

خورخه لوييس بورخس
کتاب موجودات خيالی

ترجمه احمد اخوت



تارست

کتاب موجودات خیالی

این اثر ترجمه‌ای است از:

Jorge Luis Borges, *The Book of Imaginary Beings*,
Penguin Books, 1974.

شناخت / ۱
مجموعه‌ی آراست / ۱۵



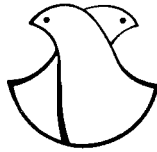
آراست ARAST

شرکت فرهنگی - هنری آراست

خورخه لوئیس بورخس

کتاب موجودات خیالی

ترجمهٔ احمد اخوت



ARABIST آریست

زمستان ۱۳۷۳



آرست ARAST

کتاب موجودات خیالی

خورخه لوئیس بورخس

ترجمه احمد اخوت

چاپ یکم: زمستان ۱۳۷۳

طراح و امور هنری: هایده عامری

حروفچینی، نظارت و امور فنی: آرست

لیتوگرافی: فام / چاپ: بهرام / صحافی: بهرام

تمام حقوق برای شرکت فرهنگی - هنری آرست محفوظ است.

صندوق پستی ۱۹۳۹۵/۴۹۹۵

تلفن: ۶۴۶۱۷۸۸

۱۱	یادداشت مترجم
۱۳	پیشگفتار
۱۵	پیشگفتار نسخه ۱۹۶۷
۱۷	پیشگفتار نسخه ۱۹۵۷
۲۰	آکرون هیولا
۲۲	آمفیزینی
۲۴	ایائو آکو
۲۶	ابتو و آنت
۲۷	ابوالهول
۲۹	ارواح هوا
۳۰	اژدهای چینی
۳۲	اژدهای شرقی
۳۴	اژدهای غربی
۳۷	اسب دریایی
۳۹	اسب یک شاخ
۴۲	اسب یک شاخ چین
۴۴	افعی هشت سر
۴۶	الوئی و مورلاکز
۴۷	اودرادک
۴۹	اولاد لویاتان
۵۰	ایکتیو سانتور
۵۱	بارومتز
۵۲	باسیلیسک
۵۵	باهاموت
۵۷	ببرهای آنام
۵۸	براق
۶۰	برانی‌ها

۶۱	بز کوهی شش پا
۶۲	بَل دندرز
۶۴	بهیموت
۶۶	پری
۶۷	پریان
۶۹	پریتون
۷۲	پلنگ
۷۴	پلیکان
۷۶	تاقوتیه
۷۷	تالوس
۷۹	جانور پشمالوی لافر برنارد
۸۰	جانور گریان
۸۱	جانوران آینه
۸۳	جانوران ایالات متحده
۸۵	جانوران چین
۸۷	جانوران شیلی
۹۰	جن
۹۲	حیوان دو رگه
۹۴	حیوان متصور پو
۹۶	حیوان متصور کافکا
۹۷	حیوان متصور سی. اس. لوئیس
۹۹	حیوانات مدور
۱۰۱	خر سه پا
۱۰۳	خرگوش قمری
۱۰۴	خروس فلکی
۱۰۵	خورنده مردگان
۱۰۷	خوک مجهز به زنجیر
۱۰۸	در باب آنچه خانم چین لید در سال ۱۶۹۴ به تجربه از آن اطلاع داشت...
۱۱۰	دو موجود مابعدالطبیعی
۱۱۲	دیوهای یهودی
۱۱۳	رُخ
۱۱۵	روباه چینی

۱۱۷	زمین صاف کن
۱۱۸	زندانیان کنش زمان
۱۱۹	ساتیرها
۱۲۰	سانتور
۱۲۳	سر بر [سگ هادس]
۱۲۵	سرطان البحر
۱۲۸	سلطان آتش و توسن او
۱۳۰	سمندر
۱۳۳	سیرن‌ها
۱۳۵	سیلا
۱۳۷	سیمرغ
۱۳۹	شیاطین سودنبرگ
۱۴۰	شیمر
۱۴۲	صد سر
۱۴۳	عنق‌ای چینی
۱۴۵	غول‌های اسکاندیناوی
۱۴۷	فرشته‌های سودنبرگ
۱۴۹	فستی توکالون
۱۵۱	فیلی که تولد بودا را پیش‌بینی کرد
۱۵۲	ققس
۱۵۵	کاتوبلیپاس
۱۵۷	کاربونکل
۱۵۹	کامی
۱۶۱	کراکن
۱۶۳	کروکوتا و لیوکروکوتا
۱۶۵	کرونوس یا هرکول
۱۶۶	کوتوله‌ها
۱۶۷	کوتوله‌ها [عبدالجنّه]
۱۶۸	کوجوتا [گاوتری]
۱۶۹	گارودا
۱۷۱	گربه چستر و گربه‌های کیلیک نی
۱۷۲	گریفون
۱۷۴	گنوم

۱۷۵	گوزن نر چینی
۱۷۶	گولم (غلام)
۱۷۹	لامد و فنیک
۱۸۰	لامیا
۱۸۲	لمورها
۱۸۴	لیلث
۱۸۵	مادر لاک پشت‌ها
۱۸۷	مانتی گر
۱۸۸	ماهی چسبنده
۱۹۰	مخلوق متصور سی. اس. لوئیس
۱۹۲	مرغ باران
۱۹۳	مرمه کلیون
۱۹۵	موجودات حرارتی
۱۹۶	موجودات یک چشم
۱۹۸	مهر گیاه
۲۰۱	میمون دوات
۲۰۲	مینوتور
۲۰۴	ناگا
۲۰۶	نسناس
۲۰۷	نورن‌ها
۲۰۹	نیمف‌ها
۲۱۰	والکیری‌ها
۲۱۲	هائوگاه، خدای تندر
۲۱۳	هاری‌ها
۲۱۵	هانیل، کفزیل، آذریل و آنیل
۲۱۷	همزاد
۲۱۹	هوچیگان
۲۲۰	هومبابا
۲۲۱	هیوگریف
۲۲۳	هیدر دریاچه لرن
۲۲۵	یورو بوروها
۲۲۷	یووارکی

یادداشت مترجم

آنچه می‌خوانید ترجمهٔ فارسی کتاب موجودات خیالی بورخس است. در حقیقت این اثر را شاید بتوانیم فرهنگ اساطیرشناسی بورخس بدانیم. در این کتاب همراه با بورخس به سراسر جهان سفر خواهیم کرد و در این سفر او راهنمای ماست. او متون قدیمی را برایمان می‌گشاید و می‌خواند و چیزهای ریز و دلکشی را که فقط چشم‌های تیزبین او می‌تواند ببیند می‌بینیم. برآستی گاه وسعت معلومات و اشراف بورخس بر ادبیات جهان شگفت می‌نماید.

این کتاب، مانند بسیاری از آثار بورخس، در مرز باریک واقعیت و خیال سیر می‌کند. ظاهراً چنین است که بورخس خواسته فرهنگی از موجودات خیالی فراهم آورد. اما واقعیت دقیقاً اینگونه نیست. در این جا بورخس در نوشتن هر مبحث با دخل و تصرف، گزینش و جابجا کردن مطالب مهر خلاقیت خود را به آن زده است. حتی گاهی (و البته نه در کتاب حاضر) کتابهایی که به آن‌ها ارجاع می‌دهد ساختهٔ ذهن خود اوست. خوب بیاد دارم یکبار در متن انگلیسی هزارتوها به کتابی به نام تاریخ طبیعی هزارتو برخوردم که بورخس نام مؤلف و حتی سال انتشار آن را هم مشخص کرده بود. من برای یافتن اطلاعات بیشتر هرچه کتاب Books in Print سال موردنظر را جستجو کردم نشانی از آن نیافتم. از شما چه پنهان دو روزی را هم صرف جستجوی یافتن ردی از این کتاب در فهرست کتابخانهٔ کنگرهٔ آمریکا کردم. حتی ده سال قبل و بعد از تاریخی را که بورخس نوشته بود گشتم اما چنین کتابی نبود. سرانجام معلوم شد این کتاب ساختهٔ ذهن خود بورخس بوده است.

کتاب حاضر را نورمن توماس دو جیووانی، بهترین مترجم انگلیسی آثار بورخس، با کمک و نظارت خود نویسنده به انگلیسی ترجمه کرده و ظاهراً

مترجم در گردآوری این کتاب نقشی نیز داشته است. بورخس و دوجیوانی، تا هنگام مرگ بورخس، دوستانی همدل و نزدیک بودند.

اکنون چندسالی است که بورخس روی در نقاب خاک کشیده و دیگر در میان ما نیست، و من به یاد خاطره‌ای می‌افتم که از اولین و آخرین دیدار او دارم: سال ۱۹۷۵ بود و بورخس برای ایراد چند سخنرانی به دانشگاه اکلاهما، در شهر نورمن، آمده بود و دوجیوانی هم او را همراهی می‌کرد. بورخس حدود دو ساعت درباره ادبیات امریکای جنوبی سخنرانی کرد. او در سخنان خود، به مناسبتی، اشاره‌ای هم به کتاب حاضر کرد و من که سخت شیفته این کتاب شده بودم در فهرست کتابهای کتابخانه دانشگاه اکلاهما آن را نیافتم. سالها بعد در زادگاهم اصفهان آن را به تصادف نزد دوستی یافتم. بورخس ظاهراً برای ترجمه این کتاب به من اشاره کرده بود. من با کمال میل دعوت او را پذیرفتم و تمام تابستان ۱۳۷۲ را روی این اثر کار کردم. مترجم در این مدت کوتاه روزگار دلپذیری داشت و روزهای پر ملال تابستان را با حضور دلپذیر بورخس سپری کرد.

در پایان مایلم ترجمه این اثر را به خاطره پر شکوه بورخس، و آن روز دلپذیر پاییز سال ۱۹۷۵، تقدیم کنم.^۱

تابستان ۱۳۷۲.

۱- همه زیرنویس‌ها را مترجم فارسی به کتاب افزوده است. کتاب بر اساس الفبای فارسی تنظیم شده است.

پیشگفتار:

همانطور که همه می‌دانند، پژوهش دربارهٔ موضوع‌های بی‌فایده و غریب لذتی کاهلانه در بر دارد. ما هنگام تألیف و ترجمهٔ کتاب حاضر از چنین لذتی بهرهٔ بسیار بردیم. امیدواریم خوانندگان نیز در این لذت ما اندکی سهیم شوند، منظورمان اوقاتی است که در کتابخانه‌های دوستان به تفحص مشغول بودیم و یا آن‌گاه که در زیرزمین پیچ در پیچ کتابخانهٔ ملی در جستجوی یافتن آثار مصنفان قدیمی و ارجاع‌های غامض تلاش می‌کردیم. تا حد توان کوشیدیم مطالب فراهم آمده در این کتاب را از منابع و زبان‌های اصلی‌شان نقل و ترجمه کنیم، یعنی از زبان‌های لاتین میانه، فرانسوی، آلمانی، ایتالیایی و اسپانیایی. مثل همیشه و طبق معمول، مجموعه‌های لائپریه، لوب، و بُن در مورد نویسندگان کلاسیک بسیار مفید بودند. در مورد جهل غلبه‌ناپذیر خود نسبت به زبان‌های شرقی، گشایش کار خود را عمدتاً مدیون کار کسانی چون جیلز،^۱ برتون،^۲ لین،^۳ ویلی،^۴ و شولم^۵ می‌دانیم.

1- Giles, Herbert Allen (1845 - 1935)

2- Richard Burton (1821- 1890).

3- Edward Lane(1801-1876)

4- Arthur Waley (1889-1966) متخصص خط و نقاشی در موزهٔ بریتانیا.

5-G.G. Scholem متخصص عرفان یهود.

چین‌شناس بزرگ انگلیسی

محقق، مترجم و کاشف انگلیسی. مترجم

انگلیسی هزار و یکشب و گلستان سعدی.

شرق‌شناس و مترجم انگلیسی: یکی از مترجمان هزار و یکشب به

انگلیسی.

اولین نسخه این کتاب، متشکل از هشتاد و دو قسمت، در سال ۱۹۵۷ در مکزیک منتشر شد. عنوان آن کتاب راهنمای حیوانات خیالی بود. در سال ۱۹۶۷ نسخه دوم آن با عنوان *El libro de los seres imaginarios* در بوئنس آیرس و با سی و چهار مقاله اضافه انتشار یافت. اکنون برای نسخه انگلیسی آن، ما نه تنها مقاله‌های جدیدی را تألیف و اضافه کرده‌ایم بلکه بسیاری از مطالب را تغییر و تصحیح نمودیم. این کتاب در نسخه نهایی خود شامل صد و بیست مقاله است. گرمترین سپاس‌های خود را به خاطر یاری که به ما رساندند نثار افراد زیر می‌کنیم: ماریان اسکدگیل، ای. پی. دوتون، و معاون کتابخانه ملی آرژانتین ادموندو کلمنت.

خورخه لویس بورخس. نورمن توماس دی جیووانی.
بیست و سوم مه ۱۹۶۹، بوئنس آیرس.

پیشگفتار نسخهٔ ۱۹۶۷

عنوان این کتاب مبین درستی این نظریه است که در جهان همه چیز با هم پیوند دارد: از شاهزاده هملت گرفته تا نقطه، خط و سطح، سطوح مستوی گسترده و کثیرالوجه، از پیوند میان اسم‌های کلی گرفته تا شاید وابستگی هر یک از ما با یکی از ارباب انواع. مختصر بگوییم پیوند همهٔ چیزها با هم، با جهان. با این همه در این کتاب ما خود را فقط به آن موجوداتی محدود کردیم که از عبارت «موجودات خیالی» فوراً به ذهن متبادر می‌شوند. ما کتاب راهنمایی از موجودات غریبی فراهم آوردیم که تخیل بشر در طول زمان و مکان آنها را آفریده است. جهل ما نسبت به معنای جهان و معنای اژدها یکسانست، اما در تصویر ذهنی اژدها چیزی هست که در تخیل بشر می‌گنجد و به همین علت اژدها در مکان‌ها و دوره‌های مختلف نمودی متفاوت دارد.

روشن است که کتابی این چنین نمی‌تواند کامل باشد. هر طبع تازه بنیادی است برای نشرهای آینده، طبع‌هایی که تا بی‌نهایت می‌تواند نشر دیگری را رقم زند.

ما از خوانندگان احتمالی خود در کشور کلمبیا و پاراگوئه دعوت می‌کنیم که برایمان اسم، توصیف دقیق، و برجسته‌ترین عادات هیولاهای محلی خود را بفرستند.

مانند همهٔ جُنگ‌های ادبی، همچون مجلدات پایان‌ناپذیر رابرت برتون، فریزر، یا پلینی، کتاب موجودات خیالی به این منظور نگاشته نشد که خواننده آن را از ابتدا تا انتها بخواند. بعکس، ما ما یلیم که خواننده کتاب را تورقی کند و بی‌ترتیب و اتفاقی مطالبی را بخواند، درست همانطور که انسان با دوربین اشکال نما (Kaleidoscope) بازی می‌کند و با جابه‌جا کردن صفحهٔ آن بر تصاویر

مختلف می‌نگرد.

منابع این مجموعه بسیار است. آنها را در هر مقاله مشخص کردیم. امید که خوانندگان قلم‌افتادگی‌های اتفاقی را بر ما ببخشایند.

خورخه لوییس بورخس، نورمن توماس دوجیووانی
مارتینز، سپتامبر ۱۹۶۷

پیشگفتار نسخهٔ ۱۹۵۷

خردسالی را برای اولین بار به باغ وحش برده‌اند. این کودک می‌تواند هر یک از ما باشد. و یا به سخن دیگر، ما این کودک بوده‌ایم اما خود این را فراموش کرده‌ایم. در چنین مواردی، در این موارد وحشتناک، کودک حیوانات زنده‌ای می‌بیند که قبلاً هرگز به چشم ندیده بود. وی یوزپلنگ، کرکس، گاو وحشی کوهان‌دار و زرافه را، که هنوز هم حیوان غریبی است، می‌بیند. کودک برای اولین بار بر انواع گیج‌کنندهٔ دنیای حیوانات می‌نگرد. او از این منظره، که ممکن است وی را برحذر دارد و یا بتراساند، لذت می‌برد. کودک چنان از این کار لذت می‌برد که رفتن به باغ وحش به یکی از لذت‌های دوران کودکی تبدیل می‌شود، و یا دست کم برای برخی چنین بوده. چگونه می‌توان این رویداد عادی اما مرموز را توضیح داد؟ البته می‌توان [چنین رمز و رازی را] نفی کرد. می‌توان گفت کودکانی را که ناگهانی به باغ وحش می‌برند، هنگام بازدید، دچار اضطراب عصبی می‌شوند، اما حقیقت این است که کمتر کودکی است که تاکنون به باغ وحش نرفته باشد و کمتر بزرگسالی را می‌شناسیم که تا به حال اضطراب عصبی گرفتار نشده باشد. می‌توان گفت که طبق تعریف، همهٔ کودکان کاشف‌اند و اینکه کشف شتر فی نفسه غریب‌تر از کشف آینه، آب، و یا پلکان نیست. همچنین می‌توان چنین توضیح داد که کودک بر پدر و مادر خود که او را به این مکان پر از جانور آورده‌اند اعتماد دارد. گذشته از این، کودک از بستر اسباب‌بازی و عکس ببرهایی که در دائرةالمعارف دیده تا حدودی آموخته که بر گوشت و استخوان این حیوانات بدون ترس بنگرد. افلاطون (اگر از وی دعوت می‌کردیم که در بحث ما شرکت کند) به ما می‌گفت که کودک قبلاً در دنیای مثالی کهن الگو بپر را دیده و اکنون که به وی می‌نگرد او را «بیاد» می‌آورد. غریب‌تر از این نظر شوپنهاور است: کودک

بدون ترس بر ببر می‌نگرد زیرا می‌داند که او ببر است و ببرها او هستند و یا، دقیقتر از این، کودک و ببر جز صورت‌هایی از یک جوهر واحد، یعنی اراده، چیز دیگری نیستند.

بیاید اکنون از باغ وحش واقعیت به باغ وحش اسطوره گذر کنیم، باغ وحشی که وحوش آن شیرها نیستند، بلکه آنجا جایگاه ابوالهول، شیر دال^۱ و سنتور^۲ است.

جمعیت باغ دوم به مراتب فزون‌تر از باغ وحش اول است. مگر نه این‌که هیولا جز ترکیبی از اجزای موجودات واقعی چیز دیگری نیست و امکان چنین قلب و برگردانی تا بی‌نهایت است؟ فی‌المثل سنتور از ترکیب انسان و اسب بوجود آمد و یا مینوتور (Minotaur) جانوری است مرکب از گاو و انسان (دانته او را چنین مجسم می‌کند که صورت وی مانند انسان و بدنش همچون گاو است). و بدین‌گونه شاید بتوان به انواع بی‌شماری از هیولا دست یافت: ترکیب‌هایی از ماهی‌ها، پرندگان و خزندگان، که تنها خستگی و یا بی‌زاری ما می‌تواند دایره آنها را محدود کند. اما، چنین چیزی در مورد ما اتفاق نمی‌افتد و خدا را شکر، هیولاهای ما می‌میرند و دوباره زنده می‌شوند. فلوربر در صفحات پایانی کتاب *وسوسه سن آنتونی* شماری از هیولاهای دوران کلاسیک و قرون وسطی را ردیف کرد و کوشید - به گفته مفسران آثار وی - از آنها چند ترکیب تازه خلق کند. تعداد این موجودات جدید چندان چشمگیر نیست اما معدودی از آنها واقعاً بر تخیل انسان تأثیر می‌گذارند. هر که کتاب راهنمای حاضر را تورقی کند فوراً درمی‌یابد که حیوان‌شناسی رویا به مراتب از جانورشناسی «آفریدگار» فقیرتر است.

جهل ما نسبت به معنای جهان و معنای اژدها یکسانست، اما در تصویر ذهنی اژدها چیزی هست که در تخیل بشر می‌گنجد و به همین علت اژدها در مکان‌ها و دوره‌های مختلف نمودی متفاوت دارد. یا به کلام دیگر می‌توان گفت وجود این هیولا ضروری است نه تصادفی و گذرا همچون شیمر^۳ سه سر و یا گوزن یال‌دار.

۱. Griffon - جانوری است که بالاتنه آن شیرو پایین‌تنه‌اش دال است.

۲. Centaur - یا قنطور، در اساطیر یونان هیولایی است که سر آن سر انسان و پایین‌تنه‌اش اسب است.

۳. Chimere، جانوری که او را با سر شیر، پیکر ماده بز و دم مار تصور می‌کردند.

البته ما خود می‌دانیم که اثر حاضر، شاید اولین کتاب در نوع خود، دربرگیرنده همه حیوانات خیالی نیست. گرچه دامنه تحقیق ما بیشتر در ادبیات شرق و کلاسیک بود، اما خود احساس می‌کنیم موضوع موردنظر ما ازلی ابدی است.

ما عمداً بسیاری از افسانه‌هایی را که درباره انسانهای حیوان‌نما است در این مجموعه نیاوردیم: مانند لوبیسون (Lobison)، انسانهای گرگ‌نما و نظایر اینها. مایلیم از اینکه لئونور گوئرو و دوکوپولا، آلبرتو دو آورسا، و رفائل لوپز پلگری به ما کمک کردند از ایشان تشکر کنیم.

خورخه لوئیس بورخس، نورمن توماس دو جیوانی.

مارتینز، ۲۹ ژانویه ۱۹۵۷

آکرون هیولا (The Monster Acheron)

تاکنون فقط یکبار، یک نفر آکرون را دیده است. این حادثه در قرن دوازدهم، در ایرلند در شهر کوزک اتفاق افتاد. روایت اصلی این داستان، که به زبان قدیم سلت‌های اسکاتلند نوشته شده بود، اکنون گم شده و چیزی در دست نیست اما یک راهب ساکن روگنسبرگ که پیرو فرقه بندیکت بود آنرا به زبان لاتین ترجمه کرده بود و این قصه از ترجمه لاتینی به چند زبان، از جمله سوئدی و اسپانیایی، راه یافت. از ترجمه لاتینی حدود پنجاه نسخه موجود است که همه در نکات اصلی داستان با هم مشترکند. اسم این قصه انکشاف توندال (Visio Tundali) است، اثری که آنرا یکی از منابع کمدی الهی دانسته‌اند.

اجازه بدهید بحث را با خود واژه آکرون آغاز کنیم. در سرود دهم کتاب اودیسه آکرون یکی از رودخانه‌های دوزخ و در جایی در مرزهای غربی دنیای مسکون جاری است. اسم این رودخانه در انیسید، در فارسالیای لوکان، و در دگردیسی‌های اووید ذکر شده است. اسم این رودخانه در یکی از سطور کمدی الهی چنین ذکر شد: «در سواحل غم‌انگیز آکرون.»

در اسطوره‌ای، آکرون همان تیتان است که گرفتار در عقوبت می‌باشد و در اسطوره قدیمی تری جایگاه او را نزدیک قطب جنوب و در زیر صورت فلکی جنوبی ذکر می‌کند. از جمله کتابهای اتروسک‌ها یکی کتاب تقدیرات بود که کهانت را آموزش می‌داد و دیگر کتاب آکرون که موضوع آن درباره چگونگی روح پس از مرگ جسم بود. بتدریج آکرون معادل دوزخ شد.

توندال، نجیب‌زاده‌ای ایرلندی، خوش‌رفتار و شجاع اما دارای عاداتی بود که کمتر می‌توان وی را سرزنش نکرد. او یکبار در منزل بانویی که دوستش بود سخت مریض شد و تا سه روز و سه شب جز اینکه سینه‌اش کمی گرم بود به

مرده‌ای می‌مانست. وقتی به هوش آمد گفت فرشتگان موکل وی همهٔ نقاط دنیای دیگر را به وی نشان دادند. از عجایب بسیاری که وی دید آنکه فعلاً موردنظر ماست همان آکرون هیولاست.

آکرون از هر کوهی بزرگتر است. از چشم‌هایش شعله زبانه می‌کشد و دهان وی بحدی فراخ است که نه هزار نفر در آن جای می‌گیرند. دو انسان دوزخی، مانند دیرک یا ستونی با سر مرد، آنرا از هم باز نگاه می‌دارند. یکی از مردها روی پای وی و دیگری روی سرش ایستاده. سه دهانه به درون راه دارند و شعله‌های آتش نامیرا را بیرون می‌دهند. از اعماق شکم حیوان صدای شیون مداوم ارواح بیشمار گمشده‌ای به گوش می‌رسد که هیولا آنها را بلعیده است. شیاطین به توندال گفتند که اسم این هیولا آکرون است. فرشتگان موکل توندال وی را رها کردند و توندال با دیگران در درون شکم سرگردان بود. توندال در آنجا خود را سرزمین عذاب، تاریکی، دندان قرچه، آتش، سوختن وحشتناک، زمهریر، سگها، خرس‌ها، شیران و مارها یافت. در این افسانه دوزخ جانوری است که دیگر جانوران در درون وی جای دارند.

امانوئل سودنبرگ در سال ۱۷۵۸ نوشت: «مقدر نشده که من هیئت دوزخ را به چشم خود ببینم، اما به من گفته‌اند همانطور که بهشت هیئت انسانی دارد، دوزخ به شکل شیطان است.»

آمفیزبنی (The Amphisbaena)

فارسالیا^۱ (کتاب نهم، صفحات ۲۸ - ۷۰۱) از خزندگانی واقعی و یا خیالی سخن می‌گوید که سربازان کاتو^۲ هنگامی که از بیابان خشک افریقا می‌گذشتند به آنها برخورد کردند. یکی از این خزندگان پارأس نام داشت، خزنده‌ای که «برای شکافتن راه خود متکی به دُم بود» (و یا به قول یکی از شاعران قرن هفدهم اسپانیا «چون عصایی افراشته راه خود را می‌شکافت و جلو می‌رفت»). خزنده دیگر جاکیولی اسم داشت که خود را از درخت‌ها مانند نیزه پرتاب می‌کرد و خزنده سوم «آمفیزبنی خطرناک بود که با هر دو سرش حرکت می‌کرد». پلینی نیز آمفیزبنی را به همین شکل توصیف می‌کند و دربارهٔ او اضافه می‌نماید «گویی یک دهان برای بیرون ریختن همهٔ زهرهایش کافی نبود». قاموس برنتولاتینی - دائرةالمعارفی که لاتینی آنرا در طبقهٔ هفتم دوزخ به شاگرد قدیمی خود توصیه کرد - دربارهٔ این جانور موجز و روشن‌تر از بقیه می‌نویسد: «آمفیزبنی نوعی افعی دو سر است که یک سر او در جای معمول خود و سر دیگر در ناحیهٔ دُم قرار دارد و با هر دو سر نیش می‌زند و به چابکی می‌خزد و چشم‌هایش همچون شمع می‌درخشد». سر توماس براون در کتاب *غلط‌های مشهور* (۱۶۴۶)^۳ نوشت که هیچ موجودی بدون بالا و پایین، جلو و عقب و راست و چپ وجود ندارد و وجود آمفیزبنی را نفی کرد «زیرا حس‌های نهفته در دو انتهای بدن باعث

۱ - حماسای است در ده کتاب که لوکانوس (۳۹ - ۶۵ قبل از میلاد) شاعر رومی آنرا سرود.

۲ - مقصود سربازان سیاستمدار و سردار رومی مارکوس پورکیوس کاتو (ق. م ۲۹۴ - ۲۳۴) است.

می‌شوند که هر یک از دو انتها متقدم بر دیگری شود که چنین چیزی محال است... و بنابراین چنین دوگانگی، اینکه موجودی در دو انتهای بدن سر داشته باشد سخنی جعلی است...» واژه آمفیزینی در زبان یونانی به معنای «از دو طرف رفتن است.» در جزایر آنتیل و در بعضی نقاط امریکا این اسم خزنده‌ای است که به طور عام به آن *doble andadora* («از دو سو رونده») می‌گویند، که مراد از آن همان «مار دو سر» و «مادر مورچه» است. مادر مورچه به این خاطر که می‌گویند مورچه‌ها او را پرورش می‌دهند. همچنین مشهور است که اگر او را دو نیم کنند دو نیمه‌اش بهم می‌پیوندند.

پلینی درباره‌ی خواص پزشکی این خزنده سخن بسیار گفته است.

آبائو آکو (A Bao A Qu)

اگر می‌خواهید به زیباترین چشم‌انداز جهان بنگرید باید نوک «برج پیروزی» در کیتور بروید. در بالای برج، اگر روی مهتابی مدور آن بایستید، تمام خط افق در برابر چشماتان قرار دارد. پلکانی پیچ در پیچ شما را به مهتابی می‌رساند، اما فقط آنهایی که به این افسانه اعتقاد ندارند جرأت می‌کنند از پلکان بالا روند. افسانه چنین است:

از آغاز زمان در پلکان برج پیروزی موجودی زندگی می‌کند که اسمش ابائوآکو است و نسبت به سایه روشن روان آدمی حساس می‌باشد. او اکثر اوقات در اولین پله بی‌حرکت می‌خوابد اما همینکه کسی پایش را روی پلکان بگذارد نیروی حیاتی مرموزی در وی بیدار می‌شود و در عمق وجودش نوری درونی درخشیدن می‌گیرد. همزمان، بدن و پوست تقریباً مات و بی‌حرکتش به جنبش می‌افتد. اما فقط وقتی انسان از آن پلکان پیچ‌پیچ بالا بیاید آبائوآکو کاملاً به هوش می‌آید و در حالی که در منتهی‌الیه پلکان گام برمی‌دارد، یعنی جایی که بر اثر پای زائران نسل‌ها بیشتر از جاهای دیگر ساییده شده، پشت سر بازدیدکننده راه می‌افتد. آبائوآکو هرچه از پلکان بالاتر بیاید رنگ پوست آن تیره‌تر، قیافه‌اش کامل‌تر و درخشش رنگ نیلی‌اش بیشتر از پیش می‌شود. اما فقط وقتی به بالاترین پله برسد به نهایت خود می‌رسد، یعنی آنجا که شخص صعودکننده به نیروانا رسیده و اعمالش دیگر سایه ندارد. اگر فرد نتواند به بالاترین پله صعود کند، ابائوآکو، گویی فلج شده است، با بدنی ناقص و رنگ نیلی رنگباخته و از درخشش افتاده، سرد می‌شود و پس می‌رود. موجود وقتی نتواند کامل شود عذاب می‌کشد و ناله‌اش که به خش‌خش ابریشم می‌ماند به سختی به گوش می‌رسد. دورهٔ حیاتش کوتاه است زیرا همینکه مسافر از پلکان پایین آید، آبائوآکو، شلان و لغزان خود را به پایین‌ترین پله می‌رساند، به آنجا که نزار و تقریباً بی‌شکل، در انتظار مسافر بعدی می‌نشیند. مردم می‌گویند که

شاخک‌هایش را فقط وقتی به وسط پلکان برسد می‌توان دید. همچنین می‌گویند که او با تمام بدنش می‌تواند ببیند و اگر بر آن دست بکشید مانند پوست هلو است.

در خلال قرن‌ها، آبائو آکو فقط یکبار بر مهتابی برج قدم گذاشته است. این افسانه را ایتوروو (Ituvuru)، در بخش ضمیمه رساله خود، درباره جادوی مالایایی (۱۹۳۷)، آورده است، رساله‌ای که اکنون اثری کلاسیک است.

آمد که مبین زندگی انسان در یک روز بود. روایت امروزی این معما چنین است: «این چه حیوانی است که صبح با چهار پا، ظهر با دو پا و عصر با سه پا راه می‌رود؟». اودیپ جواب داد این انسان است که وقتی نوزاد است چهار دست و پا راه می‌رود، وقتی بزرگ می‌شود با دو پا و در پیری به کمک عصا راه می‌رود. معما حل شد و ابوالهول خود را از پرتگاهی پایین انداخت.

دوکوتنسی، حوالی سال ۱۸۴۹، بر این معما تفسیری نوشت که در واقع مکمل معمای اصلی بود. به نظر دوکوتنسی موضوع این معما پیش از این‌که مربوط به همه انسان‌ها باشد زبان حال خود ابوالهول است که به هنگام تولد یتیم و درمانده بود و در جوانی تنها و به روزگار کوری و درماندگی پیری عصایی چون آنتیگونه داشت.

«آبتو» و «آنت» (Abtu and Anet)

همان‌طور که همهٔ مصریان می‌دانستند، آبتو و آنت دو ماهی بزرگ بودند، همسان و مقدس، که در انتظار رسیدن دماغهٔ سفینهٔ خورشید، در بلندای دریا شنا می‌کردند. مسیر آن‌ها بی‌پایان بود، زیرا با آمدن روز سفینه آسمان را، از طلوع تا غروب و از شرق تا غرب، درمی‌نوردید و با آمدن شب، مخالف جهتی که بیرون آمده بود، از زیرزمین می‌رفت.

ابوالهول (The Sphinx)

ابوالهول‌های مصری (که هر دوت برای این‌که آن‌ها را از ابوالهول‌های یونانی متمایز کند آنان را Androsphinx [انسان - ابوالهول] می‌نامد) حیوانی است که بدن شیر و سر انسان دارد و روی زمین لمیده است. مراقبت از معابد و آرامگاه‌ها به عهده اوست و می‌گویند نشانهٔ اقتدار سلطنتی می‌باشد. در تالارهای شهر باستانی تب^۱ به ابوالهول‌هایی با سر قوچ، که از حیوانات مقدس مردم مصر باستان است، برخورد می‌کنیم. ابوالهول آشوری گاو بالدار است که سر او به شکل سر انسانی ریش‌دار و تاج به سر است. بر روی جواهرهای سلطنتی ایران معمولاً این تصویر را نقش می‌کنند. پلینی در کتاب تاریخ طبیعی در زمرهٔ حیوانات اتیوپی از ابوالهول هم اسم می‌برد، با این توضیح تنها که «موهایش قهوه‌ای است و دو پستان بر سینه دارد.»

ابوالهول یونانی موجود مؤنثی است که سر و پستان زن، بال پرند و بدن و پای شیر دارد. برخی او را به شکل موجودی با بدن سگ و دم مار تصویر کرده‌اند. می‌گویند ابوالهول با پرسیدن معماهایی از ساکنان روستاهای اطراف شهر تب موجب کاهش نفوس این مردم شد. صدای ابوالهول مثل صدای انسان بود و هر که نمی‌توانست به معمایش پاسخ دهد او را می‌خورد. هنگامی که اودیپ پسر ژوکاست به شهر تب رسید ابوالهول از او پرسید: «این چیست که چهار پا، دو پا و سه پا دارد و هر چه پای بیشتری دارد ضعیف‌تر است؟» (این قدیمی‌ترین روایت این معما است، اما بتدریج از دل این معما استعاره‌ای بیرون

۱- یاتیس، یکی از شهرهای بزرگ جهان، واقع در کنار رود نیل و معروف به شهر صد دروازه.

آمد که مبین زندگی انسان در یک روز بود. روایت امروزی این معما چنین است: «این چه حیوانی است که صبح با چهار پا، ظهر با دو پا و عصر با سه پا راه می‌رود؟». اودیپ جواب داد این انسان است که وقتی نوزاد است چهار دست و پا راه می‌رود، وقتی بزرگ می‌شود با دو پا و در پیری به کمک عصا راه می‌رود. معما حل شد و ابوالهول خود را از پرتگاهی پایین انداخت.

دوکوئنسی، حوالی سال ۱۸۴۹، بر این معما تفسیری نوشت که در واقع مکمل معمای اصلی بود. به نظر دوکوئنسی موضوع این معما پیش از این که مربوط به همه انسان‌ها باشد زبان حال خود ابوالهول است که به هنگام تولد یتیم و درمانده بود و در جوانی تنها و به روزگار کوری و درماندگی پیری عصایی چون آنتیگونه داشت.

ارواح هوا (The Sylphs)

یونانیان به هر یک از چهار ریشه یا عنصری که همه مواد را تقسیم می‌کردند بعداً روح خاصی منتسب کردند. پاراسلس، کیمیاگر و پزشک سوئیسی قرن شانزدهم عناصر چهارگانه و ارواح مرتبط با آن‌ها را چنین تقسیم‌بندی و نامگذاری کرد:

گنوم [معرفت] خاک، نیمف [حوری دریایی] آب، سمندرآتش، و سیلف [روح عنصری هوا]، یا سیلفید هوا. همه این واژه‌ها ریشه یونانی دارند. لیتره فرهنگ‌نویس فرانسوی ریشه واژه سیلف را از زبان‌های سلتی مشتق می‌داند اما بسیار بعید می‌نماید که پاراسلس نامگذار این ارواح عنصری اصلاً چیزی درباره این زبان‌ها می‌دانست.

امروز دیگر کسی به روح عنصری هوا اعتقادی ندارد اما واژه Sylph بطعنه به معنای دختر خوش‌اندام و باریک است. جایگاه روح عنصری حد فاصل میان موجودات طبیعی و فوق طبیعی است. شاعران رمانتیک و رقصندگان باله آن را فراموش نکرده‌اند.

اژدهای چینی The Chinese Dragon

بر اساسی تعالیم آفرینش‌شناسی چینی از پیوند موزون دو اصل ابدی - ازلی و مکمل بین و یانگ ده هزار موجود یا صورت مثالی (جهان) بوجود آمدند. غلظت، تاریکی، انفعال، عدد جفت و سرما به بین مربوطند و رشد، نور، فعالیت، عدد فرد و گرم‌انسان از یانگ دارند. نماد بین زمین، رنگ نارنجی، دره، بستر رودخانه و بیر است و مرد، آسمان، رنگ آبی، کوه، ستون و اژدها نماد یانگ هستند.

اژدهای چینی، که به آن لونگ می‌گویند، یکی از چهار حیوان سحرآمیز است (سه حیوان دیگر عبارتند از: اسب یک شاخ، ققنس، و لاک‌پشت). اژدهای غربی، در نهایت ایجاد وحشت می‌کند و دست‌کم وسیله سرگرمی است. اما لونگ در اساطیر چین، حیوان مقدسی است و منزلتی همانند فرشته و یا شیر دارد. در کتاب *سند تاریخی سوما چین* می‌خوانیم کنفوسیوس برای مشورت نزد *لائوتسو*، کتابخانه دار و سندشناس رفت و بعد از این دیدار گفت:

«پرنده پرواز، ماهی شنا و حیوان فرار می‌کند. حیوان فراری را با تله، شناگر را با تور و پرنده را با تیر می‌توان گرفت. اما اژدها هم هست. نمی‌دانم آن چگونه سوار باد می‌شود و یا به آسمان می‌رسد. من امروز لائوتسو را دیدم و می‌توانم بگویم اژدها را دیدم.»

آن اژدها، و یا اسب اژدها بود که از رودخانه زرد بیرون آمد تا برای امپراتور راز تصویر مدوری را فاش سازد که نماد بازی متقابل یانگ و بین بود. شاهی در اصطبل خود اژدهای سواری و جنگی داشت. امپراتور دیگری از اژدها تغذیه می‌کرد و پادشاهی کامیابی داشت. شاعر مشهوری برای بیان صلابت اژدها نوشت: «اسب یک شاخ گوشت را تکه‌تکه می‌خورد، اژدها آن را کباب می‌کند.»

اژدها در آی چینگ یا کتاب تغییرات، بر خرد دلالت می‌کند. اژدها قرن‌ها علامت شاهنشاهی بود. تخت پادشاه را تخت اژدها می‌خواندند و چهره وی چهره اژدها بود. به هنگام اعلام مرگ پادشاه می‌گفتند وی سوار بر پشت اژدهایی به آسمان رفت.

تخیلات مردم منشاء ابر و باران مورد نیاز کشاورزان و رودهای بزرگ را از اژدها می‌دانند.^۱

جمله «زمین با اژدها جفت شده است» به معنای باران است. حدود قرن ششم چانگ سنگ‌یو، یک نقاشی دیواری از چهار اژدها کشید. بینندگان شکایت می‌کردند که چرا نقاش چشم آن‌ها را نکشیده است. چانگ که از شکوه آن‌ها به ستوه آمده بود قلم‌موی خود را برداشت و چشم دوتا از آن اژدها را کشید. ناگهان «هوا را توفان و تندر برگرفت، دیوار شکاف خورد و آن دو اژدها به آسمان رفتند، اما دو اژدهای بی چشم تکان نخوردند.»

اژدهای چینی، شاخ، پنجه و فلس دارد و ستون فقراتش تیغی شکل است. معمولاً تصویرش را با مرواریدی که بلعیده و یا تف کرده می‌کشند. قدرت او در این مروارید نهفته است: اگر مرواریدش را بگیری قدرت خود را از دست می‌دهد و رام می‌گردد.

چوانگ تزو از مرد مصممی سخن می‌گوید که سه سال از عمر خود را بیهوده صرف آموختن هنر کشتن اژدها کرد و در روزگار باقی عمر حتی یکبار هم فرصت نیافت تا از هنر خود استفاده کند.

۱- در ادبیات و فرهنگ عامه ایران باورهایی نظیر این وجود دارد و در این مورد شواهد فراوان است که فقط، برای نمونه، به مثال زیر از کتاب مروج‌الذهب مسعودی اکتفا می‌کنیم: «کسان درباره اژدها خلاف کرده‌اند؛ بعضی بر آنند که اژدها بادی سیاه است که در قعر دریاست و چون به نسیم، یعنی هوا رسد، مانند توفان به طرف ابرها می‌رود و چون از زمین بالا رود، بگردد و غبار پراکند، در هوا طولانی شود و اوج گیرد و مردم چنان پندارند که مارهای سیاه است که از دریا برآمده است زیرا ابرها سیاه است و روشنی نیست و بادها پوسته می‌وزد.» (مسعودی، مروج‌الذهب، ترجمه ابوالقاسم پاینده، تهران ۱۳۴۴، صفحه ۱۱۹).

اژدهای شرقی (The Eastern Dragon)

این اژدها می‌تواند اشکال گوناگونی بپذیرد اما این‌ها تفحص‌ناپذیرند. عموماً چنین تصور می‌کنند که سر این حیوان شبیه سر اسب و دمش یک مار است و در دو طرف بدن دو بال دارد. (وجود بال همیشگی نیست). هر پای او مجهز به چهار پنجه و هر پنجه چهار ناخن خمیده دارد. هم‌چنین می‌خوانیم که این جانور در نه مورد به دیگر حیوانات شبیه است: شاخ‌های او بی‌شبهت به شاخ‌های گوزن نیست، سرش مانند سر شتر، چشمانش هم‌چون چشم‌های دیو، گردنی مانند گردن مار، و شکمش صدفی، فلس‌هایی مثل فلس ماهی، چنگالی عقابی، جای پایش درست مانند جاپای ببر و گوش‌های او به گوش‌های ورز او می‌ماند. نوعی از اژدها هست که گوش ندارد و با شاخ‌هایش می‌شنود. رسم بر این است که اژدها را با مروارید تصویر کنند، مرواریدی آویزان از گردن که نماد خورشید است. قدرت اژدها در این مروارید نهفته است. اگر مروارید را از او بریایند حیوان ناتوان و بی‌قدرت می‌شود.

به گواهی تاریخ نخستین امپراتوران جهان خود را اژدها می‌دانستند. دندان، استخوان و آب دهان این حیوان دارای خواص پزشکی است. این حیوان هر وقت اراده کند می‌تواند آشکار و یا پنهان شود. در فصل بهار به آسمان می‌رود و در پاییز به اعماق دریاها فرو می‌رود. برخی از اژدهاها فاقد بالند اما می‌توانند با اراده‌ خویش پرواز کنند. علم قائل به چند نوع اژدها است. اژدهای ربوبی قصرهای خداوند را بر پشت حمل می‌کند، که اگر چنین نکند ممکن است به زمین بیفتند و شهرهای آدمیان را خراب کنند. اژدهای مقدس باد و باران را برای استفاده بشر درست می‌کند. اژدهای زمینی مسیر جوی‌ها و رودخانه‌ها را معین می‌کند. اژدهای زیرزمینی مأمور حفاظت از گنج‌های ممنوع برای بشر است.

بوداییان معتقدند تعداد اژدهاها از ماهیان دریاهای متحدالمرکز کمتر نیست و در این جهان جایی رمز مقدسی هست که شمار دقیق آن‌ها را مشخص می‌کند. چینیان در میان موجودات مقدس به اژدها بیشتر عقیده دارند زیرا او را اغلب در ابرهایی می‌بینند که هر دم به شکلی درمی‌آیند. شکسپیر هم در ابرها چیزی شبیه به این دید: «گاهی ابری می‌بینیم که به سان اژدها است.»

اژدهای حاکم بر کوه‌ها، به رمل و فالگیری مربوط است.^۱ هم‌چنین در آیین کنفوسیوس [اژدهای] ساکن در نزدیک آرامگاه‌ها همان الهه دریاهاست که در روی زمین نیز ظاهر می‌شود.

شاهان اژدهاهای دریایی در قصرهای باشکوه زیر دریا می‌زیند و از مروارید و عین‌الشمس تغذیه می‌کنند. این پادشاهان پنج اژدها هستند: شاه اصلی در وسط و چهار حیوان دیگر در چهار جانب اصلی وی قرار دارند. پهنای هر یک حدود سه یا چهار میل است و هریار که بخواهند جابه‌جا شوند کوه‌ها را می‌لرزانند. بدن آن‌ها را پوششی از جوشن فلس‌دار زرد پوشانده و پوزه آن‌ها سیبل دارد. پاها و دمشان پشمالو و پیشانی آن‌ها درست بر فراز آن چشم‌های آتشین جای دارد. گوش‌هایشان کوچک و ستبر، دهان آن‌ها همیشه باز، زبان‌شان دراز و دندان‌های آن‌ها تیز است. نفس آن‌ها جوشان است و جمیع ماهیان را کباب می‌کند. وقتی این اژدهاهای دریایی به سطح آب آیند گرداب و توفان به پا می‌کنند و همین‌که به آسمان روند چنان توفانی درست می‌کنند که سقف خانه‌های همه شهرها را می‌کند و در روستاها سیل راه می‌اندازد. سلاطین اژدهاها نامیرا هستند و هر چه بُعد مسافت میان آن‌ها زیاد باشد باز قادرند بدون توسل به کلمات با هم حرف بزنند. این‌ها در ماه سوم هر سال گزارش سالیانه خود را به آسمان‌های بالا می‌فرستند.

۱- شاید به این خاطر که رمال، در اصل، کسی است که با دیدن رمل [شن] و با خاک ریخته شده در روی زمین فال می‌گیرد.

اژدهای غربی (The Western Dragon)

اژدها را شاید به بهترین صورت بتوان چنین توصیف کرد که جانوری است بلندبالا، سنگین جثه با پنجه و دو بال. این جانور می‌تواند سیاه باشد، اما حتماً باید بدرخشد. هم‌چنین ضروری است که از دهانش دود و آتش بیرون آید. توصیف فوق‌البته مربوط به اژدهای امروز است. به نظر می‌رسد یونانیان واژه اژدها را برای هر نوع خزنده بزرگ و قابل ملاحظه بکار می‌بردند. پلینی می‌گوید اژدها در فصل تابستان خون فیل را می‌طلبد، خونی که در این فصل نسبتاً خنک است. اژدها ناگهان به فیل حمله می‌کند، بر او می‌پیچد و دندان‌هایش را در او فرومی‌کند. فیل بی‌خون بر زمین می‌غلتد و می‌میرد. اژدها هم زیر بار سنگین قربانی خود خرد و هلاک می‌شود. هم‌چنین در کتاب پلینی می‌خوانیم اژدهاهای ایتوپی در جستجوی چراگاه‌های بهتر معمولاً از دریای سرخ می‌گذرند و به عربستان مهاجرت می‌کنند. برای انجام این کار، چهار یا پنج اژدها درهم حلقه می‌زنند و خود را به صورت کشتی درمی‌آورند و همان‌طور که سرهای خود را از آب بالا گرفته‌اند از دریا می‌گذرند. پلینی فصلی از کتاب خود را به داروهایی اختصاص داد که از اژدها به دست می‌آمد. در این فصل می‌خوانیم که اگر چشم‌های اژدها را خشک و با عسل مخلوط کنند روغنی به دست می‌آید که برای رفع کابوس مؤثر است. اگر کسی چربی قلب اژدها را در پوست غزال پیچد و آن را با رگ گوزن به بازو گره زند حتماً در دادخواهی پیروز خواهد شد. اگر دندان اژدها را به گردن ببندند اغماض اربابان و ترحم شاهان را به ارمغان می‌آورد. پلینی با کمی تردید دستور ساخت معجونی را می‌دهد که می‌تواند انسان را نامریی کند. این دارو معجونی است از پوست و مغز استخوان شیر، کف دهان اسبی که تازه مسابقه‌ای را برده است، ناخن‌های سگ و سر و دم اژدها.

در سرود یازدهم ایلیاد می‌خوانیم روی سپر آگاممنون یک اژدهای سه سر آبی‌رنگ بود. قرن‌ها دزدان نروژی شکل اژدها را روی سپرهای خود می‌کشیدند و تصویر سر او را در جلو کشتی‌های طویل خود حک می‌کردند. تصویر اژدها در میان رومیان علامت گروهان بود، همان‌طور که شکل عقاب را نشانهٔ هنگ می‌دانستند. ریشهٔ علامت عقاب در واحد سواره‌نظام امروز از همین جا است. روی پرچم واحدهای سواره‌نظام پادشاهان ساکسون انگلستان تصویر اژدها نقش شده بود. به عقیدهٔ آن‌ها تصویر اژدها در صفوف دشمن ترس می‌انداخت. در چکامهٔ آتیس می‌خوانیم:

این چیزی بود که رومیان می‌آوردند با خود

این چیزی بود که سخت می‌ترساند ما را.

اژدها را در غرب همیشه موجودی شیطانی دانسته‌اند. یکی از وظایف خطیر قهرمانان (هرکول، سیگرد، قدیس میکائیل و قدیس جورج) این بود که بر اژدهایی پیروز شوند و او را بکشند. در اساطیر ژرمنی اژدها را نگاهبان اشیاء قدیمی می‌دانستند. هم‌چنین حماسهٔ بایئولف^۱، که در قرن هفتم یا هشتم در انگلستان تصنیف شد، از اژدهایی سخن می‌گوید که حدود سیصد سال پاسدار گنج‌ها بود. یک بردهٔ فراری در لانهٔ اژدهایی مخفی می‌شود و جامی را می‌دزدد. هنگامی که اژدها از خواب بیدار می‌شود دزد را می‌شناسد و تصمیم به کشتن او می‌گیرد اما مردد است و مرتب به لانه‌اش برمی‌گردد که نکند جام را اشتباهی جای دیگری گذاشته باشد. (چقدر غریب است که شاعری به هیولایی خصلت انسانی فراموشکاری را نسبت دهد.) اژدها شروع به تخریب مملکت می‌کند. بایئولف به جستجوی هیولا می‌پردازد، با او دست و پنجه نرم می‌کند و وی را می‌کشد، اما خود نیز به زودی از زخم‌کننده دندان اژدها از پا درمی‌آید.

مردم واقعاً به موجودیت اژدها باور داشتند. برای مثال، در اواسط قرن شانزدهم، کنراد گسنر در کتاب تاریخ حیوانات، که اثری علمی است، از اژدها سخن گفت.

زمان به شکل بارزی اژدها را بی‌حیثیت کرده است. ما شیر را به عنوان یک واقعیت و یک نماد می‌پذیریم. مینوتور^۲ را از لحاظ نمادی می‌پذیریم اما

۱- Beowulf، نام قهرمان و همین‌طور شعر حماسی که حدود سال ۷۰۰ میلادی تصنیف شد. بایئولف

قهرمان این حماسه در نبرد با اژدها از پا درمی‌آید.

۲- هیولایی با بدن انسان و سر گاو.

برایمان واقعیت ندارد. از میان حیوانات خیالی اژدها شاید معروف‌ترین اما کم‌اقبال‌ترین آن‌ها باشد. در نظر ما اژدها موجودی بچه‌گانه است که در هر قصه‌ای ظاهر شود آن را ضایع می‌کند. اما خوب است به یاد داشته باشیم که ما با دید یک‌جانبه‌نگر امروزی خود به موضوع می‌نگریم، نظری که از قصه پریان و اژدهاهای اغراق‌آمیز آن متأثر است. یوحنا در مکاشفات^۱ خود دوبار از اژدها «آن افعی قدیمی که مسمی به اهریمن و شیطان است» سخن می‌گوید. آگوستین قدیس نیز با همین دید به اژدها می‌نگرد و می‌نویسد: «شیطان شیر و اژدها است، شیر به لحاظ درنده‌خویی و اژدها به‌خاطر مکر.» به اعتقاد یونگ اژدها خزنده و پرنده است و از دو عنصر خاک و هوا برخوردار می‌باشد.

۱- آخرین کتاب عهد جدید که یوحنا آن را در زندان جزیره پلمس نوشت.

اسب دریایی (The Sea Horse)

اسب دریایی برخلاف بسیاری از حیوانات خیالی موجود مرگبی نیست. این جانور چیزی جز یک اسب وحشی نیست که در دریا سکونت دارد و فقط در شب‌های بی‌مهتاب که نسیم بوی مادیان‌ها را به مشامش می‌رساند به ساحل می‌آید. در جزایری که اسم آن‌ها را نمی‌دانیم (شاید بُرنثو) رمه‌داران بهترین مادیان‌های شاه را در ساحل جزیره رها می‌کنند و خود زیرزمین پنهان می‌شوند. در همین جا بود که سندباد نریانی را دید که از دریا بیرون آمد، بر مادیانی جست و سندباد نعرهٔ مادیان را به گوش شنید.

برتون معتقد است که تاریخ نسخهٔ نهایی هزار و یکشب به قرن سیزدهم می‌رسد. در همین قرن زکریای قزوینی کیهان‌شناس می‌زیست و در رسالهٔ خود **عجایب المخلوقات** چنین نوشت: «اسب آبی چون اسب بڑی بُود الا که یال و دنبال او بسیارتر بود و لون او زیباتر و سم او شکافته بود همچون سم گاو. اسب آبی بالایش بیشتر از اسب بڑی نبود و اندکی بزرگتر از حمار است.» قزوینی می‌نویسد از جفت‌گیری اسب دریایی و زمینی نژاد بسیار خوبی به عمل می‌آید، مثلاً کره اسب سیاهی، «با لکه‌هایی سفید چون تکه‌های نقره.»

وانگ تای‌های، سیاح چینی، در قرن هیجدهم می‌نویسد:

«اسب آبی معمولاً در امتداد ساحل در جستجوی مادیان ظاهر می‌شود. مردم گاهی او را می‌گیرند. پوستی سیاه و درخشان دارد و دم درازش بر زمین می‌کشد. این اسب نجیب است و در خشکی مانند دیگر اسب‌ها راه می‌رود و در روز می‌تواند صدها میل حرکت کند. اما بهتر است این جانور را در رودخانه نبرید زیرا همین که چشمش به آب بیفتد به عادت طبیعت قدیمی خود شنا می‌کند.»

مردم‌شناسان منشاء این افسانه اسلامی [اسب دریایی] را در افسانه یونانی - رومی بادی که مادیان‌ها را بارور می‌سازد جستجو کرده‌اند. ورژیل در کتاب سوم گئورک‌ها^۱ این اعتقاد را در قالب شعر بیان کرد اما توصیف پلینی (تاریخ طبیعی، جلد هشتم، صفحه شصت و هفت) دقیق‌تر است: «معروف است در لوسی‌تانیای در نزدیکی شهر لیسبون و در امتداد رودخانه تاج (Tage)^۲ وقتی باد مغرب شروع به وزیدن می‌کند، مادیان‌ها رو به سوی آن می‌ایستند و از نفخه حیات‌بخش آن باردار می‌شوند. از این جفت‌گیری کره اسبی حاصل می‌شود که بسیار تیزتک است اما بیشتر از سه سال عمر نمی‌کند.»

ژوستینوس مورخ جسارتاً حدس می‌زند این‌که به اسب‌های تیزتک پسران باد می‌گویند ریشه در همین افسانه دارد.

۱- Georgics مجموعه شعری است تربیتی، ملهم از زندگی روستاییان و شبانان.

۲- این رودخانه در کنار اقیانوس اطلس واقع است.

اسب یک شاخ (The Unicorn)

اولین روایت موجود دربارهٔ اسب یک شاخ تفاوت چندانی با آخرین روایت ندارد. تیزیاس^۱ مورخ یونانی چهارصد سال قبل از میلاد می‌نویسد در سرزمین هند خرهای وحشی تیزتکی بودند که پوست آن‌ها سفید، سرشان ارغوانی و چشم‌های آن‌ها آبی بود و در وسط سرشان شاخ نوک تیزی داشتند که قاعدهٔ آن سفید، وسطش سیاه و نوک آن قرمز بود. پلینی این حیوان را دقیق‌تر از تیزیاس چنین توصیف می‌کند (تاریخ طبیعی، جلد هشتم، صفحهٔ ۳۱):

«اسب یک شاخ دهشتناک‌ترین حیوانات است که گرچه بدن او مانند اسب است اما سرش به سرگوزن می‌ماند و پاهایش شبیه پای فیل و دم او همچون دم گراز است و صدای عرشش بس بلند است. از وسط سر او یک شاخ سیاه به درازی یک متر رویده است. می‌گویند هرگز نمی‌توان این حیوان را زنده شکار کرد.»

شردر^۲، مستشرق آلمانی حدود سال ۱۸۹۲ چنین اظهار نظر کرد که تصویری از اسب یک شاخ در ذهن یونانیان باید با مشاهدهٔ بعضی از نقش برجسته‌های ایرانی که گاو را با یک شاخ تجسم می‌کنند رسیده باشد. در کتاب ریشه‌شناسی ایزید روس اشبیلی^۳، که آن را در آغاز قرن هفتم تصنیف کرد، آمده است که یک

۱- Ctesias، مورخ و پزشک یونانی قرن پنجم پیش از میلاد. کتاب معروف وی «تاریخ ایرانیان» است که فقط قسمتی از آن باقی مانده است.

۲- Eberhard Schrader (1836-1908) مقاله و آشورشناس آلمانی

۳- Isidor of Seville کشیش اشبیلیه، صاحب دو کتاب ریشه‌شناسی و تراجم مشاهیر رجال.

ضربه شاخ اسب یک شاخ کافی است که فیلی را هلاک کند. سندباد نیز در سفر دوم خود فتح نمایانی شبیه به این را به کرگدن نسبت می‌دهد که «می‌تواند پیلی را بر شاخ خود حمل کند» (در این قصه آمده است «شاخ دو پر» کرگدن شبیه انسان است.)* قزوینی می‌گوید: کرگدن با آن شاخ خود مانند انسانی است که روی اسب نشسته باشد. دیگران شاخ او را به پرنده یا ماهی نیز تشبیه کرده‌اند). یکی از دشمنان اسب یک شاخ شیر بود و قطعه‌ای در کتاب تمثیلی و غامض **ملکه پریان**^۱ جنگ این دو را چنین توصیف می‌کند:

«هم‌چون شیر، آن سلطان قدرت

اسب تک‌شاخ مغرور آشوبگر آماده به جنگ است

برای گریز از حمله برق‌آسا و پنجه خشمگین دشمن دهشتناک

اسب تک‌شاخ سنگر می‌گیرد در پناه درختی

و آن‌گاه که دشمن غدار تیزتک به سویش آید

می‌بیند او را، می‌پرد به سوئی

هر آن دم که شاخ گرانبهای جانور خشمگین

دشمنی را جوید،

هر ضربه‌اش جانور را خلاصی نیست

مگر برای حیوان پیروز ضیافتی پربار.

سطور فوق (برگرفته از کتاب دوم ملکه پریان، سرود پنجم، قطعه دهم) مربوط به قرن شانزدهم است. در آغاز قرن هیجدهم اتحادیه امارات انگلستان و اسکاتلند برای نشانه نیروهای مسلح بریتانیای کبیر شکل پلنگ، یا شیر، انگلیسی و اسب یک شاخ اسکاتلندی را برگزیدند.

در قرون وسطی جانورشناسان چنین آموزش می‌دادند که اسب یک شاخ را فقط با کره‌ای می‌تواند شکار کند. در کتاب **علم الاعضای یونانی** می‌خوانیم: «و بدان که برای صید این جانور باید با کره‌ای را در برابر او گذاشت تا در دامش بپرد و دختر جانور را با عشق بنوازد و آرام‌آرام به قصر شاه ببرد.» یکی از مدال‌های ساخته پیزانلو، و بسیاری از پرده‌های دیوارکوب، صحنه پیروزی بر اسب یک شاخ را به تصویر کشیده‌اند که مصداق تمثیلی آن نیاز به توضیح ندارد. **لئوناردو داوینچی** علت دستگیری این حیوان را شهوت او می‌داند که باعث

* - چنین سخنی در سفر دوم سندباد پیدا نشد.

می‌شود به حیوانی رام تبدیل شود و در دامن دختر خوش بنشیند تا شکارچیان او را صید کنند. روح‌القدس، عیسی مسیح، مرکور^۱ و شیطان همه با علامت اسب یک شاخ مشخص شده‌اند. یونگ در کتاب روانشناسی و کیمیا (۱۹۴۴) دربارهٔ سابقهٔ تاریخی و معانی این نمادها به تفصیل بحث کرده است. این حیوان خیالی را معمولاً چنین تصویر می‌کنند: اسب سفید کوچکی که پاها و ریش او مانند بز است و شاخ مارپیچی از وسط پیشانی‌اش سر برکشیده است.

اسب یک شاخ چین (The Unicorn of China)

کی - لین، اسب یک شاخ چینی یکی از چهار حیوان خوش یُمن است. سه حیوان دیگر اژدها، ققنس و لاک پشت هستند. از میان سیصد و شصت موجودی که در زمین زندگی می‌کنند اسب یک شاخ با سابقه‌ترین آن‌هاست. بدن این جانور مانند آهو، دمش مانند دم گاو و سم‌های او چون سم اسب است. شاخ کوچک وی، که در وسط پیشانی‌ش سبز شده، گوشتی است. پشت این حیوان مرکب از پنج رنگ و شکم او قهوه‌ای یا زرد می‌باشد. این حیوان به حدی نجیب است که وقتی راه می‌رود دقت می‌کند پایش را روی کوچکترین موجودات هم نگذارد و حتی علف تازه را هم نمی‌خورد و فقط از چیزهای مرده تغذیه می‌کند. حضور او از تولد حاکم عادل‌ی خبر می‌دهد. زخمی کردن اسب یک شاخ چینی یا برخورد با جسد او بدیمن است. طول عمر طبیعی این حیوان هزار سال است. وقتی مادر کنفوسیوس او را باردار بود، ارواح پنج ستاره برایش حیوانی را آوردند که «شکل گاو بود و بدنش مانند اژدها فلس داشت و در پیشانی وی شاخی روییده بود.» این روایت را خانم سوت هیل^۱ ضبط کرده است. در روایت دیگری که ویلهلم آن را ثبت کرده حیوان خود نزد مادر کنفوسیوس می‌آید و از دهانش لوحه‌ای از یشم سبز بیرون می‌دهد که روی آن این جمله نوشته شده بود: «پسر کوه بلور [یا پسر گوهر آب] وقتی خاندان شاهی فروپاشد تو چون سلطانی بی تاج حکم خواهی راند.»

هفتاد سال بعد، چند صیاد یک کی‌لین را کشتند که هنوز ریسمانی را که مادر

1- Dorothea Soothill (1885-1959) نویسنده انگلیسی و چین‌شناس معروف.

کنفوسیوس به او گره زده بود بر شاخ داشت. کنفوسیوس رفت تا کشته اسب را ببیند و گریست زیرا اولاً معنای کشتن این حیوان معصوم و مرموز را می دانست و دوم این که در آن ریسمان گذشته خود را می دید.

در قرن سیزدهم یک گروهان از قراولان لشکر چنگیزخان که مسئولیت حمله به هندوستان را به عهده داشتند در بیابان موجودی دیدند که «جثه اش مانند آهو، سرش چون اسب و شاخی در وسط پیشانی داشت و موهای سرتاسر بدنش سبز بود»، حیوانی که خطاب به آن ها گفت: «وقت آن است که فرمانروای شما به سرزمین خویش بازگردد.» چنگیز وقتی با یکی از وزیران چینی خود در این باب مشورت کرد وزیر برای خان بزرگ توضیح داد که این حیوان چپو - تووان بوده که آن نوعی از اسب چینی یک شاخ است. وزیر گفت: «اکنون چهارسال است لشکر بزرگ دارد در صفحات غرب می جنگد. خداوند که از خونریزی بیمناک است دارد توسط جیوتووان به ما هشدار می دهد. برای رضای خدا دست از این کشور بردارید. میانه روی لذت نامحدود دربر دارد.» امپراطور از نقشه های جنگی خود چشم پوشید.

بیست و دو قرن پیش از ظهور مسیح، یکی از حاکمان امپراطور شون «بُرتک شاخی در اختیار داشت که از حمله به شخصی که ناروا محکوم شده بود سر باز می زد اما مقصر را با شاخ هلاک می کرد.»

مارگولیس در کتاب گلچینی دلکش از ادبیات چین تمثیل غریب و لطیف زیر را آورده که نوشته یکی از نویسندگان قرن نهم میلادی است:

«عموماً بر این باورند که اسب یک شاخ موجودی مابعدالطبیعی و مبارک یمن است. در قصاید، وقایع نگاری ها، شرح احوال بزرگان و دیگر متونی که صلاحیت آن ها غیرقابل تردید است همین باور تکرار شده است. حتی زنان روستایی و کودکان نیز می دانند که اسب یک شاخ نشانه بهروزی است. با این همه این حیوان در زمره حیوانات اهلی محسوب نمی شود، حیوانی است بسیار دیرپاب که به هیچ گونه طبقه بندی جانورشناسی تن در نمی دهد. این حیوان شباهتی به اسب یا گاو، گری یا آهو ندارد. در چنین شرایطی بعید نیست با این جانور روبر شویم اما ندانیم با چه حیوانی برخورد کرده ایم. ما می دانیم حیوان خاصی که فرضاً یال دارد اسب است و آن حیوانی که دارای شاخ است گاو می باشد. اما نمی دانیم اسب یک شاخ چه حیوانی است.

افعی هشت سر (The Eight - Forked Serpent)

در آفرینش‌شناسی اساطیری ژاپن افعی هشت سر کوشی مقام برجسته‌ای دارد. این حیوان هشت سر و هشت دم داشت. چشمانش به سرخی زالزالک بود و در حالی که روی دو سر او چند درخت کاج سبز شده بود بر پشتش کاج و جلبک می‌رویید. حیوان وقتی خود را روی زمین می‌گسترانید پهنایش هشت دره و هشت تپه را می‌پوشاند. روی شکم او همیشه لکه‌های خون بود. این جانور در مدت هفت سال هفت باکره، دختران پادشاه، را بلعیده بود و سال هشتم هم نزدیک بود جوان‌ترین دختر شاه شاهزاده خانم کاکل شالیزار را بلعد. شاهزاده خانم را خدایی به اسم نرینه شجاع - سریع و بیباک نجات داد. این سلحشور بیباک حصار چوبی مدوری ساخت که هشت دروازه و هشت سکو داشت. او روی هر سکو سیبویی از بادهٔ برنج گذاشت. افعی هشت سر از راه رسید، سر خود را در هر هشت سبو فروبرد و باده‌هایشان را سرکشید و به زودی به خواب رفت. آن‌گاه سلحشور بیباک سرهای جانور را قطع کرد. رودی از خون از گردن‌های حیوان بیرون پاشید. در دم افعی شمشیری یافتند که هنوز هم آن را در معبد بزرگ آتسوتانگاهداری می‌کنند و مورد تکریم است. این حوادث روی کوهی اتفاق افتاد که قبلاً به آن کوه افعی می‌گفتند و امروز به کوه هشت ابر معروف است. در ژاپن هشت عددی مقدس و به معنای بسیار است همان‌طور که چهل («وقتی چهل زمستان جبینت را محاصره می‌کند») در عصر الیزابت انگلستان این چنین بود. هنوز روی اسکناس‌های ژاپنی یادگاری از صحنهٔ کشتن افعی دیده می‌شود. ضرورت به گفتن ندارد که نجات‌دهنده با نجات‌یافته ازدواج کرد، همان‌طور که

در اسطوره هلنی پرسیوس آندرومیدا را به همسری برگزید. پُست ویلر^۱، در ترجمه انگلیسی افسانه‌های آفرینش ژاپنی (با عنوان کتب مقدس ژاپنی‌ها) افسانه‌های مشابهی از اساطیر یونان (هیدرا)^۲، آلمان (فافیئر) و مصر (الهه هاتور^۳) مثال می‌آورد، که در همه آن‌ها خدا را با باده گلگونی بیهوش می‌کنند تا بشر از نیستی نجات یابد.

نویسنده، روزنامه‌نگار و دیپلمات امریکایی (1869-1956) Postwheeler - 1

۲- هیدرا، یا هیدر «در اساطیر یونانی مار عظیم نه سری که چون یکی از سرهایش بریده می‌شد بی‌درنگ دو سر دیگر از جای آن برمی‌آمد. هرکول با آن جنگید و برای آن‌که سر تازه‌ای به جای سری که قطع می‌کرد نرود جای آن را سوزانید. به روایت دیگر هر نه سرش را یک‌جا قطع کرد و آن را کشت.» فرهنگ معین، جلد ششم، صفحه ۲۳۱۷.

۳- هاتور، در اساطیر مصر این خدا با رع، که مبین نابودی نوع بشر است مربوط می‌باشد. رع برای انتقام از بشر که دیگر به فرمان او نبود زن - خدای هاتور را مأمور نابودی بشر کرد. هاتور دست به قتل عام بشر زد و همه جا را خون گرفت اما چون رع مایل به نابودی کامل بشر نبود تدبیری اندیشید. بدین‌ترتیب که هفت هزار سبوی آبجو می‌سازد و با گل آخر آن را به رنگ سرخ درمی‌آورد تا شبیه خون باشد. این مایع به زرفای بیست و دو سانتیمتر روی کشتزارها ریخته شد. زن - خدای هاتور با دیدن این سیل که در نور بامداد می‌درخشید و چهره او را با همه زیبایی‌اش منعکس می‌کرد، وسوسه شد و از آن نوشید و مست گشت و خشم خود را بر نوع بشر از یاد برد و در نتیجه نوع بشر از نابودی کامل نجات یافت.» ساموئل هنری هوک، اساطیر خاورمیانه، ترجمه مزداپور، روشنگران، صفحه ۹۸ - ۹۷.

الوئی و مورلاکز (The Eloi and Morlocks)

قهرمان رمان ماشین زمان که هربرت جورج ولز نویسنده جوان آن را در سال ۱۸۹۵ منتشر کرد، با یک وسیله مکانیکی به آینده نامعلومی سفر می‌کند. در آن جا می‌فهمد که بشریت به دو نوع تقسیم شده است: اول الوئی‌ها، که اشراف بی‌مایه و ترسویی هستند که در باغ‌های بی‌مصرف می‌زیند و از میوه‌های درختان تغذیه می‌کنند. دوم مورلاک‌ها که کارگرانی هستند که زیرزمین زندگی می‌کنند: زحمتکشانی که گرچه بعد از سال‌ها کارکردن در تاریکی کور شده‌اند اما به مدد نیروی گذشته به کار خود بر روی وسیله مکانیکی پیچیده و زنگزده‌ای که هیچ چیز تولید نمی‌کند ادامه می‌دهند. استوانه‌هایی با پلکان پیچاپیچ این دو دنیا را به هم وصل می‌کنند. در شب‌های بی‌مهتاب مورلاک‌ها از مغاک‌های خود بیرون می‌آیند و از الوئی‌ها تغذیه می‌کنند.

قهرمان بی‌نام، به تشویق مورلاک‌ها از آینده می‌گریزد و به زمان حال بازمی‌گردد. او از این سفر فقط یک یادگاری ارمغان می‌آورد: گلی ناشناخته که چون آن را در زمین بکارند تا هزاران سال نگذرد شکوفه نخواهد کرد.

اودرادک (The Odradek)

برخی معتقدند واژه اودرادک ریشه اسلاوی دارد و می‌کوشند بر این اساس آن را تحلیل کنند. اما عده دیگری می‌گویند ریشه آن آلمانی است و فقط زبان اسلاوی بر آن تأثیر گذاشته. تردید نهفته در این دو تعبیر انسان را به این نتیجه منطقی می‌رساند که هیچ‌کدام معتبر نیست، خاصه این‌که هیچ‌یک معنای معقولی برای این واژه ارائه نمی‌کنند.

البته اگر مخلوقی به اسم اودرادک وجود نمی‌داشت کسی خود را گرفتار چنین بررسی‌هایی نمی‌کرد. او در نگاه اول، یک گلوله نخ پهن ستاره‌ای شکل به نظر می‌آید. انگار دور یک گوی ستاره‌مانند را نخ پیچیده باشند. دقیق‌تر بگوییم او جز کلافی از ریسمان‌های کهنه، تکه تکه و رنگارنگ که این‌جا و آن‌جا به هم گره خورده‌اند چیز دیگری نیست. با این‌همه اودرادک چیزی بیش از یک گلوله نخ است زیرا از وسط ستاره آن یک میله چوبی بیرون آمده که با میله کوچک دیگری که با زاویه قائمه به آن می‌پیوندد دو پایه‌ای را می‌سازد. اودرادک با این دو میله کوچکی که در دو طرف بدن دارد می‌تواند عمود بر روی دو پا بایستد. انسان گرفتار این وسوسه می‌شود که نکند این موجود زمانی دارای شکل معقولی بوده و اکنون فقط بقایایی از آن باقی مانده. اما چنین چیزی محتمل نیست. دست‌کم هیچ اثری از آن مشهود نیست، زیرا هیچ جای او ناتمام و ناقص به نظر نمی‌آید که چنین نتیجه‌گیری کنیم. همه چیز به اندازه کافی بی‌معناست اما در قالب خود بسیار کامل است. به هر حال، آزمایش دقیق ناممکن است زیرا اودرادک بحدی سریع است که هرگز نمی‌توان به او دست یافت.

او دزدانه به ترتیب در پستو، پلکان، راهرو و دالان و رودخانه می‌پلکد. اغلب ماه‌ها ناپدید می‌شود و انسان فکر می‌کند به خانه دیگری رفته اما او همیشه با

وفاداری تمام به خانه صاحب اصلیش بازمی‌گردد. بسیاری اوقات وقتی انسان دارد از در بیرون می‌رود و چشمش به او می‌افتد که به نرده تکیه داده و ایستاده احساس می‌کند که اودرآدک می‌خواهد با او حرف بزند. اما از او سؤال مشکلی نباید پرسید. او به حدی صغیر است که در برابرش جز رفتاری کودکانه کار دیگری نمی‌توانید بکنید.

از او می‌پرسید: «نگفتی اسمت چیست؟»

می‌گوید: «اودرآدک»

«کجا زندگی می‌کنی؟»

می‌گوید: «جای ثابتی ندارم» و می‌خندد. اما خنده‌اش بی‌رمق و خالی است. خنده‌اش به خش‌خش برگ‌های پاییزی می‌ماند. و اغلب مکالمه به همین صورت به پایان می‌رسد. حتی پاسخ‌هایی این چنین هم همیشگی نیست. اکثر اوقات مدت‌ها خاموش است بی‌روح همچون قیافه‌اش.

بی‌هیچ مقصودی از خود می‌پرسم آیا او عاقبت چه خواهد شد؟ ممکن است بمیرد؟ در زندگی فقط آن‌هایی می‌میرند که هدفی، مقصودی داشته‌اند. فعالیتی که آن‌ها را فرسوده کند. اما این امر درباره اودرآدک صادق نیست. پس آیا باید چنین پندارم که او همیشه با آن دنباله‌رِ رِسمانیش از پلکان غلت‌زنان پایین می‌آید و درست جلوی پای بچه‌هایم و نوادگانم سبز می‌شود؟ او به هیچ‌کس که فکر کنید آزاری نمی‌رساند اما این موضوع که او احتمالاً بیشتر از من عمر خواهد کرد برایم تا حدودی دردناک است.

فرانتس کافکا: گروه محکومین

(این متن را ویلا و ادوین موئیر از آلمانی به انگلیسی ترجمه کردند. عنوان آلمانی آن چنین است: Die Sorge Hausvater: دلوآپسی‌های مرد خانه).

اولاد لویاتان (An Offspring of Leviathan)

در کتاب افسانه طلایی، که آن تاریخ گزیده احوال قدیسان و مصنف آن کشیش سن دومینیک فریادر ژاکوب دو وراژین است، اثری که ژاکوب آن را در قرن سیزدهم تصنیف کرد و گرچه اکنون کتابی است فراموش شده اما آن را در قرون وسطی بسیار می خواندند، حکایات بسیار غریبی می یابیم. از این کتاب نسخه های متعدد و ترجمه های مختلف منتشر شد که یکی از آنها ترجمه انگلیسی ویلیام ساکستون است. مأخذ قصه دوم نان (Second Nonnés tale) چاسر همین کتاب افسانه طلایی است و لانگ فلو متأثر از این اثر عنوان یکی از مجلدات تریلوژی مسیح را افسانه طلایی گذاشت.

ما از نسخه لاتینی وسطای ژاکوب، متن زیر را که درباره سنت مارتا است و در آن از اولاد لویاتان سخن به میان آمده است ترجمه کردیم (صفحه ۱۰۰):

«در آن روزگار، در جنگلی بر فراز رودخانه ژن، بین آرل و آوینیون، ازدهایی می زیست که نیم جانوری وحشی و نیم ماهی بود: حیوانی حجیم تر از گاو و بزرگتر از اسب. این جانور به دندان گرازی چون شمشیر و نوک تیز مانند شاخ مسلح بود. در رودخانه به انتظار می نشست و هرکه را گذارش به آن جا می افتاد می کشت و قایق ها را سرنگون می کرد. باری، این جانور از دریای غلاطیه^۱ از آسیای صغیر آمده و زاده لویاتان، آن مخوف ترین افعی دریایی، و اسب وحشی است: حیوانی که در سواحل آن دیار بسیار یافت می شود...»

۱-Galatia غلاطیه، ناحیه ای در مرکز آناتولی قدیم.

ایکتیو سانتور [سانتورهای ماهی شکل]

(Ichthyocentaurs)

لیکوفرون^۱، کلودین^۲ و نحوی بیزانسی جان (یا یوهان) تزتسیس^۳ هر یک در دوره‌های مختلف دربارهٔ اکتیو سانتورها صحبت کرده‌اند. در میان نوشته‌های دوران کلاسیک جز این‌ها هیچ اشاره دیگری دربارهٔ این جانور وجود ندارد. اکتیو سانتور را شاید بتوان «سانتور ماهی شکل» ترجمه کرد. هم‌چنین این واژه بر موجوداتی دلالت می‌کند که اساطیرشناسان آن‌ها را سانتور تریتون هم خوانده‌اند. در میان تندیس‌های یونانی و رومی تصویر این جانور را فراوان می‌توان یافت. بدن آن‌ها تا کمر مانند انسان و از کمر به پایین شبیه بدن ماهی بود. پای جلویشان مانند پای اسب و یا مثل پنجهٔ شیر بود. آن‌ها جزو ملتزمین خدایان دریایی و جایگاهی نزدیک به اسبان دریایی داشتند.

۱- Lycophron شاعر یونانی مقیم اسکندریه در قرن سوم قبل از میلاد.

۲- Cladius Claudianus Claudian شاعر لاتینی مقیم اسکندریه در قرن چهارم میلادی.

۳- John Tzetzes شاعر بیزانسی قرن دوازدهم میلادی. نویسندهٔ کتاب سرگذشت‌ها و ایلکا.

بارومتز (Barometz)

گوسفند گیاهی تاتاری، که به اسم‌های دیگری چون بارومتز، بارومتز گیاهی و یا گیاه چینی نیز معروف است، گیاهی است مانند گوسفندی که پشم‌هایش طلایی باشد. او روی چهار یا پنج ساقه زمینی می‌ایستد. سر توماس براون در کتاب **غلط‌های مشهور (۱۶۴۶)** بارومتز را چنین توصیف می‌کند:

«انسان از بارومتز به شگفتی می‌افتد: آن گیاه - حیوان غریب، آن گوسفند گیاه تاتاری، که گرگ‌ها دوست دارند از آن تغذیه کنند، گیاهی که به صورت گوسفند است و اگر ساقه‌اش را بشکنید از آن شیرابه خون بیرون می‌آید و تا وقتی بتواند از گیاهان اطرافش تغذیه کند زنده است.»

هیولا معمولاً ترکیبی از چند نوع جانور است. بارومتز از اتحاد دو دنیای حیوان و گیاه به وجود آمده است.

انسان از بارومتز به یاد مهر گیاه می‌افتد، گیاهی که وقتی از زمین می‌روید مثل انسان فریاد می‌کشد. یا یکی از طبقات دوزخ، جنگل انتحار، را به ذهن می‌آورد که از شاخه‌های شکسته‌اش خون و واژه می‌چکد. و یا آن درخت که چسترتون آن را به رؤیا دید: درختی که پرندگان را که بر روی آن آشیانه می‌گذاشتند می‌بلعید و وقتی پاییز می‌آمد به جای برگ پر از آن می‌ریخت.

باسیلیسک (The Basilisk)

در طول قرن‌ها، باسیلیسک (که به افعی تاج خروسی نیز معروف است) به تدریج زشت و وحشتناک‌تر شد تا این‌که امروز به کلی فراموش شده است. اسمش ریشه یونانی دارد و به معنای «سلطان کوچک» است. پلینی اکبر (تاریخ طبیعی، فصل هشتم، صفحه سی و سه) می‌نویسد که باسیلیسک افعیی بود که خال روشنی به شکل تاج بر سر داشت. در قرون وسطی، این جانور تبدیل به خروس چهارپایی می‌شود که تاجی بر سر دارد، پرهایش زرد و بال‌های بلند آن تیغ دار و دمش یک مار است، دمی که انتهای آن یا مانند مار حلقوی است و یا به سر خروس دیگری وصل می‌شود. تغییر در شکل حیوان در اسم او نیز تأثیر گذاشته است.

چاسر در قصه پرسونا از باسیلی کاک [باسیلیسک + خروس] صحبت می‌کند («باسیلی کاک باز هر نگاهش مردم را خشک می‌کند»). در یکی از نقاشی‌های کتاب تاریخ طبیعی افعی و اژدها (نوشته آلدرو واندی)، برای باسیلیسک به جای پر فلس کشیده و آن را به صورت هشت پا تصویر کرده است: (به نوشته کتاب ادای متأخر^۱ اسب اودین، اسلیپ نیر، نیز هشت پا داشت). آن‌چه که همیشه از باسیلیسک یاد می‌کنند نگاه کشنده و زهر قتال اوست. چشم‌های زنان گورگون^۲ نیز هر موجود زنده‌ای را سنگ می‌کرد. لوکان^۳

1- Younger Edda

یکی از دو مجموعه اساطیری مردم اسکاندیناوی

۲- Gorgon: یکی از سه زنی که موهای سرشان مار بود و هرکس به آن‌ها می‌نگریست سگ می‌شد.

۳- منظور لوکانیوس مؤلف کتاب ده‌جلدی فارسالیا است.

می‌گوید از خون یکی از این زنان همهٔ مارهای عظیم‌الجثه صحاری بربر به وجود آمدند: افعی، آمفی‌بنی [مار دو سر]، مار بیابانی، و باسیلیسک. در این باره ما دو قسمت زیر را، به صورت تحت‌اللفظی، از کتاب نهم فار‌سالیان نقل می‌کنیم:

«در این بدن [بدن مدیوسا] طبیعت مضر پیش از هر چیز آفت‌کشنده‌ای تولید کرد. مار، در حالی‌که فش‌فش صدا می‌کند، از میان آرواره‌های خود زبان لرزانش را بیرون می‌آورد، و همچون زنی که موهایش را پشت سرش بیندازد، مدیوسای مشعوف زبان خود را به این سو و آن سو می‌چرخاند. سپس پیشانی خود را مستقیماً به طرف انسان می‌چرخاند، کمی از زمین بلند می‌شود و زهر خود را از آن طره‌های شانه‌کرده‌اش بیرون می‌ریزد.»

«باسیلیسکی که نیزهٔ شکارچی بدبختی او را سوراخ کرده چه در اختیار دارد؟ سریع زهر را به طرف اسلحه پرواز می‌دهد و بر دست می‌چسبد که فوراً [مرد شکارچی] با شمشیر از نیام کشیده او را تنبیه می‌کند و در عین حال دست خود را از بازو جدا می‌کند و همان‌طور که به منادی ترسناک مرگ خود می‌نگرد، و درحالی‌که دستش را از دست داده، خود زنده می‌ماند.»

باسیلیسک ساکن بیابان بود، و یا دقیق‌تر بگوییم او سازندهٔ بیابان بود. هر جا گذر می‌کرد پرندگان می‌افتادند و می‌مردند، میوه‌ها سیاه می‌شدند و می‌پوسیدند. آب جویی که در آن تشنگی خود را فرومی‌نشانند قرن‌ها سمی بود. به گواهی پلینی نگاهش صخره را دو نیم می‌کرد و علف را به آتش می‌کشید. از میان همهٔ حیوانات فقط راسو از این هیولا مصون بود و می‌توان انتظار داشت به مجرد این‌که چشمش به او بیفتد به وی حمله کند. هم‌چنین مردم معتقد بودند که بانگ خروس باسیلیسک را فراری می‌داد. مسافران موسمی مواظب بودند پیش از قدم‌نهادن به محل ناشناخته‌ای حتماً با خود خروسی در قفس و یا راسویی به همراه داشته باشند. سلاح دیگر آینه بود: تصویر حیوان وی را در دم می‌کشت.

ایزدور اشیلی و مصنفین کتاب آینهٔ سه‌لثی (Speculum Triplex) افسانه‌های لوکان را مردود دانستند و می‌خواستند برای باسیلیسک و منشأ آن توضیح منطقی بیابند. آن‌ها وجود او را نمی‌توانستند انکار کنند زیرا ولگیت واژهٔ عبری Tsepha، که اسم خزنده زهرداری بود، را «Cockatrice» [افعی تاج خروسی] ترجمه کرده بود. نظریه‌ای که هواداران بسیاری یافت باور به خروسی بود که تخم ناقص‌الخلقه‌ای می‌گذاشت و مار یا وزغی روی آن می‌خوابید. سر‌توماس براون، در قرن هفدهم، این توضیح غریب را، که به غرابت خود جانور بود، یافت. تقریباً هم‌زمان با او، کو و دو رمانسی نوشت که عنوان آن باسیلیسک بود و در آن چنین

می‌خوانیم:
گر آن‌که تو را دید هنوز زنده است
قصه‌ات همه دروغ است دروغ
او، آن‌که هنوز نمرده، نمی‌توانست تو را ببیند
او، آن‌که مرده، نمی‌توانست گوید که چه دید.

باهاموت (Bahamut)

آوازه بهموت* به صحاری عربستان نیز رسید، جایی که مردمان این دیار تصویر آن را تغییر دادند و بزرگ کردند. عرب‌ها اسب آبی یا فیل را به آن ماهی تبدیل کردند که در دریایی بیکران شنا می‌کرد. آن‌ها معتقد بودند که روی این ماهی گاو و روی گاو کوه یاقوت، روی کوه فرشته و روی فرشته شش دوزخ و بالای این دوزخ‌ها زمین و بالای زمین هفت آسمان جای دارند. یکی از روایات اسلامی در این باره چنین می‌گوید:

«خدا زمین را آفرید، اما زمین اتکایی نداشت پس خدا در زیر زمین فرشته‌ای آفرید. اما فرشته اتکایی نداشت پس در زیر پاهای فرشته کوه یاقوت را قرار داد. اما کوه اتکایی نداشت پس در زیر کوه گاوی آفرید که چهار هزار چشم، گوش، منخرین، دهان، زبان و پا داشت. اما گاو اتکایی نداشت پس در زیر گاو ماهی خلق کرد که اسم آن باهاموت^۱ بود و در زیر ماهی آب را قرار داد و در زیر آب تاریکی را آفرید و زیر تاریکی کس نداند که چیست».

در روایات دیگر آمده است که شالوده زمین بر آب، آب بر کوه و کوه بر پیشانی گاو، گاو بر بستری از شن [دریا] و دریا بر بادی سهمگین و باد بر مه و بخار قرار دارد و زیر مه کس نداند که چیست».

باهاموت به حدی عظیم و خیره‌کننده است که چشم‌های بشر تاب دیدن آن

* بورخس اسم این جانور را به دو شکل بهموت و باهاموت ضبط کرده است. آنچه مسلم است بهموت بیشتر متداول است.

۱- برخی از روایات اسلامی اسم این گاو را «بهموت» و نام ماهی را «لیونا» گفته‌اند.

را ندارد. همه دریا‌های جهان، در یک منخرین او جای می‌گیرند، مانند دانه خردلی که در بیابان افتاده باشد. بنا به روایت قصه ۴۹۶ هزار و یکشب عیسی آرزو کرد توفیق دیدار این ماهی نصیبش شود، این خواست مستجاب شد و وی در دم بر زمین افتاد و تا سه شبانه‌روز بیهوش بود. در دنباله این قصه می‌خوانیم که این ماهی بیکران بر دریایی شناور است و زیر این دریا توده‌ای از هوا و زیر هوا آتش و زیر آتش مار بزرگی فلک‌نام بود که در دهانش شش دوزخ جای دارند. چنین می‌نماید که عقیده به وجود کوهی روی شاخ‌گاو و گاو بر باهاموت و باهاموت بر چیز دیگر توضیحی است برای اثبات کیهان‌شناختی وجود پروردگار. بر اساس این منطق هر علت نیازمند به علت دیگر است و برای اجتناب از تسلسل به علت اولین نیاز است.

ببرهای آنام (The Tigers of Annam)

آنامی‌ها معتقدند ببرها، یا روح ساکن در آن‌ها، بر چهار گوشه فضا حکم می‌رانند. ببر قرمز (که جایگاه او بالای نقشه است) بر جنوب حاکم است. تابستان و آتش به او تعلق دارند. ببر سیاه حاکم شمال است. زمستان و آب از آن اوست. ببر آبی بر شرق حکم می‌رانند. بهار و گیاهان به او تعلق دارند. غرب در دست ببر سفید است. پاییز و فلزات به او متعلق هستند.

بر فراز این ببرهای چهارگانه، درست وسط آن‌ها، ببر پنجم، یا ببر زرد، ایستاده و بر آن‌ها حکم می‌راند: همان‌طور که جایگاه استقرار امپراتوران در میان چین است و خود چین در وسط جهان جای دارد. (به همین دلیل چین را **خطه میانه** می‌خوانند و یا در نقشه جهان نمایی که در پایان قرن شانزدهم پدر ریچی، از جامعه عیسی مسیح، برای آموزش چینیان ترسیم کرد محل این کشور را درست وسط نقشه مشخص کرده بود.)

لائوتسو مأموریت خطیر پیکار بر علیه شیاطین را به این پنج ببر تفویض کرد. در یکی از نیایش‌های مردم آنام، که **چوچود** آن را به فرانسه ترجمه کرده، مردم به استغاثه از پنج ببر آسمانی یاری می‌جویند. باور به ببرهای چندگانه ریشه چینی دارد. چین‌شناسان از ببر سفیدی سخن می‌گویند که بر نقاط دوردست ستاره غربی حکم می‌راند. چینیان جایگاه پرنده سرخ را جنوب و شرق را خطه اژدهای آبی و شمال را در حوزه لاک‌پشت می‌دانستند. همین‌طور که ملاحظه می‌کنید آنامی‌ها رنگ را حفظ کرده و فقط حیوان را تغییر دادند.

مردم هند مرکزی (Bhils) برای ببرها قایل به دوزخ هستند. مالایایی‌ها از محلی در قلب جنگل سخن می‌گویند که تیرهایش از استخوان و دیوارهای آن از پوست و نیز پشت‌بامش از گوش انسان‌ها ساخته شده و ببرها در آن زندگی می‌کنند.

بُراق (Burak)

سوره هفدهم قرآن^۱، در ترجمه جورج سیل Sale (۱۷۷۳)، با این آیه آغاز می‌شود: «ستایش مرآن که بنده خاص خود را در مبارک شبی از معبد مقدس مکه به معبدی دور از آن در بیت المقدس، که پیرامونش را پر از برکت نموده بودیم سیر داد تا قسمتی از نشانه‌های قدرت خود را به او بنمایاند...» مفسرین قرآن می‌گویند آن‌که از وی ستایش شده خدا است و بنده خاص وی [حضرت] محمد و معبد مقدس همان مسجد الحرام و مراد از معبد دور از مسجد الحرام بیت المقدس^۲ است، بیت المقدسی که پیغمبر از آن به آسمان هفتم معراج رفت. در قدیمی‌ترین روایت این قصه، حضرت را مرد و یا یک فرشته به عرش می‌برد و در روایات متأخر وی بر اسبی آسمانی سوار می‌شود، توسنی بزرگتر از حمار و کوچکتر از استر. نام این اسب بُراق، به معنای درخشانده، است. ریچارد پرتون، مترجم کتاب هزار و یکشب به انگلیسی، می‌گوید مسلمانان هند این اسب را معمولاً به شکل حیوانی می‌کشند که صورت انسان، گوش الاغ، بدن اسب و بال و دم طاووس دارد.^۳

۱- اسم این سوره اسری است و در نسخه‌های متأخر سوره پانزدهم است نه هفدهم.

۲- در بیشتر احادیث اسلامی نام این معبد مسجد ایلیا ذکر شده است.

۳- سورآبادی در کتاب **قصص قرآن**، در قصه معراج حضرت رسول این اسب را چنین توصیف می‌کند: «براقی در میان بداشته اشهب [سفید و سیاه]، مه از حمار و کم از بغل [استر]، روی او چون روی مردم، سر او چون سر اسب، گردن او چون گردن شتر، سینه او چون سینه شیر، پشت او چون پشت شتر، پای‌های او چون پای‌های گاو، دنبالش چون دنبال پیل، زینی بر پشت او از یک دانه مروارید،

در یکی از قصه‌های اسلامی می‌خوانیم که پای براق هنگام ترک زمین به کوزه‌آبی خورد و آن را یکبر کرد. اسب پیامبر را به آسمان هفتم برد، و وی آسمان‌ها را درتوردید، با قدیسان و فرشتگان ارض ملکوت صحبت کرد و از عرش اعلاگذشت و وقتی پروردگار بر شانه حضرت دست گذاشت سرمایی در وجود خود احساس کرد. زمان بشر با زمان الهی قابل قیاس نیست، از همین روی پیامبر در بازگشت از معراج کوزه را به جای خود گذاشت و حتی قطره‌ای آب از آن نریخته بود.

میگوئل آسین پالاکیوس، مستشرق اسپانیایی قرن بیستم، از عارفی قرن دوازدهمی ساکن شهر مرسیه صحبت می‌کند که در نوشته تمثیلی کتاب معراج شبانه به قلمرو حضرت کریم مطلق، براق را نماد عشق الهی می‌داند. این عارف، در متن دیگری، از «براق خلوص قلب» صحبت می‌کند.

برانی‌ها [قهوه‌ای‌ها] (The Brownies)

برانی‌ها آدم کوچولوهایی هستند که به انسان کمک می‌کنند و چون پوستشان قهوه‌ای است به برانی معروف هستند. آن‌ها عادت دارند به مزرعه‌های اسکاتلند سر بزنند و وقتی افراد خانواده خواب هستند کارهای خانه آن‌ها را انجام دهند. یکی از قصه‌های گریم دربارهٔ برانی‌ها و کارهای مفید آن‌هاست.

رابرت لوئیس استیونسون، نویسندهٔ مشهور، می‌گوید او در ادبیات برانی‌های خاص خود را تربیت کرده است. برانی‌ها در خواب سراغش می‌آیند و برایش قصه‌های غریبی تعریف می‌کنند، قصه‌های عجیبی مثل تغییر شکل دکتر جکیل به آقای هاید شیطان صفت، و یا آن قسمت رمان که دربارهٔ اولالا است، یعنی آن نوباوهٔ یک خانوادهٔ قدیمی اسپانیایی که دست خواهر خود را گاز می‌گیرد و آن را می‌کند.

بز کوهی شش پا (Antelopes With Six Legs)

گفته‌اند که به اسب اودین^۱، آن کره اسب خاکستری که در هوا بر فراز زمین پرواز می‌کند و در خطهٔ دوزخ پایین می‌آید هشت پا رحمت (یا «زحمت») کرده‌اند. در اساطیر مردم سیبری آمده است که اولین بز کوهی شش پا داشت. با این اوصاف شکار این جانور اگر نه غیرممکن بل بسیار مشکل بود. تونک پوج (Tunk- Poj)، آن شکارچی مقدس، از چوب درخت مقدس کفش سرسرهٔ مخصوصی ساخت که وقتی با آن روی زمین سر می‌خورد به چابکی، نیزه‌ای می‌رفت و قژقژ صدا می‌کرد و صدای آن به پارس سگ می‌مانست. شکارچی مقدس برای این‌که سرعت و مسیر کفش را به اختیار خود در آورد مانعی از چوب درخت جادویی در آن فرو کرد. تونک پوج در تمام آسمان بز را تعقیب کرد تا سرانجام حیوان خسته شد و روی زمین افتاد و تونک پاهای عقب او را قطع کرد. تونک پوج گفت: «انسان روز به روز کوچکتر و ضعیف‌تر می‌شود. من که به سختی توانستم این حیوان را شکار کنم بقیه مردم چه خواهند کرد؟» از آن روز به بعد بز کوهی جزو چهارپایان شد.

۱- Odin، در اساطیر نروژ الههٔ هنر، فرهنگ، جنگ و مردگان است.

بل دندرز (Baldanders)

هانس ساخز، استاد کفاشی [و آواز] ساکن شهر نورنبرگ، با اسم بل دندرز (که می‌توان آن را به زودی دیگری یا هر لحظه چیز دگرترجمه کرد) در کتاب اودیسسه آشنا شد: آن‌جا که ملنیوس دارد خدای مصری پروتیوس را تعقیب می‌کند و او ناگهان خود را به صورت شیر، مار، ببر، گراز وحشی عظیم‌الجثه، درخت، و آب جاری درمی‌آورد. حدود نود سال بعد از مرگ ساخز، بل دندرز دوباره ظاهر می‌شود، این‌بار در آخرین رمان خیالی و پیکارسک گریملز هاوزن^۱، با عنوان سیمپلی سی سی موس ماجراجو (۱۶۶۹). سیمپلی سی سی موس، قهرمان داستان، در وسط جنگل، به مجسمه‌ای سنگی برمی‌خورد که می‌پندارد یکی از بت‌های معابد قدیمی آلمان است. همین‌که به مجسمه دست می‌زند تندیس به او می‌گوید که اسمش بل دندرز است و هنوز حرفش تمام نشده به شکل آدمیزاد، درخت بلوط، خوک ماده، سوسیس چاق، مزرعه شیدر، سرگین، گل، شاخه پرشکوفه، بوته شاه توت، فالیچه ابریشم و بسیاری چیزها و موجودات دگر درمی‌آید و سرانجام دوباره به شکل آدمیزاد ظاهر می‌شود. او چنین وانمود می‌کند که می‌خواهد هنر «سخن گفتن با اشیاء را به سیمپلی سی سی موس بیاموزد، اشیایی مثل صندلی، نیمکت، دیگ و مایتابه که ماهیتاً نمی‌توانند سخن بگویند.» هم‌چنین وی خود را به شکل یک منشی در می‌آورد و این جمله را از قول مکاشفات یوحنا می‌نویسد: «من اولین و آخرین هستم»، جمله‌ای که کلیدی است بر سندی رمزی که آموزش‌های قهرمان داستان در آن

۱- هانس یاکوب گریملز هاوزن (۱۶۷۶ - ۱۶۲۰)، نویسنده و کشیش آلمانی.

نهفته است. بل دندرز اضافه می‌کند نشانه‌ او هلالی گردون است (هم‌چون هلال که نشانه‌ ترک‌ها است، البته با شایستگی و مناسبت بیشتر).

بل دندرز هیولایی متوالی است، هیولایی در زمان. در اولین نسخه‌ چاپی رمان گریملز هاوزن، در صفحه‌ عنوان، با تصویری طرفه برخورد می‌کنیم. این تصویر موجودی است که سرش سردیو جنگلی، بدنش بدن انسان، دست‌هایش بال‌های گسترده‌ پرنده، دُمش دم ماهی و پاهایش مانند پای بز است و پنجه‌های کرکس‌مانند خود را روی توده‌ای از نقاب گذتشته که دلالت بر سلسله اشکالی می‌کنند که وی تاکنون به خود گرفته است. در غلاف کمریند این موجود شمشیری است و در دستانش کتابی گشوده که تصاویر تاج، قایق بادبانی، ساغر، برج، کودک، یک جفت طاس تخته نرد، یک کلاه دلک با زنگوله‌های آن، و یک توپ جنگی را روی آن کشیده‌اند.

بهیموت (Behemoth)

چهار قرن پیش از مسیح، بهیموت همان فیل و یا اسب آبی بود که او را چند برابر بزرگ کرده بودند، و یا شکل مغشوش و تحریف یافته این حیوانات بود. اکنون این حیوان - دقیقاً - آن جانوری است که ده آیه کتاب ایوب آن را توصیف می‌کنند (باب چهلم، آیات ۲۴ - ۱۵)، و بر اساس این آیات موجودی بس عظیم است. بقیه دیگر همه مشاجره بر سر لغت و ریشه‌شناسی است.

واژه بهیموت جمع است. صاحب‌نظران می‌گویند این کلمه جمع مشدد واژه عبری b'hemah، به معنای «حیوان» است. فرای لوئی دولتون در کتاب تفسیری بر کتاب ایوب می‌نویسد: «بهیموت واژه‌ای عبری و به معنای «حیوان» است. بر اساس نظریه مورد قبول علمای صاحب‌نظر، بهیموت به معنای فیل نیز هست. فیل [یکی] به خاطر جثه عظیم او، و دیگر به سبب این‌که گرچه حیوان منفردی است اما معادل حیوانات بسیاری است.»

هم‌چنین این نکته موضوع دیگری را به ذهن متبادر می‌کند: در متن اصلی سفر پیدایش گرچه در اولین آیه اسم خدا به عبری، الوهیم، جمع است اما فعلی که برایش بکار رفته مفرد است: در ابتدا خدا آسمان‌ها و زمین را آفرید. از این روی، تثلیثیان^۱ از این استثنا برای جدل در باب مفهوم خدا که «سه در یک» است استفاده کرده‌اند.

در این جا ما ده آیه از ترجمه لاتینی «ولگیت»^۲، که آن را پدرو ناکش اِبِه

۱- تثلیثیان، فرقه‌ای از راهبان کاتولیک.

۲- ترجمه لاتینی کتاب مقدس که در پایان سده چهارم میلاد به دست کشیش «ژروم» انجام شد.

انگلیسی] ترجمه کرده است، نقل می‌کنیم (کتاب ایوب، باب چهارم، آیات ۱۹ - ۱۰):

«اینک بهیموت که او را با تو آفریده‌ام. که علف را مثل گاو می‌خورد. همانا قوت او در کمرش می‌باشد و توانایی وی در رگ‌های شکمش. دم خود را مثل سرو آزاد می‌جنباند. رگ‌های رانش به هم پیچیده است. استخوان‌هایش مثل لوله‌های برنجین و اعضایش مثل تیرهای آهنین است. او افضل صنایع خدا است. آن‌که او را آفرید حربه‌اش را به او داده است. به درستی که کوه‌ها برایش علوفه می‌رویند که در آن‌ها تمامی حیوانات صحرا بازی می‌کنند. زیر درخت‌های گنار می‌خوابد، در سایه نزار و در خلاب. درخت‌های کنار او را به سایه خود می‌پوشاند و بیدهای نهروی را احاطه می‌نماید. اینک رودخانه طغیان می‌کند لیکن او بدون ترس آن را می‌نوشد. و اگرچه اردن در دهانش ریخته شود ایمن خواهد بود. همچون طعمه‌ای وی را مفتون خود خواهد کرد، گرچه منخرین وی را با قلاب تیز تواند سفت.»

پری (Banshee) ^۱

به نظر می‌رسد تاکنون چشم کسی به «این جن مؤنث» [پری] نیفتاده است. او در واقع چندان هم دارای شکل نیست بلکه مویه غم‌انگیزی است که در شب‌های ایرلند (و به گفته سر والتر اسکات در کتاب دیوشناسی و جادو) در بلندی‌های اسکاتلند بسیار به گوش می‌رسد. پری زیر پنجره هر خانه‌ای مویه کند، به زودی یکی از اعضای آن خانه می‌میرد. می‌گویند او یادگاری از خون سلتی خالص است: بدون مخلوطی از لاتین، ساکسون و خون دانمارکی. صدای «پری» را در ویلز و برطانی نیز شنیده‌اند. آوایش را مویه می‌خوانند.

۱ - Banshee، در فولکلور مردم ایرلند و اسکاتلند به معنای «روح مؤنث» است و به همین دلیل آن را «پری» ترجمه کردم.

پریان (The Fairies)

آن‌ها به شکلی سحرآمیز در امور انسان مداخله می‌کنند و اسم آن‌ها (Fairy) برگرفته از واژه لاتینی Fatum (به معنای سرنوشت، عاقبت) است. گفته‌اند که پریان در میان موجودات کم منزلت فراطبیعی مخلوقاتی هستند پرشمار، زیبا و خاطره‌انگیز. آن‌ها منحصر به یک مکان و زمان خاص نیستند. یونانیان باستان، اسکیموها و سرخپوستان همه قصه‌هایی دارند که قهرمان داستان عشق این موجودات خیالی را به دست آورده است. این گل‌های زیبا بدون خار هم نیستند: پری، همین‌که به خواست خود رسید ممکن است عاشق خود را نابود کند. در ایرلند و اسکاتلند محل سکونت «افراد سرزمین پریان» را در زیرزمین می‌دانند جایی که آنان مردان و کودکانی را که ربوده‌اند زندانی می‌کنند. این مردم معتقدند سرنیزه‌های [سنگ] چخماقی را که از حفاری مزارع به دست آوردند اصلاً متعلق به پریان بوده است. کشاورزان ایرلندی این اشیاء را در درمان بیماری‌ها کاملاً مجرب می‌دانند. اولین قصه‌هایی که بیتز^۱ ترجمه و گرد آورد موضوع آن دربارهٔ پیوند میان روستاییان و پریان بود. یک زن روستایی هنگام تعریف کردن یکی از این قصه‌ها به بیتز می‌گوید: «من نه به جهنم عقیده دارم و نه به روح. کشیش‌ها جهنم را برای این‌که مردم خوب باشند از خود درآوردند. من نمی‌توانم قبول کنم که روح به خواست خود می‌تواند به هر کجای زمین که می‌خواهد برود. اما

۱- مقصود قصه‌های عامیانه‌ای است که بیتز از زبان گالی (زبان سلت‌های اسکاتلند و ایرلند) ترجمه و گردآوری کرد و در واقع فعالیت ادبی او با این کار ارزشمند آغاز شد.

پریان، لپرکون^۱، اسب آبی و فرشتگان رانده شده وجود دارند.»
 پریان عاشق آواز و موسیقی و رنگ سبز هستند. بیتمی نویسد: «در ایرلند آدم کوچولوها و پریان گاهی به اندازه انسان، گاهی بزرگتر و گاه، آن طور که به من گفته‌اند، حدود یک متر بلندتر از آدم هستند.» در پایان قرن هفدهم، یکی از خادمان کلیسا، کشیش اسکاتلندی رابرت کیرک ساکن شهر آبرفویل کتابی نوشت که عنوان اصلی آن **جمهور پنهان** و عنوان فرعی اش چنین بود: **رساله‌ای در باب طبیعت و اعمال موجودات زیرزمینی که پیش از این افرادی که غیرمستقیم آن‌ها را دیده‌اند جن و پری، یا Lyke در میان اسکاتلندی‌های سُفلی، دانسته‌اند.**

در سال ۱۸۱۵ سر والتر اسکات این کتاب را تجدید چاپ کرد. درباره آقای کیرک گفته‌اند که پریان او را به دلیل افشای اسرارشان ربودند.
 در دریا‌های ایتالیا، خاصه در تنگه مسینا، پریان دریایی برای گیج کردن و سرگردانی ملوانان سراب‌هایی تولید می‌کنند.

۱- لپرکون، Leprechaun، در فرهنگ عامه ایرلند نام آن پری است که به صورت پیرمردی می‌باشد و محل دفن گنج‌های پنهان را می‌داند و هر که به او دست یابد محلشان را به او می‌گوید.

پریتون (The Peryton)

می‌گویند سیبیل اهل اریتره^۱ پیشگویی کرد که شهر رم سرانجام به دست پریتون‌ها خراب خواهد شد. در سال ۶۴۲ میلادی مجموعه پیشگویی‌های سیبیل در آتش‌سوزی مهیب اسکندریه طعمه آتش شد. زبان‌شناسانی که وظیفه احیاء و مرمت آثار نیم‌سوخته سیبیل به عهده آن‌ها بود در میان مجموعه نه جلدی پیشگویی‌های وی ظاهراً مطلبی درباره آن پیشگویی معروف نیافتند.

با گذشت زمان بسیار ضروری بود که صاحب‌نظران منبعی بیابند که بر این سنت تقریباً فراموش شده و مهجور پرتو بیشتری بیافکند و ابعاد آن را روشن کند. پس از افت و خیزهای بسیار سرانجام مشخص شد در قرن شانزدهم خاخامی اهل فاس^۲ (به احتمال بسیار ژاکوب ابن‌کائیم) از خود رساله‌ای تاریخی باقی گذاشته که در آن از رساله گمشده یک مفسر یونانی مطالبی را نقل کرده بود. در میان این یادداشت‌ها اطلاعاتی هم درباره پریتون و برخی از حقایق تاریخی مربوط به وی وجود داشت: مطالبی که مسلماً این مفسر یونانی، پیش از سوخته‌شدن کتابخانه اسکندریه به دست عمر، آن‌ها را از پیشگویان آن زمان شنیده بود. ما درباره اسم این فرهیخته یونانی چیزی نمی‌دانیم اما قطعات

۱- برای شرح زندگانی این پیشگو و پیشگوهای معروفی چون سیبیل اهل کومی به کتاب زیر مراجعه کنید:

پیر گریمال، فرهنگ اساطیر یونان و روم، ترجمه دکتر احمد بهمنش، جلد دوم صفحات ۸۲۸-۸۲۶.
۲- Fas یا Fez، شهری در شمال مراکش.

منتخبی از وی چنین است:

«پریتون که آتلانتیس را مأوای اصلی خود قرار داده بود جانوری است نیم گوزن و نیم پرنده. او سر و پای گوزن دارد. جثه‌اش کاملاً مانند پرنده است: با دو بال و پر مشابه...»

غریب‌ترین صفت مشخصه او این است که چون آفتاب بر او بتابد به جای سایه خود سایه انسانی را منعکس می‌کند. از این موضوع بعضی نتیجه‌گیری کردند که پریتون‌ها ارواح مسافرانی هستند که دور از خانه و کاشانه و مراقبت خدایان مرده‌اند...

...و تعجب می‌کنند که چطور خاک خشک را می‌خورند... به‌طور گروهی پرواز می‌کنند و آن‌ها را در ارتفاع سرگیجه‌آوری بر فراز ستون‌های هرکول دیده‌اند.

... آن‌ها [پریتون‌ها] دشمن خونی نژاد بشراند. آن‌ها وقتی بتوانند انسانی را بکشند سایه خود و الطاف خدایان را بازمی‌یابند.

... و لشگریانی که به همراه سیپیون^۱ برای فتح قرطاجنه از دریاها گذشتند در آستانه شکست قرار گرفتند زیرا به هنگام عبور از گذرگاهی دسته‌ای از پریتون‌ها بر کشتی‌های آن‌ها فرود آمدند و بسیاری را کشته و ناقص کردند... گرچه سلاح‌های ما بر آن‌ها اثری ندارد اما هر حیوان - اگر اصلاً حیوان باشد - فقط می‌تواند یک نفر را بکشد.

... بر دلمه‌های خون قربانیان خویش غوطه می‌خورد و سپس با آن بال‌های قدرتمند خود پر می‌کشد و می‌رود.

... در رونا، محلی که آخرین بار پریتون‌ها را در آن دیدند، مردم از پره‌های آن‌ها سخن می‌گویند و آن‌ها را به رنگ آبی روشن توصیف می‌کنند که من از این حرف بسیار متعجبم زیرا تا جایی که می‌دانستم پره‌های آن‌ها سبز تیره بود.»

گرچه نقل‌قول‌های بالا به حد کافی روشن‌اند اما جای تأسف است که تا این زمان جز اطلاعات فوق درباره پریتون‌ها مطلب دیگری به دست ما نرسیده است. رساله خاخام کائیم، که ما برگرفته‌های فوق را مرهون وی هستیم، تا پیش از آخرین جنگ جهانی در مخزن کتابخانه دانشگاه درسدن نگهداری می‌شد. با کمال تأسف باید بگوییم که این سند نیز نابود شد. ما از چگونگی نابودی آن، در اثر بمباران و یا کتابسوزی اولیه نازی‌ها، چیزی نمی‌دانیم. فقط باید امیدوار بود

۱- منظور امیلین سیپون، سردار رومی و ویران‌کننده شهر قرطاجنه (در سال ۱۴۶ قبل از میلاد) است.

کتاب موجودات خیالی / ۷۱

روزی نسخه‌ای از این اثر جایی پیدا شود و دوباره قفسه کتابخانه‌ای را زینت
بخشد.

پلنگ (The Panther)

در جانورشناسی قرون وسطی مراد از پلنگ نه همین پستاندار گوشته‌خواری است که امروز در علوم جانوری با آن سروکار داریم. ارسطو نوشته بود که این حیوان بوی مطبوعی تولید می‌کند و سایر حیوانات را به خود جذب می‌نماید. به گفته الیانوس^۱ - نویسنده رومی که به خاطر احاطه‌اش به زبان یونانی، زبانی که خود به لاتین ترجیح می‌داد، به «شیرین زبان» معروف بود - این بو برای انسان نیز خوشایند است. (در این مورد بعضی معتقدند پیشینیان حتماً پلنگ را با گربه زیاد Civet cat اشتباه گرفته‌اند). پلینی می‌گوید لکه‌های مدور پشت پلنگ با حرکت ماه کم‌رنگ و پررنگ می‌شود. در همین جا باید اضافه کنیم که در کتاب مقدس، در نسخه ترجمه عبری به یونانی [معروف به هفتادی]، در آیه‌ای (کتاب هوشع نبی، باب پنجم، آیه ۱۴) سخن شگفتی درباره این حیوان می‌شنویم که اشاره آن می‌تواند به مسیح باشد:

«و من برای افرایم چون پلنگ^۲ خواهم بود.»

کتاب اکستر (Exeter Book) آنگلساکسون‌ها پلنگ را جانوری می‌داند آرام، گوشه‌گیر با آوای خوش و نفس خوش‌بو (در جای دیگری از این کتاب بوی آن را مانند بوی فلفل شیرین می‌داند) که در غارهای پوشیده کوهستان‌ها خانه دارد. یگانه دشمن قاتل او اژدها است که دائماً با وی در نبرد است. حیوان پس از این‌که خوب سیر شود می‌خوابد و «در روز سوم وقتی بیدار می‌شود از دهان وی

۱- کلودیوس الیانوس (Aelian)، نویسنده و خطیب رومی در قرن سوم میلادی.

۲- در ترجمه فارسی و انگلیسی کتاب مقدس به جای پلنگ شیر آمده است.

صدایی دلکش، پر مایه و زنگ‌دار بیرون می‌آید و با آن بوی خوش نفس او، آن خوش‌ترین رایحه که از عطر هر شکوفه و غنچه‌ای خوش‌بوتر است، مشام را عطرآگین می‌کند.» با شنیدن آوای دلکش و رایحه خوش او، شماری از مردم و حیوانات از مزارع، قلعه‌ها و شهرها به سوی مفاکش می‌شتابند. اژدها همان دشمن قدیمی یعنی شیطان است. مقصود از بیداری رستاخیز مسیح و شمار مردم مؤمنانند و پلنگ همان عیسی مسیح است.

برای تخفیف شگفتی که ممکن است چنین تمثیلی در انسان برانگیزد، باید به خاطر داشت که از لحاظ مردم ساکسون پلنگ نه حیوانی وحشی بل جانوری بود با صدایی غریب که انسان دقیقاً نمی‌توانست آن را توصیف کند. شاید به عنوان کنجکاو بد نباشد اضافه کنیم که الیوت در شعر پیری از «مسیح بزرگ» سخن گفته است.

لئوناردو داوینچی می‌نویسد:

«پلنگ آفریقایی مانند شیر است اما پاهایی بلندتر و جثه‌ای لاغرتر از شیر دارد. این جانور یکدست سفید است، فقط برگرده‌اش لکه‌های سیاهی، مثل گل و بته، زویده است. زیبایی‌اش هر حیوانی را به خود جذب می‌کند و اگر به خاطر نگاه وحشتناکش نبود می‌توانست همه آن‌ها را به سوی خود بکشاند. حیوان به این نکته واقف است زیرا چشم‌های خود را پایین می‌اندازد. حیوانات محو تماشای جمال او به وی نزدیک می‌شوند و جانور بر نزدیک‌ترین حیوان می‌پرد.

پلیکان [مرغ سقا] (The Pelican)

در جانورشناسی امروز پلیکان مرغ آبی است که دارای بال‌هایی به اندازه دو متر و منقاری بسیار بلند است که در نیمهٔ تحتانی آن کیسه‌ای برای نگاهداری ماهی دارد. پلیکان افسانه‌ای جثه و منقارش کوچکتر و تیزتر از پلیکان واقعی است. وفادار به ریشه‌شناسی عامیانه - که Pelican را به معنای سپیدموی می‌داند - پرهای جلوی این پرنده سفید است اما پرهای عقب او زرد و گاهی سبز می‌باشد. (ریشهٔ واقعی این واژه یونانی و به معنای «با تبر چیزی را قطع کردن است»، تبر به لحاظ منقار بلند پلیکان که چون منقار دارکوب به تبر شبیه است^۱). اما غریب‌تر از شکلش عادت‌های اوست.

پلیکان ماده با منقار و پنجه‌هایش چنان با وسواس از جوجه‌های خود مواظبت می‌کند که آن‌ها را می‌کشد. بعد از سه روز پلیکان تر از راه می‌رسد و بالای سر جوجه‌های مردهٔ خود مویه‌کنان با منقار به سینه‌اش می‌کوبد. خون جاری از زخم‌های پدر پرنده‌گان مرده را دوباره زنده می‌کند. شرح فوق در کتاب‌های جانورشناسی قرون وسطی آمده است، اگرچه ژروم قدیس در تفسیری بر مزمور یکصد و دوم [زیور داود] («مانند مرغ سقای صحرا شده و مثل بوم خرابه‌ها گردیده‌ام») کشتن جوجه‌ها را به افعی نسبت می‌دهد. این‌که پلیکان سینه‌اش را می‌شکافتد و از خود به جوجه‌هایش خون می‌دهد در همهٔ روایات این افسانه وجود دارد.

۱- در زبان یونانی Pelekas به معنای دارکوب و صفت آن Pelekys به معنای تبر است. بنابراین معنای لفظی Pelekas تبردار است.

خون احیاء‌کنندهٔ مردگان یادآور عشاء ربانی و صلیب است و به همین خاطر در آن سطر معروف بهشت (کانتوی بیست و پنجم، سطر یکصد و سیزدهم) دانه عیسی مسیح را *Nostro Pelicano* - مرغ سقای بشر - می‌خواند. بن و نوتو در تفسیر لاتینی خود بر این حکایت موضوع را با شدت بیشتری مطرح می‌کند: «او را پلیکان می‌خوانند زیرا سینه‌اش را برای نجات ما می‌گشاید: همچون پلیکان که جوجه‌های مردهٔ خویش را با خون سینه احیا می‌کند. پلیکان یک مرغ مصری است.»

پلیکان از علائم خاص کلیسا و مجامع وابسته به آن است و هنوز هم بر جام بادهٔ عشاء ربانی شکل آن را نقش می‌کنند. جانورشناسی لئوناردو داوینچی پلیکان را چنین توصیف می‌کند:

«این پرنده سخت دلبستهٔ جوجه‌های خویش است و وقتی می‌فهمد مارها جوجه‌هایش را کشته‌اند سینهٔ خود را می‌شکافد و برای زنده کردن جوجه‌هایش آن‌ها را در خون خود خضاب می‌دهد.»

تائوتیه (The Tao Tieh)

گرچه انگار شاعران و اسطوره‌شناسان همه او را نادیده گرفته‌اند اما هر یک از ما ممکن است روزی او را در گوشه سر ستونی و یا در وسط کتیبه‌ای کشف کنیم و از دیدن او مختصر ناخشنودی در خود احساس کنیم. سگی که نگاهبان رمه‌های گریون سه سر بود یک بدن و دو سر داشت و خوشبختانه هرکول او را هلاک کرد. تائوتیه این ترتیب را معکوس کرد و هولناک‌تر از سک گریون از کار درآمد: سر عظیمش از چپ و راست به دو بدن متصل است. این هیولا معمولاً شش پا دارد زیرا دو پای جلو در خدمت هر دو بدن است. صورت او می‌تواند به شکل اژدها، ببر و یا انسان باشد. اساتید تاریخ هنر او را «ماسک آدم‌خوار» می‌خوانند. مجسمه‌سازان، کوزه‌گران و اساتید سفالگر او را تجسم تقارن می‌دانند و بر آثار خود نقش می‌زنند. حدود ۱۴۰۰ سال قبل از میلاد مسیح، در دوران حکمرانی سلسله شانگ، تصویر این هیولا را بر روی جام‌های برنزی مراسم حک می‌کردند.

تائوتیه به معنای «پرخوری» و تجسم شکمبارگی و شهوت‌پرستی است. چنینان تصویر او را روی بشقاب‌های خود حک می‌کنند تا همیشه از زیاده‌روی پرحذر باشند.

تالوس (Talos)

در حیوان‌شناسی تخیلی موجودات جاننداری که از فلز یا سنگ ساخته شده‌اند در زمرهٔ خطرناک‌ترین حیوانات هستند. در این مورد شواهد بسیار است که از جمله می‌توان به گاوهای خشمگینی که پاهای برنجی داشتند و از دهانشان شعله بیرون می‌آمد و ژزون به کمک ترفندهای جادویی می‌ده آن‌ها را به خیش بست یاد کرد. هم‌چنین نمونهٔ دیگر حیوان مخلوق کوندی‌اک^۱ است که مجسمهٔ مرمین جاننداری بود. و یا از قایق‌رانی در هزار و یکشب می‌توان یاد کرد که «از برنج ساخته شده و بر سینه لوحی از سرب داشت که بر روی آن اوراد و تعویذ حک شده بود»، فردی که قلندر سوم را از کوه مغناطیس نجات داد. در کتاب اساطیرشناسی ویلیام بلیک هم الهه‌ای برای خشنودی معشوق خود با تورهای ابریشمی «دخترانی از جنس نقرهٔ نرم، و یا طلای آتشین»، صید می‌کند. نمونهٔ دیگر مرغان فلزی هستند که آرس^۲ را پروردند.

به فهرست فوق می‌توان حیوانی بارکش، گراز و وحشی تیز روی به اسم گالین بورستی را اضافه کرد، حیوانی که اسم او به معنای «خوک طلائی» است. پال هرمن اسطوره‌شناس می‌نویسد: «این موجود فلزی زنده پرداختهٔ کورهٔ استادانهٔ کوتوله‌ها است. آن‌ها پوست خوک را در میان آتش کوره انداختند و از آن خوکی بیرون آمد که می‌توانست در زمین، دریا و هوا حرکت کند. هر چقدر هم که شب تاریک باشد همیشه در مسیر این خوک نور به اندازهٔ کافی هست. خوک طلائی

1- Etienne B. Condillac (1715 - 80)

فیلسوف فرانسوی

۲- Ares، خدای جنگ، پسر زئوس و هرا که در اساطیر مردم ایتالیا به مارس معروف است.

ارابه فریا (در اساطیر نروژ: الهه عشق، ازدواج و باروری) را با خود می‌کشید.»
 و سرانجام به تالوس، نگهبان جزیره کرت، می‌رسیم. بعضی این موجود
 عظیم‌الجثه را کار ولکان یا ددالوس می‌دانند. آپولونیوس ژدسی در منظومه
 آرگونوتیان (بخش چهارم، سطور ۴۸ - ۱۶۳۸) درباره او می‌نویسد:
 «وقتی آن‌ها به لنگرگاه دیکته [در جزیره کرت] رسیدند تالوس، این مرد
 برنزی، قطعه سنگ‌های بزرگ را از صخره سخت می‌کند و با طناب‌های فولادی
 حمایل می‌کرد و با خود به ساحل می‌برد. این مرد از جنس برنز بود، از زمرة
 مردانی قوی و محکم چون زبان گنجشک، آخرین بازمانده پسران خدایان؛ و
 پسرکرونوس^۱ این آدم برنزی را به اروپ داد تا از جزیره کرت محافظت کند و با
 آن پاهای برنزی خود هر روز سه بار اطراف جزیره را بگردد و آن را پاسداری کند.
 این تالوس در تمام بدن رویین تن بود الا در قسمت پایین ساق پا، زیر قوزک، که
 رگی داشت که می‌توانست موجب هلاکت وی شود و این رگ را که زندگی و
 مرگ تالوس به آن بسته بود فقط پوست نازکی حفاظت می‌کرد.»
 لازم به گفتن نیست که تالوس از طریق همین نقطه زخم‌پذیر به پایان خود
 رسید. مده او را با نگاهی پرکین جادو کرد و وقتی تالوس دوباره سرگرم‌کنند
 سنگ‌ها از صخره شد «قوزک پایش بر سنگ نوک تیزی خراشید و خون چون
 شرب مذاب بیرون زد و طولی نکشید که دیگر نتوانست بایستد و هلاک شد.»
 در روایت دیگری از این اسطوره، تالوس به میان آتش می‌پرد و بدن فلزی
 خود را سرخ می‌کند و افرادی را که می‌خواهد بکشد بغل می‌کند. در این روایت،
 تالوس با توطئه مده جادوگر و به دست دیو سکورها (پسران ژئوس)، یعنی
 کاستور و پولوکس، کشته می‌شود.

۱- در بین تیتان‌ها، کرونوس جوان‌ترین فرزند اورانوس [آسمان] و گایا [زمین] است.

جانور پشمالوی لافر برنارد (The Shaggy Beast of La Ferte - Bernard)

در قرون وسطی، در امتداد ساحل رودخانه ویسنه، رودی از هر حیث آرام، موجودی تفرّج می‌کرد که به جانور پشمالو معروف بود. گرچه این جانور را به کشتی نوح راه ندادند اما توانست از توفان جان سالم بدر برد. این حیوان دارای جثه‌ای به اندازه گاو و سر او یک مار بود و بدن مدروش از موی بلند سبزرنگی پوشیده بود. موهای این جانور به نیش‌های کشنده‌ای مسلح بود. هم‌چنین وی سم‌های پهنی شبیه پاهای لاک‌پشت داشت و با آن دمش که مانند افعی بود می‌توانست انسان‌ها و رمه‌ها را هلاک کند. جانور پشمالو وقتی خشمگین می‌شد از دهان خود شعله‌هایی بیرون می‌داد که مزارع را خشک می‌کرد. شباهنگام به اصطبل‌ها حمله می‌کرد و هرگاه کشاورزان تصمیم می‌گرفتند او را شکار کنند خود را در آب‌های ویسنه پنهان می‌کرد و باعث می‌شد آب رودخانه تا چند میل بر ساحل و دره اطراف بریزد.

جانور پشمالو نسبت به موجودات معصوم ذائقه خاصی داشت و باکره‌ها و کودکان را می‌بلعید. همیشه ناب‌ترین دختران جوان، آن‌که به بره کوچکی می‌مانست، را گلچین می‌کرد. روزی یکی از این بره‌های کوچک را کمین کرد و او را خونین و مالین به لانه خود در بستر رودخانه برد. دلدادۀ قربانی ردهیولا را گرفت و با شمشیرش بر دم جانور زد، یعنی بر تنها نقطه حساس و میرای او، و آن را دو نیم کرد. جانور در دم هلاک شد. مردم او را هرگز فراموش نکردند و همیشه مرگش را با نواختن فلوت و طبل و رقص جشن می‌گرفتند.

جانور گریان (جانور حلال در اشک) (The Squonk)

منطقه زیست این جانور بسیار محدود است. کمتر کسی بیرون از ایالت پنسیلوانیا اسم این جانور را شنیده است، جانوری که می‌گویند در جنگل‌های شوکران این ایالت فراوان پیدا می‌شود. این جانور به خاطر پوست نامطلوب و زشتی که پوشیده از دانه و زگیل است جانوری غمگین و گوشه‌گیر است و به همین دلیل اگر بخواهد جایی برود معمولاً گریه و میش از خانه‌اش بیرون می‌آید. در واقع کسانی که صلاحیت قضاوت در این باره دارند می‌گویند این جانور ناخوش‌ترین حیوانات است. چون این جانور دائماً می‌گرید شکارچیان ماهر در ردگیری به آسانی می‌توانند رد او را در روی زمین از جای اشک‌هایش پیدا کنند. اگر این جانور را گوشه‌ای گرفتار کنید که راه گریز نداشته باشد، و یا اگر از چیزی بترسد و یا غافلگیر شود، می‌تواند خود را در اشک‌هایش حل کند. شکارچیان جانور گریان در شب‌های یخبندان و مهتابی، که آرام‌تر اشک می‌ریزد و میل چندانی به حرکت ندارد، موفق‌تر از سایر اوقات هستند. در این شب‌ها حتی صدای حق‌حق او را در زیر شاخه‌های تاریک درخت شوکران می‌توان شنید. آقای ج. پی. ونت لینگ، که سابقاً ساکن پنسیلوانیا اما امروز در شهر سن آنتونی پارک ایالت مینه‌سوتا زندگی می‌کند، دربارهٔ این جانور حادثه ناگواری تعریف می‌کند که نزدیک ناحیه مونت آلتورخ داد. او با زحمت بسیار کارهای این جانور را تقلید کرد و شگردی زد که توی کیسه‌ای برود. آقای ونت لینگ هنگام بازگشت به خانه ناگهان احساس کرد کیسه سبک شد و صدای گریه قطع گردید. ایستاد و سر کیسه را گشود. در آن جز اشک و حباب چیزی نبود.

به نقل از:

ویلیام. ت. کاکس: در باب موجودات دهشتناک جنگل الوار و چند جانور کوه و بیابان.

جانوران آینه* (Fauna of Mirror)

در یکی از مجلدات نوشته‌های مهذب و غریب، که در نیمه اول قرن هیجدهم منتشر شد، پدر فونتچیو از جامعه عیسی مسیح، در باب خرافات و اخبار نادرست عامیان شهر کانتون پژوهشی را طرح افکند. فونتچیو در طرح مقدماتی این پژوهش می‌نویسد ماهی، موجود درخشنده و گریزانی بود که کسی نتوانسته بود آن را بگیرد اما بسیاری می‌گفتند که او را در اعماق آینه به یک نظر دیده‌اند. پدر فونتچیو در سال ۱۷۳۰ از دنیا رفت و اثری که با خامه وی آغاز شده بود ناتمام ماند. حدود صد و پنجاه سال بعد هربرت آلن جایلز (Giles) طرح ناتمام کشیش را دنبال کرد. به گفته جایلز اعتقاد به اسطوره ماهی بخشی از اسطوره بزرگتری است که به دوران‌های افسانه‌ای امپراطوری زرد باز می‌گردد. در آن روزگار، برخلاف امروز، جهان آینه و انسان از هم جدا نبودند. آن‌ها کاملاً متفاوت از یکدیگر، اما در کنار هم بودند. موجودات، رنگ‌ها و اشکال آن‌ها یکی نبود. هر دو دنیا، جهان آینه و انسان، در تقارن با یکدیگر می‌زیستند. انسان می‌توانست از میان آینه آمد و شد کند. شبی مردم آینه به زمین حمله کردند. قدرت آن‌ها بسیار بود، اما در پایان کارزاری خونین، ترفند جادویی امپراطور زرد برتری یافت. امپراطور مهاجمان را شکست داد و آنان را در آینه خودشان محبوس کرد و هم‌چون یک رؤیا و وظیفه پر ملال تکرار اعمال انسان را

*-تذکر این نکته ضروری است که واژه Fauna در زبان انگلیسی هم به معنای جانوران ساکن در یک سرزمین است و هم به معنای جانور نامه. بورخس هر دو معنا را در نظر داشته است. فونا معمولاً نوعی معنای وهمی و خیالی در خود دارد. بنابراین وقتی از آن سخن می‌گوییم مردمان حیوانات خیالی است.

به عهده آن‌ها گذاشت. امپراطور مهاجمان را از قدرت و شکل انداخت و آن‌ها را به موجوداتی تبدیل کرد که جز انعکاس‌هایی برده‌وار چیزی دگر نبودند. با این وجود، روزی می‌رسد که باطل‌السحری دوباره آن‌ها را آزاد و به جنبش درمی‌آورد.

اولین موجودی که بیدار می‌شود ماهی است. در اعماق آینه خط کم‌رنگی می‌بینیم که رنگش مانند هیچ رنگ دیگری نیست. پس از آن، اشکال دیگری شروع به حرکت می‌کنند. آن‌ها به تدریج با ما تفاوت می‌یابند. آرام‌آرام دیگر از ما تقلید نمی‌کنند. آن‌ها در تمام گوشه‌های آینه پخش می‌شوند و این بار دیگر شکست نمی‌خورند. شانه به شانه موجودات آینه، مخلوقات دریایی نیز به کارزار خواهند پیوست.

در ایالت یونان (Yunnan) مردم به جای ماهی از ببر آینه صحبت می‌کنند. بعضی معتقدند که در کشاکش کارزار انسان از اعماق آینه صدای تق‌تق تفنگ می‌شنود.

جانوران ایالات متحده (Fauna of the United States)

قصه‌ها و افسانه‌های رایج در میان چوب‌برهای جنگل‌های ویسکانسین و مینه‌سوتا از موجودات خاصی صحبت می‌کنند که مسلماً کسی آن‌ها را باور نخواهد کرد.

اسم اولین موجود پشت سر پنهان است، که همیشه پشت چیزی پنهان می‌شود. هرچه انسان بچرخد و به هر سویی برود این موجود پشت سر اوست و به همین دلیل تاکنون کسی نتوانسته او را توصیف کند، گرچه می‌گویند تاکنون بسیاری از چوب‌برها را کشته و بلعیده است.

بعد از پشت سر پنهان به طناب آیین (Rope rite) می‌رسیم. این حیوان تقریباً به اندازه کره اسب است. منقار طناب شکلی دارد که با آن می‌تواند هر حیوانی، حتی تیزپاترین خرگوش را، بگیرد.

صدای کتری، این موجود را به این دلیل که صدایش مانند آب کتری به جوش آمده است به این اسم می‌خوانند. او ابری از بخار از دهان بیرون می‌دهد و عقب عقب راه می‌رود. وی را به ندرت کسی دیده است.

سگ تازی مانند دسته تبر، سرش به تیشه‌ای کوچک، بدنش شبیه دسته آن و پا‌های او به کنده درخت می‌ماند. این سگ پا کوتاه جنگل‌های شمال فقط دسته تبر می‌خورد.

در میان ماهیان این سامان، به نوعی ماهی برمی‌خوریم که اسمش قزل‌آلای زمینی است. او در درخت آشیانه می‌گذارد، خوب پرواز می‌کند اما از آب می‌ترسد.

ماهی دیگر گوفنگ است که وارونه شنا می‌کند تا آب توی چشم‌هایش نرود.

آن را چنین توصیف کرده‌اند: «تقریباً به اندازه ماهی آزاد اما خیلی چاق تر است.»

نباید پرنده گوفوس را از یاد ببریم که آشیانه خود را سر و ته می‌سازد و خود عقب‌عقب پرواز می‌کند. اصلاً برایش مهم نیست کجا دارد می‌رود. مهم فقط این است که جایی برود.

جیلی گالو، پرنده‌ای است که در دامنه قلّه چهلیم کوه پال بونیان آشیانه می‌کند و برای این‌که تخم‌هایش از دامنه کوه سُرخورد آن‌ها را مربعی شکل می‌گذارد. چوب‌برهای این منطقه تخم این پرندگان را برمی‌دارند، آن‌ها را خوب می‌جوشانند تا مثل سنگ شود و به جای طاس تخته نرد بکار می‌برند.

و سرانجام به **با قرقره قلّه پیما** (Pinnacle Grouse) می‌رسیم که پرنده‌ای است تک‌بال که فقط می‌تواند در یک مسیر، آن هم در نوک قلّه کوه به صورت دوار، پرواز کند. رنگ پرهایش متناسب با فصل و با توجه به جهتی که انسان به آن می‌نگرد تغییر می‌کند.

جانوران چین (Fauna of China)

آنچه می‌خوانید فهرست حیوانات غریبی است که از کتاب **تای پینگ کوانگ چی** [فهرست جامع تدوین یافته در زمان صلح و خوشبختی] انتخاب شده، کتابی که در سال ۹۷۸ کامل شد و به سال ۹۸۱ منتشر گردید:
اسب چینی [آسمانی] مانند سگ سفیدی است که سر او سیاه باشد. بال‌های گوشتی دارد و می‌تواند پرواز کند.

چیانگ - لیانگ سر ببر و صورت انسان دارد. دارای دست و پای بزرگ با چهار شمشیر بزرگ است و مازی میان دندان‌هایش دیده می‌شود.
در ناحیه غرب رودخانه سرخ حیوانی زندگی می‌کند که به **چوتی** معروف است، جانوری که در جلو و عقب خود یک سر دارد.
حیوانات اهلی شده **چوان** - تو سر انسان دارند، بال‌های خفّاش و مستقر پرنده. آن‌ها فقط از ماهی تازه تغذیه می‌کنند.

در دهکده دست درازها، دست‌های مردم به زمین می‌رسد. آن‌ها با دست از دریا ماهی می‌گیرند و زندگی می‌کنند.

هسیائو شبیه جغد است اما صورت انسان، بدن میمون و دم سگ دارد. هر جا پیدا شود نشانه قحطی و خشکسالی است.

هسینگ - هسینگ مانند میمون است. او صورتی سفید و گوش‌های نوک‌تیزی دارد. مثل انسان راست راه می‌رود و می‌تواند از درخت بالا برود.

هسینگ - تین، موجود بدون سری است که چون بر ضد خدایان جنگید سرش را قطع کردند و تا ابد بدون سر خواهد بود. چشم‌های او در سینه‌اش جای دارند و از نافش غذا می‌خورد. او در حالی که تبر و سپری در دست دارد در مرغزارها و مکان‌های باز شاد و سرخوش جست و خیز می‌کند.

هوا - فیش، یا مارماهی پرنده، به ظاهر مانند ماهی است اما بال پرنده دارد. هر جا پیدا شود نشانه آمدن قحطی و خشکسالی است.

هوئی کوهستان، مانند سگی است که سر انسان داشته باشد. حیوان تیزتکی است که چابک و سریع، به سرعت نیزه، حرکت می کند. به همین دلیل هر جا دیده شود نشانه این است که توفان خواهد شد. هر جا انسانی را ببیند مثل او می خندد.

افعی خوش آهنگ، سر او مانند سر افعی اما چهار بال دارد. صداهایی مانند آوای سنگ مغنی (Musical Stone) از خود درمی آورد.

مردان دریا، سر و دستی دارند انسان وار و بدن و دُمی مانند بدن و دم ماهی. آن ها در هوای توفانی به سطح آب می آیند.

پینگ - فنگ، در دهکده رود جادویی می زید، مانند خوک سیاهی است که در هر طرف بدنش یک سر داشته باشد.

در سرزمین دست **مضحک**، مردم یک دست و سه چشم دارند. آن ها بغایت هنرمند هستند و گردونه های پرنده ای می سازند که سوار بر آن ها با باد سفر می کنند.

تی - چیانگ پرنده ای است آسمانی که در کوه های آسمان مأوا دارد. رنگ این پرنده قرمز روشن، قدش به درازای دو متر و چهار بال دارد، اما صورت و چشم ندارد.

جانوران خیالی [شیلی (Fauna of Chile)]

خولیو ویکوناسی فونتنس صاحب نظر اصلی ما در زمینه حیوانات مخلوق تخیل مردم شیلی است. وی مصنف کتاب اساطیر و خرافات است که در آن بسیاری از افسانه‌های این مردم را که ریشه شفاهی و عامیانه داشت جمع‌آوری کرد. تمام برگرفته‌های زیر، جز یک مورد، از کتاب وی انتخاب شد. مورد استثنایی کالچونا است، حیوانی که ذکر آن در کتاب زروبا بل رود ریگوتز، فرهنگ‌نامه شیلی (منتشر به سال ۱۸۷۵ در شهر سانتیاگو)، آمده است.

آلیکانتو (Alicanto) اسم یک مرغ شبانه است که قوت خود را در رگه‌های طلا و نقره می‌جوید. شاید بتوان نوع طلایی را که خورده است از درخشش نور طلایی بال‌های وی که آن‌ها را هنگام پرواز باز می‌کند شناسایی کرد (او نمی‌تواند بال زند و پرواز کند). همان‌طور که می‌توان حدس زد آلیکانتویی را که از نقره تغذیه کرده از نور نقره‌ای آن مشخص می‌کنند.

این‌که پرنده نمی‌تواند پرواز کند به خاطر بالهایش نیست، بال‌های او کاملاً طبیعی است، بلکه قوت سنگینی که می‌خورد مانع پرواز اوست. پرنده وقتی گرسنه است راحت پرواز می‌کند اما به وقت سیری نمی‌تواند بال زند.

جویندگان طلا و مهندسین معدن معتقدند که اگر بخت یارشان باشد و آلیکانتو راهنمای آن‌ها روزگارشان سکه است زیرا پرنده می‌تواند در کشف رگه‌های پنهان در زمین راهنمای آن‌ها باشد. با این‌همه جویندگان باید بسیار محتاط باشند زیرا اگر پرنده بفهمد که دارند او را تعقیب می‌کنند نورش را خاموش می‌کند و در تاریکی می‌گریزد. هم‌چنین ممکن است ناگهان مسیر خود را تغییر دهد و تعقیب‌کننده را گرفتار افسونی کند.

کالچونا نوعی سگ است که آن‌ها به تازگی در زمین کشف کرده‌اند. حیوانی است پرپشم‌تر از قوچی که پشم‌هایش را زنده باشند و ریش‌های او بیشتر از ریش بز نر است. او سفیدرنگ است و از تساریکی شب استفاده می‌کند و در سر راه کوهنوردان سبز می‌شود. برای ترساندن و تعقیب آن‌ها از هیچ شیطنتی فروگذار نیست.

کونچون، سر او همانند سر آدمیزاد است. در شب‌های بی‌مهتاب از آن گوش‌های بسیار بزرگش برای پرواز استفاده می‌کند. می‌گویند کونچون از قدرتی همانند قدرت جادوگران برخوردار است و می‌تواند جادو کند. اگر آن‌ها را اذیت کنند بسیار خطرناک می‌شوند و در این باره حکایت‌های زیادی نقل می‌کنند.

هنگامی که این پرندگان از بالای سر انسان پرواز می‌کنند صدای شوم تو، تو، توی آن‌ها به گوش می‌رسد: تنها چیزی که حضور آن‌ها را معلوم می‌کند زیرا این‌ها جز از دید جادوگران از نظر بقیه ناپیدا هستند. آن‌ها را به چند طریق می‌توان پایین آورد. ما روش‌های مجرب زیر را پیشنهاد می‌کنیم: دعایی را که فقط معدودی می‌دانند و به هیچ‌کس نمی‌گویند یا زیر لب و یا با صدای بلند بخوانند. وردی را که مرکب از دوازده کلمه است دوبار پشت سر هم به زبان آورند، علامت خاتم سلیمان را روی زمین بکشند، و بالاخره جلیقه‌ای را از هم باز کنند و به صورت مخصوصی سر راه پرنده بگذارند. اگر چنین کنند پرنده سقوط می‌کند و همان‌طور که روی زمین بال‌بال می‌زند هرچه تلاش کند نمی‌تواند بلند شود مگر آن‌که کونچون دیگری به کمکش بیاید. اما این حادثه کمتر رخ می‌دهد زیرا پرنده به هر که بخواهد به او ترحم کند زهر می‌باشد. شاهدان معتبر حکایت زیر را درباره کونچون تعریف کرده‌اند:

در شهر لیماج شبی در خانه‌ای عده‌ای مهمان دور هم جمع بودند که ناگهان صدای تو، تو، توی کونچون در بیرون خانه به گوش رسید. کسی شکل خاتم سلیمان را کشید و شیء سنگینی در حیاط پایین افتاد. پرنده‌ای بود به بزرگی بوقلمون که بر سر کاکل گوستی سرخی داشت. افراد خانه سر حیوان را بریدند و پیش سگ انداختند و بدن پرنده را روی پشت‌بام پرتاب کردند. ناگهان غرش کرکننده پرنده‌ای به گوش رسید و در همین حال همه دیدند که بدن سگ باد کرد، انگار چیزی به اندازه سر انسان بلعیده بود. فردا صبح هرچه گشتند بدن پرنده را نیافتند. از روی بام غیب شده بود. چند روز بعد، گورکن‌های شهر گفتند که درست روز حادثه چند ناشناس جسدی را برای دفن نزد آن‌ها گذاشتند و وقتی رفتند گورکن‌ها متوجه شدند که جسد سر ندارد.

هاید (Hide) [پوست] هشت‌پایی است که در دریا زندگی می‌کند و اندازه و

شکل آن مانند پوست گاوی است که آن را روی زمین پهن کرده باشند. هر گوشه بدنش چشم‌های بی‌شماری دارد و در جایی که به نظر سر اوست چهار چشم بزرگتر دیده می‌شود. هر وقت انسان و یا حیوانی وارد آب می‌شود حیوان ناگهان از آب بالا می‌پرد، با قدرت تمام طعمه را می‌گیرد و در یک لحظه آن را می‌بلعد. **هُوالی پن** (Huallepen)، دوزیستی است مخوف، پر قدرت و خجالتی. قد او به درازای یک متر، سرش چون سر گوساله و بدنش مانند جثه گوسفند است. هرگاه اقتضا کند با گاو و گوسفند می‌آمیزد و کودکانی از جنس مادر تولید می‌کند و گرچه نسل جدید مانند مادر است اما از سم‌های تابیده، و گاهی از پوزه یک بر، می‌توان آن‌ها را شناخت. اگر زن آبستنی هُوالی پن را ببیند و یا صدایش را بشنود، و یا در یک شب سه بار او را به خواب ببیند، بچه او ناقص می‌شود. اگر بچه هُوالی پن را هم ببیند همین اتفاق خواهد افتاد.

وزغ نیرومند، حیوانی است خیالی که بر پشت لاکی مانند لاک پشت دارد و از این لحاظ از دیگر وزغ‌ها متمایز است. این حیوان در تاریکی چون آتش می‌درخشد و این قدر جان سخت و محکم است که تنها راه کشتنش این است که او را بسوزانند تا خاکستر شود. اسمش را مدیون نگاه نیرومند خود است، نگاهی که از آن برای جذب و دفع هر آن چه که در سر راهش قرار می‌گیرد استفاده می‌کند.

جن (The Jinn)

طبق احادیث و اخبار مسلمانان، خداوند موجودات هوشمند را به سه دسته آفرید: فرشته را از نور، جن را از آتش و انسان را از خاک خلق کرد. جن هزاران سال پیش از خلقت آدم از آتشی سیاه و بدون دود خلق شد و دارای پنج مرتبه است. از میان این پنج مرتبه می‌توان به جن‌های نیکوکار، زیانکار، نرینه و مادینه اشاره کرد. قزوینی کیهان‌شناس [در کتاب عجایب‌المخلوقات] می‌نویسد: «چنین گویند که جن حیوانی است هوایی. از شأن او آن است که متشکل شود به اشکال مختلف و در وجود او اختلاف بسیار است. بعضی گویند که جن را وجود نیست.» جن ابتدا به صورت ابر یا ستونی عظیم و بسیار طویل ظاهر می‌شود و با غلظت دادن به وجود خویش به هر صورت که بخواهد مرئی می‌شود: مثلاً به صورت انسان، شغال، گرگ، شیر، عقرب یا مار. بعضی از جن‌ها مؤمن و برخی کافر و یا زیانکار هستند.^۱ ادوارد ویلیام لین، مستشرق انگلیسی، می‌نویسد اگر جن به صورت انسان ظاهر شود معمولاً دارای جثه‌ای عظیم و بسیار طویل است و «اگر مؤمن و نیکوکار باشد معمولاً بغایت زیبا و باشکوه و اگر از جمله زیانکاران است بسیار زشت و نفرت‌انگیز می‌باشد.» گفته‌اند که جن‌ها هر وقت مایل باشند «می‌توانند با انبساط و رقیق کردن ذرات بدن خود» در میان هوا، زمین و یا از میان دیوار محکم غیب شوند.

جن‌ها اغلب قسمت پایین آسمان‌ها را اشغال می‌کنند و از آن‌جا می‌توانند به حرف‌های فرشتگان که دارند دربارهٔ حوادث آینده حرف می‌زنند گوش دهند. به همین دلیل آن‌ها قادرند اطلاعات خویش را در اختیار جادوگران و پیشگویان

۱- در روایات اسلامی به این نوع جن ماردین می‌گویند.

بگذارند. برخی از علما ساختن اهرام ثلاثه را به آن‌ها نسبت می‌دهند. بعضی هم معتقدند که آن‌ها به فرمان سلیمان معبد بزرگ اورشلیم را ساختند.

جن‌ها معمولاً در مکان‌هایی مثل خرابه، آب‌انبار، رودخانه، چاه، تقاطع جاده و بازار سکنی دارند. مصریان می‌گویند وقتی جن زیانکاری به پرواز درآید در بیابان گردبادی از شن تولید می‌کند. هم‌چنین آن‌ها معتقدند شهاب‌هایی که به زمین می‌افتند تیرهایی است که خداوند به طرف جن‌های زیانکاری پرتاب می‌کند.^۱ مردم بعضی از خرابکاری‌ها را به جن‌های زیانکار نسبت می‌دهند که برخی از این‌ها عبارتند از: انداختن سنگ و آجر از روی پشت‌بام و پنجره به سوی عابران، ربودن زن‌های زیبا، اذیت و آزار هرکس که در خانه‌ای خالی از سکنه زندگی کنند و دستبرد زدن به آذوقه مردم. اما بر زبان آوردن بسم‌الله‌الرحمن‌الرحیم معمولاً انسان را از شر این شیاطین محفوظ می‌دارد. غول، در قبرستان زیاد آمد و رفت می‌کند و از جسد آدمیان تغذیه می‌نماید. می‌گویند غول از طایفه دیوان زشت و پست است. ابلیس پدر و رئیس غولان است.

در سال ۱۸۲۸ ویکتور هوگوی جوان منظومه پر هیمنه‌ای در پانزده کانتو درباره یکی از اجتماعات این موجودات سرود. در هر کانتو به تعداد جن‌ها اضافه می‌شد، و هرچه شمار جن‌ها بیشتر می‌شد به اندازه سطرها نیز افزوده می‌گردید. در کانتوی هشتم تمام جن‌ها جمع شدند. از کانتوی نهم به بعد از شمار جن‌ها به تدریج کاسته شد تا جایی که در پایان منظومه از هیچ‌کدام اثری باقی نماند.

بر تون و نوآه ویستر ریشه واژه جن را از genius لاتین می‌دانند که از فعل *beget* [پس‌انداختن، تولیدکردن] گرفته شده است. اسکیت این نظر را رد می‌کند.

۱- فزونی در کتاب عجایب المخلوقات (ترجمه فارسی صفحه ۳۸۳) در این باره می‌نویسد: «چون شیاطین استراق سمع کنند، باری تعالی ایشان را به وسیله شهاب‌ها دفع فرماید. بعضی می‌سوزند و بعضی به دریا می‌افتند و نهنگ شوند و بعضی به بیابان‌ها، غول شوند.»

حیوان دورگه (A Crossbreed)

حیوان غریبی دارم، نیم گربه نیم گوسفند. میراث پدرم است. اما او فقط در زمان من تکامل یافت. قبلاً بیشتر گوسفند بود تا گربه. حالا تقریباً به طور مساوی از هر دو نشان دارد. از گربه سر و پنجه، از گوسفند قد و قواره و از هر دو چشم‌ها را گرفته که هم وحشی و هم معصوم است. مویش نرم و بر پوست بدن خوابیده است. حرکاتش از جست و خیز و دزدانه رفتن بهره‌مند است. سینه آفتاب در درگاه پنجره می‌لمد، خود را چون گویی جمع می‌کند و خرخرش بلند می‌شود. در چمنزار مثل دیوانه‌ها این سو و آن سو می‌دود و از گرفتار شدن واهمه چندانی ندارد. از گربه‌ها گریزان است و همیشه می‌خواهد به گوسفندها حمله کند. دوست دارد در شب‌های مهتابی در تفرج‌گاه خود، روی بام‌های سفالی گردش کند. نمی‌تواند مانند گربه صدا کند و از موش‌های صحرایی بیزار است. می‌تواند کنار لانه می‌خ‌ها ساعت‌ها کمین کند اما تاکنون هرگز نتوانسته برای کشتن فرصتی به چنگ آورد.

به او شیر می‌دهم. انگار آن را بیشتر از هر چیز دیگر دوست دارد. با دندان‌های خود حیوانی را که صید کرده می‌مکد و از او جرعه جرعه شیر می‌خورد. طبیعتاً چنین صحنه‌ای برای کودکان سرگرمی بزرگی است. صبح یکشنبه ساعت ملاقات است. گوشه‌ای می‌نشینم و حیوان کوچک را روی زانوهایم می‌گذارم و کودکان همه محله دورم حلقه می‌زنند.

سپس سؤال‌های غریبی از من می‌پرسند که هیچ انسانی به آن‌ها نمی‌تواند پاسخ دهد: چرا از این حیوان فقط یکی هست، چرا من فقط صاحب آن هستم، آیا قبلاً هم حیوانی مثل این بوده و اگر بمیرد چه خواهد شد، آیا هیچ‌وقت احساس تنهایی نمی‌کند و چرا بچه ندارد، اسمش چیست و مانند این‌ها.

من هرگز در جواب دادن مشکلی ندارم اما بیشتر ترجیح می‌دهم توضیح چندانی ندهم و فقط به نشان دادن آن‌چه که در تصرف من است اکتفا کنم. بچه‌ها

گاهی با خود گریه می‌آورند. حتا یکبار با خود دو گوسفند آوردند. اما برغم امید آن‌ها حیوانات یکدیگر را نشناختند. آن دو با آن چشم‌های حیوانی خود آرام به هم خیره شدند و معلوم بود که وجود یکدیگر را به عنوان مخلوقات خداوند پذیرفته‌اند.

وقتی حیوان بر زانوانم می‌نشیند نه ترس می‌شناسد و نه شور پیگرد دارد. خود را چسبانده به من شادترین موجود است. پیوسته به خانواده‌ای که او را بزرگ کرد وفادار است. اما این وفاداری امری غیر معمول و خارق عادت نیست بل فقط غریزه واقعی حیوانی را می‌بینیم که گرچه در دنیا پیوندهای رضاعی بسیاری داشته اما شاید هرگز از پیوند خونی بهره‌مند نبوده و در نتیجه حمایت ما از او برایش مقدس است.

گاهی که در اطرافم می‌چرخد و مرا بو می‌کند، وقتی به پاهایم می‌پیچد و دیگر از من جدا نمی‌شود نمی‌توانم نخندم. گویی از گوسفند و گریه‌بودن خود راضی نیست و اصرار دارد که سگ هم باشد. یکبار وقتی هیچ راه گریزی برای مشکلات شغلی خود و مسایل مربوط به آن نیافتم، مشکلی که ممکن است برای هر کس رخ دهد، و همان‌طور که حیوان روی زانوانم بود خود را به دست حوادث سپرده و بی‌خیال روی صندلی گهواره‌ای خود لمیده بودم اتفاقاً نگاهم به حیوان افتاد. دیدم از آن سیبیل‌های بزرگش دارد اشک می‌چکد. این‌ها اشک‌های من بودند یا او؟ آیا این گریه علاوه بر روح گوسفندی آرزوهای انسانی نیز داشت؟ من از پدر چیز چندانی به ارث نبردم اما این میراث ارزش التفات داشت.

مانند هر دو حیوان بی‌قرار است: پر جنبش و جوشش چون گریه و بزه. به همین دلیل جسمش برای او کوچک می‌نماید. گاهی روی دسته صندلی‌ام می‌پرد، دست‌هایش را روی شانهم می‌گذارد و پوزه خود را به گوشم نزدیک می‌کند. انگار دارد در گوشم چیزی می‌گوید. انگار که نه، واقعاً همین‌طور است چون بعد از این سرش را جلو می‌آورد و به صورتم خیره می‌نگرد تا حالت چهره‌ام را ببیند. برای خشنودی او سری به تصدیق تکان می‌دهم، گویی حرف او را فهمیده‌ام. سپس روی زمین می‌پرد و با شادی جست و خیز می‌کند. شاید تنها راه رهایی این حیوان چاقوی قصاب باشد. اما چه کنم که ارنیه پدري است و نمی‌توانم به این کار رضایت دهم. پس باید منتظر بود تا روح از روی خواست بدن را ترک کند، بماند که گاه حیوان با نگاهی از شعور انسانی به من خیره می‌شود و مرا دعوت به انجام کاری می‌کند که در ذهن هردو می‌گذرد.

فرانتس کافکا: توصیف یک پیکار

حیوان متصور پُو (The Animal Imagined by Poe)

ادگار آلن پو، در کتاب سرگذشت آرتور گوردن پیم اهل نانتوکت، منتشر به سال ۱۸۳۸، مطالبی دربارهٔ جانوری حیرت‌انگیز اما باورکردنی نوشته که در یکی از جزایر قطب جنوب زندگی می‌کند. در فصل هجدهم این کتاب می‌خوانیم:

«ما هم چنین بوته‌ای را از زمین برداشتیم که پر از توت قرمز بود، سرخ همچون کیالک، که در زیر آن جسد حیوان خشکی زیست‌غریبی به چشم می‌خورد. پهنای این جانور یک متر اما قدش فقط پانزده سانتیمتر بود. چهار پای کوچک داشت و هر پا به پنجه‌های بلندی مسلح بود. پنجه‌های حیوان به رنگ قرمز درخشان و جنس آن مانند مرجان بود. بدنش را مویی نرم و سفید پوشانده بود. دم نوک تیزی داشت مانند دم موش، که بلندی آن به اندازهٔ یک و نیم پا بود. سر او شبیه سر گریه اما گوش‌هایش مثل گوش سگ دراز بود. دندان‌های جانور مثل پنجه‌های او رنگ قرمز درخشانی داشت.

آبی که در آن صفحات جنوب می‌یابند از نظر غرابت چیزی از آن جانور کم ندارد. پو تقریباً در پایان فصل در این باره می‌نویسد:

«بواسطهٔ شکل غریب آب، به گمان این‌که سمی است، از نوشیدن آن اجتناب کردیم... من عاجز هستم که چیزی دربارهٔ کیفیت غریب این آب بنویسم و با هیچ زبانی نمی‌توانم آن را توصیف کنم. گرچه وقتی آن را به صورت آبشار پایین می‌ریختیم، سیالیت آب معمولی را نداشت. با وجود این، توجه به این نکته ضروری است که گرچه این آب مانند دیگر آب‌آهک‌های موجود سیال بود اما فقط از نظر ظاهر با آن تفاوت داشت. در نگاه اول، خاصه وقتی آن را از سراسیبی کوچکی جاری می‌کردیم، مانند آب‌آهک بود: دقیقاً شبیه آبی که در آن صمغ عربی خیسانده باشند. اما این ویژگی جزئی‌ترین خصیصهٔ نامتعارف آن است.

گرچه دارای رنگ بود اما در آن وحدت رنگ دیده نمی‌شد. وقتی آن را بر زمین جاری کردیم، طیفی از رنگ‌های ارغوانی به چشم می‌خورد: هم‌چون الوان متغیر ابریشم... وقتی طشتی از این آب برمی‌گرفتیم و خوب صبر می‌کردیم تا آب ته‌نشین شود، چنین به نظر می‌رسید که تمام توده آب از رگه‌های مشخصی انباشته شده: انباشتی از رنگ‌های مجزا. گویی رگه‌های رنگ با هم ترکیب نمی‌شدند و هر یک طوری به دیگری می‌چسبید که گرچه به خودی خود کامل بود، اما با توجه به رگه‌های مجاور ناقص به نظر می‌رسید. اگر تیغه چاقو را به وسط آب اشاره می‌کردند، تمام بریدگی چاقو به فوریت ترمیم می‌شد. اما اگر تیغه را با ظرافت از میان دو رگه آب می‌گذراندند، آن‌ها کاملاً از هم جدا می‌شدند و قدرت چسبندگی آب نمی‌توانست آن را سریع ترمیم کند.

حیوان متصور کافکا (An Animal Imagined by Kafka)

حیوانی است با دمی بزرگ به طول چند متر که مانند دم روباه پشمالو است. فکر نکنید می‌توانید چند لحظه دستتان را روی دم او بگذارید، خیر این کار محال است زیرا حیوان دائم در جنبش است و دم خود را از این سو به آن سو تکان می‌دهد. حیوان شبیه کانگورو است، جز صورتش که تقریباً مثل صورت انسان صاف، کوچک و بیضی شکل است. فقط دندان‌هایش، آشکار و یا پنهان، به او جذبه‌ای از قدرت می‌دهد. گاهی احساس می‌کنم حیوان می‌خواهد مرا مطیع خود کند. اگر چنین مقصودی ندارد پس چرا وقتی می‌خواهم دمش را بگیرم آن را عقب می‌کشد و بعد دوباره آرام منتظر می‌ماند تا مرا دوباره وسوسه کند و سپس دم خود را عقب بکشد؟

فرانتس کافکا: عزیزترین پدر

(این اثر را «ارنست کایزر» و «ایتنه ویلکینز» از زبان آلمانی به انگلیسی ترجمه کرده‌اند)

حیوان متصور سی. اس. لوئیس (An Animal Imagined by C.S. Lewis)

وقتی آواز ناگهان قطع شد، صدا بلندتر از قبل به گوش می‌رسید و بیشه این‌قدر متراکم بود که نمی‌توانست یک متری خود را ببیند. صدای خش‌خش شاخه‌های شکسته سی‌آمد و او شتابان به سوی صدا رفت اما چیزی نیافت. تقریباً تصمیم گرفته بود دست از جستجو بردارد که صدای آواز دوباره بلند شد. پس یکبار دیگر به دنبال صدا رفت. و دیگر بار جانور آواز خود را قطع کرد و از او گریخت. و بدین‌گونه باید یکساعتی را با جانور به بازی قایم‌باشک گذرانده باشد پیش از این‌که جستجویش به ثمر رسید.

پاورچین به دنبال او می‌رفت و جانور آوازش را در بیشه سر داده بود که سرانجام از میان شاخه‌های پرگل چشم مرد به چیز سیاهی افتاد. هر وقت جانور دیگر آواز نمی‌خواند او هم بی‌حرکت می‌ایستاد و وقتی به آواز ادامه می‌داد او را با احتیاط تمام تعقیب می‌کرد. ده دقیقه‌ای او را دنبال کرد. حالا دیگر کاملاً در معرض دیدش بود. داشت آواز می‌خواند، بی‌اعتنا به مردی که او را می‌نگریست. مانند سگ روی دو پایش نشسته بود. سیاه بود با پوستی صاف و درخشان اما شانهِ هایش بلندتر از سر رنسوم بود و دو پای جلویش که آن‌ها را ستون بدن کرده بود به نهالی می‌مانست و آن پاهای صاف و پهن او، بزرگ و پهن مانند پای شتر

نویسندهٔ انگلیسی، نویسندهٔ آثاری چون: تمثیل عشق: 1-Clive Staples Lewis (1898-1963)

جستاری در باب سنت قرون وسطایی (۱۹۳۶)، دور از سیارهٔ خاموش (۱۹۳۸)، پرلاندرا (۱۹۶۰).

بود. شکمی داشت گرد، بزرگ و سفید و بر فواز شانهاش گردنی بود برافراشته چون گردن اسب. از جایی که رنسوم ایستاده بود سر حیوان در معرض دید او بود. هم چنان که شادمانه به صدای پر مایه خود تحریر می داد دهانش کاملاً باز بود و تقریباً می توانستی ببینی که چگونه آواز در آن گلوی پرداز موج می زند. مرد به آن چشمان گشاد پر آب و منخرین مرتعش حساس خیره ماند. سپس جانور او را دید، خاموش شد و گریخت و چند قدم دورتر ایستاد. حالا روی چهار پایش ایستاده بود و جثه اش از یک فیل جوان چیزی کم نداشت. آن دم بلند و پشمالویش را تکان می داد. ظاهراً این اولین نشانه ای بود که بر ترس پرلاندر را آرمیزاد دلالت می کرد. اما ترس هم نبود. زیرا وقتی حیوان را صدا زد به وی نزدیک شد. پوزه مخملی اش را در دست های مرد گذاشت و نوازش او را تاب آورد. اما خیلی زود خود را عقب کشید، گردن بلندش را خم کرد و سر را در میان پاها پنهان کرد. مرد نتوانست او را دنبال کند و وقتی جانور یکباره ناپدید شد او را تعقیب نکرد. نمی خواست خجالت آهوانه و حالت رام لطیف او را جریحه دار سازد، این آرزوی مسلم او را که می خواست تا ابد فقط آوایی باشد در مرکز انبوه جنگلی که هرگز مسافری به آن پا نگذاشته است. پس مرد به راه خود رفت. لحظه ای بعد آواز جانور را در پس پشت شنید: بلندتر و زیباتر از قبل، گویی جانور از این که خلوت خود را بازیافته به وجد آمده و غزل خوان است.

پرلاندر گفت: «این نوع جانور شیر ندارد و همیشه کودکی را که می زاید جانور ماده نوع دیگری شیر می دهد: جانور ماده ای بس زیبا و بزرگ که آواز نمی خواند و تا وقتی آوازخوان جوان شیر می خورد جزو توله های او و وابسته به اوست. اما همین که جانور بزرگ شود حیوانی می شود زیبا و باشکوه، بی همتا در میان جانوران دیگر و در این هنگام از جانور ماده جدا می شود. و مادر رضاعی از آواز حیوان متعجب می ماند.»

سی.اس. لویس: پرلاندر

حیوانات مدور (Animal in the form of sphere)

دایره متشکل‌ترین اجسام مجسم است زیرا فاصله هر یک از نقاط محیط آن تا مرکز مساوی است. به این سبب، و به این دلیل که می‌تواند بدون نیاز به مکانی حول محور خود بچرخد، افلاطون (در رساله تیمئوس، بند سی و سوم)، عقیده به عقل فعال (Demiurge)^۱ را می‌پذیرد، خردی که جهان را به صورت دایره آفرید. افلاطون جهان را موجود زنده‌ای تصور می‌کرد و در کتاب قوانین (صفحه ۸۹۸) می‌گوید سیارات و ستارگان نیز موجودات زنده‌ای هستند. و بدین‌گونه، وی جانورشناسی خیالی را با جانوران مدور عظیم پی می‌ریزد و از آن ستاره‌شناسان کم‌ذوقی که نتوانسته‌اند درک کنند حرکت دوار کرات سماوی ارادی است شدیداً انتقاد می‌کند.

حدود پانصد سال بعد، اوریجن (Origen)، یکی از آباء کلیسا، در شهر اسکندریه، به مردم موعظه کرد که آمرزیدگان به صورت دایره زنده می‌شوند و چرخان به بهشت می‌روند.

در دورهٔ رنسانس عقیده به فلک حیوانی با نظریه‌های لوسیلیو وائینی دوباره احیا شد. مارسیلیو فیسینو، فیلسوف نوافلاطونی، از مو، دندان و استخوان‌های زمین سخن می‌گفت و جیور دانو برونو واقعاً احساس می‌کرد سیارات حیوانات

۱- Demiurge یا خرد توانا... جوهری که وی را عقل فعال خوانند. جز این معنا، این واژه به معنای «نخستین مبدعی که خدای او را ابداع کرده است و آن جوهری است بسیط و نورانی که صورت همهٔ چیزها اندروست» نیز می‌باشد. به نقل از:

سهیل محسن افغان، واژه‌نامهٔ فلسفی، نشر نقره، ۱۳۶۶، صفحه ۱۸۱.

بی‌آزار و عظیم‌الجثه‌ای هستند خون‌گرم، دارای عاداتی منظم و صاحب عقل. در آغاز قرن هفدهم، یوهانس کپلر، ستاره‌شناس آلمانی، با رابرت فلود، عارف انگلیسی بر سر این نکته بحث می‌کردند که کدامیک موضوع زمین همچون هیولای زنده را اول مطرح کرده است، «هیولایی که تنفس نهنگ‌وار آن، که در خواب و بیداری تفاوت می‌پذیرد، جزر و مد دریا را رقم می‌زند.» کپلر با جدیت تمام دربارهٔ کالبدشناسی، عادات تغذیه، رنگ، حافظه، قوهٔ تخیل و تشکّل این هیولا مطالعه کرد.

در قرن نوزدهم گوستاو تئودور فخنر، روان‌شناس آلمانی (فردی که ویلیام جیمز در کتاب جهان متکثرویی راستود) باورهای پیش‌گفته را با شوقی کودکانه دوباره مطرح کرد. هرکس این فرضیهٔ وی را که زمین، مادر ما، موجود زنده‌ای است (موجود زنده‌ای برتر از سیارات، حیوانات و آدمیان) به سخره نمی‌گیرد، می‌تواند به صفحات کتاب مستطاب زند - اوستای او رجوع کند. برای مثال، در آن کتاب می‌خوانیم که زمین مانند چشم انسان، این شریف‌ترین عضو بدن او، مدور است. و یا این جمله: «اگر آسمان برآستی جایگاه فرشتگان است، مسلماً این فرشتگان ستاره‌ها هستند، زیرا آسمان ساکنان دیگری ندارد.»

خرسه پا (The Ass With Three Legs)

پلینی به زرتشت، بنیانگذار مذهبی که هنوز کیش پارسیان بمبئی است، تصنیف دو میلیون بند شعر را نسبت می‌دهد. طبری مورخ بزرگ مدعی است که مجموعه آثار زرتشت را نسخه‌برداران راست کردار بر روی دوازده‌هزار تخته پوست گاو نوشتند. مشهور است که اسکندر مقدونی همه این پوست نوشته‌ها را در کاخ تخت جمشید به آتش کشید، اما به شکرانه حافظه توانمند برخی از کاهنان این نوشته‌ها از نابودی نجات یافت و از قرن نهم به بعد مجموعه این نوشته‌ها در دائرةالمعارفی به اسم بندهش گرد آمد که مطلب زیر برگرفته از آن است:

«خرسه سه پای را گوید که میان دریای فراخکرد ایستد. او را پای سه و چشم شش و گند نه، گوش دو و شاخ یک. تن سپید، مینو خورش، و پرهیزکار است. او را آن شش چشم دوتا به چشم‌گاه و دوتا به بالای سر، دوتا به کوهان‌گاه است. بدان شش چشم بدترین خطر پر محنت را برطرف سازد و نابود کند. آن نه گند [دهان] سه تا به سر، سه تا به کوهان، سه تا به درون نیمه پهلو است... و آن سه پای، هر یک، چون نهاده شود، آنچه زمین را فراگیرد که هزار میش به هم‌نشینی گرد فرونشینند. خوردگ پای به اندازه‌ای است (که) یک‌هزار مرد با اسب و یک‌هزار گردونه بدو درگذرد. و آن دو گوش سرزمین سازندگان را فرا گیرد. آن یک شاخ زرین همانند سوار است و از آن یک‌هزار شاخ دیگر رسته است... بدان شاخ همه آن بدترین خطرهای کوشنده را برطرف سازد، نابود کند.»^۱

می‌گویند که سرگین خرسه پا از عنبر است. در اساطیر مزدایی، این هیولای نیکوکار یکی از یاری دهندگان اهورمزدا (اورمزد) است، همان که بنیاد زندگی، نور و حقیقت است.

خرگوش قمری (The Lunar Hare)

انگلیسی‌ها معتقدند لکه‌های روی ماه به شکل انسان هستند. در رؤیای شب نیمه تابستان دو سه جا به «انسان روی ماه» اشاره شده است. شکسپیر از بونه و خارهای ماه سخن می‌گوید. پیش از شکسپیر، دانتی، در آخرین سطور کانتوی بیستم دوزخ، از خارهای برادرکش [قابیل] ماه صحبت کرده بود. تومازو کازینی (Casini) بر یک افسانه توسکانی تفسیری نوشت که در آن خداوند قابیل را به ماه تبعید کرد و مقرر داشت که تا پایان زمان دسته‌ای خار حمل کند. دیگران در ماه خانواده مقدس را دیده‌اند. لئوپولد لوگونی در کتاب شعر Lunario Sentimental [عاطفه قمری] نوشت:

«و در آن جا هر چیز مهیاست: باکره و کودک. در کنار باکره یوسف قدیس (برخی این قدر خوش اقبالند که عصایش را ببینند، و آن الاغ کوچک مهربان که پیوسته یورتمه می‌رود بر خاک ماه.»

چینی‌ها از خرگوش قمری سخن می‌گویند. بودا در یکی از حیات‌های پیشین خود سخت گرسنه بود. خرگوشی برای این که طعام وی شود خود را در آتش انداخت. بودا به پاس قدردانی روح خرگوش را به ماه فرستاد. خرگوش در ماه، در زیر درخت آفاقیا، در هاونی جادویی گیاهانی را می‌ساید که اکسیر حیات‌اند. در برخی بلاد، مردم عامی این حیوان را خرگوش طیب، خرگوش قیمتی یا خرگوش یشمی می‌خوانند.

می‌گویند خرگوش معمولی هزارسال زندگی می‌کند و در دوران پیری سفید می‌شود. باری، شکسپیر، در توفان (پرده دوم) از گوساله قمری مرده‌ای سخن می‌گوید.

مفسرین معتقدند این هیولای غریب در روی زمین و در اثر نفوذ ماه به وجود آمده است.

خروس فلکی (Heavenly Cock)

چینیان معتقدند خروس فلکی ماکیانی است با پرهای طلایی که در روز سه مرتبه می خواند. بار اول وقتی صبح خورشید در دریای افق استحمام می کند، بار دوم وقتی به وسط آسمان می رسد و سوم بار آن گاه که در غرب فرو می رود. قوقولی قوقوی اول آسمانها را می لرزاند و مردم را از خواب بیدار می کند. یکی از فرزندان این خروس یانگ نام دارد و اصل نرینه جهان است. خروس فلکی سه پا دارد و در درخت فو - سانگ آشیانه می گذارد، درختی که در خطه طلوع رشد می کند و بالایش به اندازه هزاران پا است. آوای خروس فلکی بسیار بلند است، به دل می نشیند و روحانی است. این پرنده تخم گذار است و از آنها جوجه های کاکل قرمزی بیرون می آیند، جوجه هایی که هر صبح به آواز خروس فلکی جواب می دهند. همه خروس های روی زمین از نوادگان خروس فلکی هستند، پرنده ای که نام دیگرش مرغ سحر است.*

*- بلعمی درباره خروس سفید حدیثی نقل می کند که بی شباهت به احوال خروس فلکی نیست. او در حدیث الدبک ایض می نویسد: بیغامبر ما صلی الله علیه و سلم چنین گوید کی در آسمان چهارم مرغی را دیدم سبیدتر از عاج بر مثال خروسی و بای او بر هفتم طبقه زمین بود و سراو را دینم زبر هفتم آسمان و یک بر او تا مشرق بود و دیگر بر تا مغرب بود و من از جبریل پرسیدم کی این چه مرغی است بدین عظیمی جبریل علیه السلام گفت این خروهی سبید است و خدای عزوجل او را بدین گونه آفریده است و هر شبی سحرگاه دو بال خویش باز کند و بانک کند جمله خروهای زمین آواز او بشنوند و

خورندهٔ مردگان (The Eater of the Dead)

نوع ادبی غریبی داریم که در ممالک مختلف و زمان‌های گوناگون خود به خود به وجود آمده است. منظورمان کتاب راهنمای مردگان در جهان دیگر است. کتاب بهشت و دوزخ اثر سودنبرگ، نوشته‌های اصحاب گنوسی، کتاب باردو تودول مردم تبت (که به گفتهٔ ایوانز - ورتز باید آن را «دادرسی در مرحلهٔ پس از مرگ» ترجمه کرد)، و کتاب مردگان مصری فقط نمونه‌هایی چند از این نوع ادبی هستند. شباهت‌ها و تفارق میان دو کتاب مردگان تبتی و مصری توجه پژوهشگران علوم باطنی را به خود جلب کرده است. از لحاظ ما، فقط کافی است توجه‌تان را به این نکته جلب کنیم که در راهنمای تبتی جهان دیگر به اندازهٔ همین جهان وهمی است اما از نظر مصریان آن جهانی واقعی و عینی است. هر دو متن صحنه‌ای دارد به اسم صحنهٔ دادرسی در برابر هیئت منصفهٔ خدایان، که بعضی سر بوزینه دارند. در هر دو کتاب سنجش نمادین اعمال خوب و بد برپاست. در کتاب مردگان قلب و پر را در دو کفهٔ ترازو می‌گذارند. «قلب نشانهٔ رفتار و اعمال آگاهانهٔ شخص متوفی است و پر دلالت بر آن‌چه می‌کند که از سر صدق و حقیقت انجام داده.» به روایت باردوتو دل تبتی، در دو کفهٔ ترازو ریگ‌های سفید و سیاه می‌گذارند. تبتی‌ها شیاطین و دیوهای دارند که محکوم را برای پس‌دادن کفارهٔ گناهان به دوزخ می‌برند. مصریان هیولای وحشتناکی را

هم‌چنان اینها [ن] نیز بانک کنند به تسبیح و تهلیل و از دذ و دام و جرنده و برنده و جمیندکان کی خدای عزوجل بیافریدست به جز آدمیان هیچ چیز نیست بر خدای عزوجل کرامی تر از بن خروء... نمونه سخن فارسی، مهدی بیانی، ۱۳۱۷، صفحهٔ ۱۰.

مأمور این کار کرده‌اند که اسمش خورنده مردگان است. مرده سوگند می‌خورد که باعث گرسنگی و اندوه کسی نشد. نه خود کسی را کشت و نه فرمان قتل کسی را داد. هرگز به طعام مردگان دستبرد نزد. در کشیدن اجناس تقلب نکرد. شیر را از دهان کودکی نگرفت. رمه را از چراگاهش نتاراند و هرگز پرندگان خدایان را به تور نینداخت.

اگر دروغ بگوید، چهل و دو داور وی را پیش مرده‌خور می‌اندازند، که حیوانی است «با سر تمساح، تنه شیر، و پایین تنه‌اش مانند پایین تنه اسب آبی است.» خورنده دستیاری هم دارد که حیوانی است بابائی (Babai) نام، که درباره او فقط می‌دانیم که موجودی وحشتناک است و پلوتارخ آن را با تیتان که پدر شیمر است یکی می‌داند.

خوک مجهز به زنجیر و دیگر جانوران آرژانتین

(The Sow Harnessed with chains
and other Argentine Fauna)

فلیکس کولوچیو در صفحه ۱۰۶ واژه‌نامه فرهنگ عامه آرژانتین می‌نویسد: «در بخش شمالی کوردوبا، به‌ویژه اطراف کوئی لِنوس، مردم از خوکی مجهز به زنجیر صحبت می‌کنند که می‌گویند معمولاً در ساعات شب پیدا می‌شود. ساکنان نزدیک ایستگاه قطار معتقدند این خوک روی ریل‌های قطار سُر می‌خورد و دیگران با اطمینان به ما گفته‌اند که برای این حیوان تقریباً عادی است که در امتداد تیرهای سیم تلگراف بدود و با آن «زنجیرهایش» سروصدای کر کننده‌ای بپا کند. تاکنون کسی نتوانسته این حیوان را به چشم ببیند. زیرا همین که چشم‌تان به او بیفتد فوراً مدت نامعلومی غیب می‌شود.

باور به خوک زنجیردار، که به خوک حلبی نیز معروف است، در زاغه‌ها و شهرهای کوچک کنار رودخانه استان بوئنوس آیرس بسیار شایع است. دربارهٔ آدم‌های گرگ‌شده دو روایت آرژانتینی موجود است. یکی از این دو، که در اروگوئه و جنوب برزیل نیز شایع می‌باشد، باور به Lobison [گرگ‌نما] است. اما چون در این نواحی گرگ زندگی نمی‌کند به جای آن آدم‌ها به صورت گراز یا سگ درمی‌آیند. در بعضی از شهرهای استان اینترریوس دخترها از مردان جوانی که منزلشان در نزدیکی طویله است دوری می‌کنند زیرا معتقدند شب‌های شنبه پسرها به گرگ تبدیل می‌شوند. در استان‌های مرکزی با Tiger Capiango [آدم - ببر] مواجه می‌شویم. این جانور ببر نیست بلکه مردی است که به خواست خود می‌تواند به شکل ببر درآید. معمولاً هدف از این تغییر شکل جز یک شوخی زشت و ترساندن دوستان چیز دیگر نیست، اما راهزنان از این پوشش برای دزدی استفاده می‌کنند. در جنگ‌های داخلی قرن گذشته مردم می‌گفتند ژنرال فاکوندو کوئیروگا گروهانی از این آدم‌های ببرنما تحت امر داشت.

در باب آنچه جین لید در سال ۱۶۹۴ به تجربه از آن اطلاع داشت، به چشم دید و با آن برخورد کرد.

در میان نوشته‌های بسیار عارف نایینای انگلیسی، جین لید (Lead) اثری است با عنوان تجلیات گوناگون آفرینش خداوندی در هشت گیتی، آن‌گونه که مصنف به تجربه از آن آگاهی یافت (لندن، سال ۱۶۹۵). تقریباً در همین زمان، یعنی وقتی شهرت خانم لید در تمام خطه هلند و آلمان گسترش یافت، کتاب وی را عالمی جوان و مشتاق به اسم اچ. وان امیدن وان دیوم (Van Duym) به زبان هلندی ترجمه کرد. اما بعد از این ترجمه وقتی، به واسطه حسادت شاگردان خانم لید، صحت برخی از ترجمه‌های وی مورد تردید قرار گرفت، ضرورت یافت که نسخه ترجمه وان دیوم را دوباره به انگلیسی ترجمه کنند. در صفحه ۳۴۰ (بند ۱۰ ب) کتاب هشت گیتی می‌خوانیم:

«سمندر در آتش می‌زید و در آن‌جا جایگاه خاص خود را دارد، سیلف‌ها [دختران خوش اندام] در هوا و حوریان دریایی در آب‌های جاری و کوتوله‌های گورزاد،^۱ موجوداتی که موجب برکت‌اند، گرچه در مفاک‌های خاکی می‌زیند اما همه‌جا را خانه خود می‌دانند. همه صداهای چون نوای موسیقی برایشان دلنشین است: حتا غرش شیرها، ناله جغد در شبانگاه، و فغان مخلدان در دوزخ. همه بوها، حتی بوی شنیع جسدی متعفن برایشان چون رایحه گل سرخ و نرگس

دلپذیر است. همه مزه‌ها، حتی مزه طعمی که بر سر میز ضیافت هارپی^۱ وحشی صرف می‌شد به نانی شیرین و نوشابه‌ای معطر می‌مانست. ظهر هنگام، وقتی در میان خرابه‌های جهان پرسه می‌زنند چنان خوش‌اند که گویی ساییانی از بال‌های فرشتگان بر سر دارند. جوینده واقعی می‌تواند آن‌ها را در هر کجای هرچند تاریک و دون این جهان و هفت گیتی بیابد. تیغه تیز شمشیری را بر آن‌ها فرو برید: گویی فواره الهی با لذتی تمام جاری است. این چشم‌ها را، به تعبیری، برای دیدن راه به آنان ارزانی کرده‌اند، موهبتی که خرد می‌گوید همانندش را به کودک نیز تقدیم کرده‌اند.

۱ - هارپی، زن هیولایی که بال و چنگ مرغ داشت.

دو موجود مابعدالطبیعی (Two Metaphysical Beings)

راز منشأ صورت‌های ذهنی (Ideas) دو موجود غریب را برای حیوان‌شناسی تخیلی به ارمغان آورد. یکی از این دو حدود اواسط قرن هیجدهم تکامل یافت و دیگری یکصد سال بعد.

اولین موجود تندیس جاندار کوندیایک است. دکارت به نظریه افلاطونی صور فطری معتقد بود. اتین بونو دو کوندیایک برای ابطال نظریه افلاطون تندیس مرمین را تصور کرد که او را درست مانند بدن انسان تراشیده بودند و در او روحی بود که از هر دریافت و تفکر خالی بود. کوندیایک کار خود را با یک حس، یعنی بویایی که شاید به پیچیدگی دیگر حس‌ها نیست، شروع کرد و کوشید این حس را به تندیس خود القا کند. زندگی‌نامه این تندیس با رایحه گل یاس آغاز می‌شود. در جهان لحظه‌ای فقط رایحه این گل وجود دارد. و یا به کلام دقیق‌تر این رایحه همه جهان است، رایحه‌ای که لحظه‌ای بعد بوی گل سرخ و پس از آن رایحه میخک صد پر است. همین‌که بوی واحدی به مشام تندیس نزدیک شود در ضمیرش مرحله دقت شکل می‌گیرد. اگر بو بعد از زایل شدن عامل محرک هم چنان باقی بماند تندیس دارای خاطره است. اگر تأثیری از حال و گذشته درهم آمیزند و توجه او را به خود جلب کنند حال او قادر است که آن‌ها را با هم بسنجد. همین‌که بتواند شباهت‌ها و تفاوت‌ها را از هم جدا کند دارای قوه تمیز است. اگر توانایی مقایسه و تمیز برای بار دوم تکرار شود تندیس حالا دارای قوه بازاندیشی است. همین‌که خاطره خوشی از تأثیر ناخوشایندی واضح‌تر و پایدارتر باشد حالا دیگر تندیس دارای تخیل است. به مجرد شکل‌گیری قوه ادراک، منش نیز خلق می‌شود: عشق و نفرت (جذب و دفع)،

امید و ترس. آگاهی به این‌که مراحل ذهنی چندی را پشت سر گذاشته، برای تندیس تصور مجرد اعداد را به ارمغان می‌آورد، و آگاهی به این‌که این رایحه میخک صد پر است و پیش از آن رایحه یاس بود تصور «من» را در تندیس رقم می‌زند.

نویسنده سپس به مرد فرضی خود دیگر حواس را عطا می‌کند: شنوایی، چشایی، بینایی و در آخر لامسه را. تندیس به کمک حس لامسه می‌تواند وجود مکان را حس کند و این‌که خود او نیز در بدنی در این مکان حضور دارد. پیش از این مرحله، صداها، بوها و رنگ‌ها جز حالات و وجوه ضمیر چیز دیگری نبودند.

عنوان تمثیل فوق رساله‌ای در باب حواس و تاریخ تصنیف آن سال ۱۷۵۴ است. ما برای نوشتن خلاصه فوق از جلد دوم تاریخ فلسفه برهیه استفاده کردیم.

مخلوق دیگری که در پیوند و پاسخ به معضل ضمیر به وجود آمد «حیوان فرضی» ژدولف هرمان لوتز است. این حیوان از تندیزی که گل سرخ را بویید و سرانجام تبدیل به انسان شد تنهاتر است زیرا در پوست خود فقط یک نقطه حساس متغیر داود که محل آن در نوک شاخک اوست. روشن است که این حیوان در یک زمان فقط می‌تواند یک اطلاع را دریافت کند. لوتر می‌گوید این حیوان به کمک شاخک حساس متغیر خود می‌تواند به کشف جهان بیرون نائل آید (بدون احساس نیاز به کمک گرفتن از مقوله‌های زمان و مکان کانتی) و شیء متحرک را از ساکن بازشناسد و این فرایند، جز در مورد حیوانات وامانده و ناامید، برای بقیه صادق است. این قصه را در کتاب روانشناسی پزشکی (۱۸۵۲) می‌توان یافت. فیلسوف آلمانی هانس فینجر^۱ آن را ستود.

1- Hans Vaihinger (1852-1933) فیلسوف آلمانی کانت‌گرا و بنیانگذار جامعه‌کانت.

دیوهای یهودی (Jewish Demons)

خرافه‌پرستی یهود، بین دنیای جسم و روح قائل به موضعی میانی است که آن جایگاه دیوها است. شمار نفوس آن‌ها از عدد و رقم بیشتر است. در خلال قرن‌ها، مصریان، بابلی‌ها و ایرانیان همه در غنای این جهان میانی پریبرکت کوشیده‌اند. شاید به واسطه تأثیر مسیحیت (تراچتنبرگ بر این باور است) دیوشناسی، یا مطالعه فرهنگ دیوها، در مقایسه با فرشته‌شناسی، که همان مطالعه فرهنگ فرشته‌ها باشد، از منزلت کمتری برخوردار بوده است.

به هر حال، اجازه بدهید از میان دیوهای یهود بر کیتب مرری، یا خداوندگار ظهر و تابستان‌های سوزان قدری تأمل کنیم. یکبار چند کودک در راه خود به دبستان به او برخورد کردند. همه آن‌ها، جز دو کودک، از میان رفتند. در قرن سیزدهم میلادی دیوشناسی یهودی منزلت این دیو را بالا برد و هم‌ردیف مزاحمین و فضولان لاتینی، فرانسوی و آلمانی دانست و سرانجام اسم او را در ردیف جانوران بومی مضبوط در تلمود ثبت کرد.*

* «واژه دیو، که در اوستایی دئو و هندی باستان دیوا می‌باشد، اصلاً به معنی خدا است. و در قدیم به گروهی از پروردگان آریایی اطلاق می‌شده. ولی، پس از ظهور زرتشت و معرفی اهورمزدا، پروردگاران عهد قدیم (دیوان)، گمراه‌کنندگان و شیطاین خوانده شدند. کلمه دیو نزد همه اقوام هند و اروپایی، به جز ایرانیان، هنوز همان معنی اصلی خود را که «خدا» باشد حفظ کرده است.»
دکتر محمدجعفر باحقی، فرهنگ اساطیر و اشارات داستانی در ادبیات فارسی، سروش و مطالعات

رُخ (The Rukh)

رخ (یا آن‌گونه که گاهی تلفظ می‌کنند: رُک) پرنده‌ای است عظیم‌الجثه، بزرگتر از عقاب یا کرکس که بعضی معتقدند [پرندهٔ موهومی است] و عرب‌ها باید آن را با شاه‌رخ‌های در پرواز بر فراز اقیانوس هند و یا در دریای چین اشتباه کرده باشند. لین این نظر را مردود می‌داند و می‌گوید در این‌جا ما در واقع با پرنده‌ای «افسانه‌ای سروکار داریم که تیره‌ای از ردهٔ پرنندگان افسانه‌ای است»، پرنده‌ای که مترادف سیمرخ ایرانی است. غربی‌ها با رخ از طریق هزار و یکشب آشنا شدند. خوانندگان به‌خاطر می‌آورند که در سفر دوم سندباد همسفران، وی را با خود نبردند و در جزیره تنها گذاشتند. سندباد می‌گوید:

«...چون نیک نظر کردم در جزیره چیز سفید بزرگی دیدم از درخت بزیر آمده. بدان سو رفتم چون بدو رسیدم دیدم که قبه‌ای گرد و بزرگ است. به دور او بگشتم دری از برای آن نیافتم و بس نرم و لغزنده بود که به درون آن رفتن نتوانستم. دور آن را پیمودم پنجاه گام بود.»

چند لحظه بعد ابر بزرگی خورشید را از دید او پنهان می‌کند و:
«نیک نظر کردم پرنده بزرگ جثهٔ عریض‌الجثه‌ای دیدم که در هوا می‌پرید و آفتاب بسبب او ناپدید گشته بود...»

نام این پرنده رُخ بود و البته مقصود از قبهٔ سفید تخم او بود. سندباد با عمامه‌اش خود را به پای پرنده می‌بندد و صبح فردای آن روز پرنده بی‌این‌که بفهمد سندباد را چون باد با خود می‌برد و بر قلّهٔ کوهی بر زمین می‌گذارد. راوی اضافه می‌کند رخ از افعی‌ها عظیمی تغذیه می‌کند که فیل را یک لقمهٔ خود

می‌کنند.

در سفرنامه مارکوپولو (مجلد سوم، صفحه سی و شش) می‌خوانیم: «مردم این جزیره [اماداگاسکار] روایت می‌کنند در فصل خاصی از سال پرنده غریبی که به آن رخ می‌گویند از منطقه جنوب پیدا می‌شود. این پرنده مانند عقاب اما جثه‌اش عظیم و نه قابل قیاس با عقاب است. این پرنده به حدی عظیم و قوی است که یک فیل را به منقار می‌گیرد، به هوا می‌برد و از آن بالا به زمین می‌اندازد تا بمیرد و طعمه لاشخورها شود. اشخاص که این پرنده را دیده‌اند می‌گویند وقتی این پرنده بال‌هایش را بگشاید طول هر بال به قدر شانزده گام است و اندازه هر پر آن هشت گام و بالنسبه ضخیم است.»

مارکوپولو اضافه می‌کند چند نفر از فرستادگان چینی با خود پر این پرنده را برای خاقان چین آوردند. در کتاب هزار و یکشب لین یک نقاشی ایرانی رخ را در حالی که سه فیل به منقار گرفته تصویر می‌کند. پرنده‌ای که به قول برتون «گویی قوشی موشی صحرائی را به نیش گرفته است.»^{۳۳}

* - در داستان شب ۵۲۴ هزار و یکشب شرح میسوطی درباره رخ می‌بایم.

روباه چینی (The Chinese Fox)

در جانورشناسی امروز روباه چینی کمی با روباه‌های معمول تفاوت دارد، اما در حیوان‌شناسی تخیلی این چنین نیست. ارقام موجود درباره طول عمر این حیوان بین هشتصد تا هزار سال متغیر است. این حیوان را بد شگون می‌دانند و هر قسمت بدنش دارای قدرت مخصوصی است. فقط کافی است دمش را بر زمین بکوبد تا آتش سوزی شود. می‌تواند آینده را ببیند و قادر است به اشکال گوناگون مانند پیرمرد تمام‌عیار، خانم‌های جوان و علما درآید. روباه چینی جانوری است ملاحظه‌کار، زیرک و شگاک. از دست انداختن مردم و آزار آن‌ها لذت می‌برد. انسان وقتی می‌میرد ممکن است در قالب روباه حلول کند زیرا این حیوان در کنار قبرها زندگی می‌کند. در این باره هزاران قصه و افسانه هست. در این جا یکی از آن‌ها را نقل می‌کنیم، قصه‌ای با رگه‌ای از طنز که آن را شاعری از قرن نهم میلادی به اسم نیو چائو نقل کرد:

«ونگ در صحرا دو روباه دید که روی پاهای عقبی خود ایستاده، و به درختی تکیه داده بودند. دست یکی از آن‌ها کاغذی بود و داشتند با هم قهقهه می‌خندیدند: انگار برای هم لطیفه‌ای تعریف کرده بودند. ونگ هرچه کرد تا آن‌ها را بترساند و پا به فرار بگذارند از جای خود تکان هم نخوردند. ونگ بالاخره تیری به طرف آن‌که کاغذ دستش بود انداخت. تیر به چشم روباه خورد و ونگ کاغذ را با خود برد. ونگ در مسافرخانه ماجرا را برای بقیه مسافران تعریف کرد. هنوز حرفش تمام نشده بود که مردی که یک چشمش را بسته بود وارد شد. او با اشتیاق به قصه ونگ گوش داد و از وی پرسید ممکن است آن کاغذ را ببیند. ونگ می‌خواست کاغذ را نشان بدهد که مسافرخانه‌چی متوجه دم تازه وارد شد. فریاد کشید: «او یک روباه است.» که ناگهان تازه‌وارد به شکل روباه درآمد و پایه

فرار گذاشت. روباه‌ها چند مرتبه کوشیدند کاغذ را به چنگ آورند، کاغذی که نوشته نامفهومی داشت و غیرقابل خواندن بود، اما هربار شکست خوردند و پا به فرار گذاشتند. سرانجام ونگ تصمیم گرفت به خانه بازگردد. در راه همه اعضای خانواده‌اش را دید که به پایتخت می‌رفتند. آن‌ها به ونگ گفتند خودت از ما خواستی به پایتخت برویم و مادرش نامه او را نشان داد که نوشته بود همه دارایی خود را بفروشند و در پایتخت به او پیوندند. وقتی ونگ نامه را گرفت تا بخواند دید فقط یک تکه کاغذ سفید است. گرچه آن‌ها حالا حتی سقفی هم بالای سر نداشتند اما ونگ فرمان بازگشت به خانه را صادر کرد.

روزی سروکله برادر کوچکتر که همه فکر می‌کردند مرده است پیدا شد. او از بدبختی‌های خانواده پرسید و ونگ تمام قصه را برایش تعریف کرد. وقتی ونگ ماجرای روباه‌ها را تعریف کرد برادر کوچکتر گفت: «امان از این روباه، تخم همه شیاطین است.» ونگ کاغذ را به او نشان داد. برادر کاغذ را از دست‌های ونگ ربود و همان‌طور که داشت آن را در جیبش می‌گذاشت گفت: «بالاخره آن چه را می‌خواستم به دست آوردم.» سپس خود را به شکل روباه درآورد و پا به فرار گذاشت.

زمین صاف‌کن (The Leveller)

در خلال سال‌های ۱۸۴۰ و ۱۸۶۴ پدر روشنائی (که وی را می‌توان ندای درون هم خواند) به ژاکوب لوریر موسیقی‌دان و معلم مدرسه ایالت باواریا مجموعه‌ای از رؤیاهای صادقانه به هم پیوسته دربارهٔ آدمیان، جانوران و گیاهان سیارات منظومهٔ شمسی عطا کرد. در میان آن حیوانات اهلی که می‌شناسیم، و اطلاعات خود را مدیون لوربر هستیم، یکی هم طراز دار، یا زمین صاف‌کن است که در سیارهٔ میرون (Miron) منشأ خدمات بسیاری است، سیاره‌ای که آخرین ویراستارهای کتاب روبر گفته‌اند همان تپتون است.

قطر زمین صاف‌کن ده برابر ضخامت فیل است و شباهت بسیار زیادی به آن دارد. این جانور خرطوم‌می کوتاه و کلفت و دندان‌هایی بزرگ و کشیده دارد. پوستش به رنگ سبز کمرنگ است، و اعضای هرمی شکل که هرچه به سم نزدیکتر می‌شوند عریض‌تر می‌گردند. گویی نوک این هرم را به بدن چسبانده‌اند. این جانور هنگام راه رفتن تمام کف پای خود را روی زمین می‌گذارد. بنایان و آجرچین‌ها این جانور کف روی طرفه را به زمین‌های ناصاف و ساختمان‌های درحال احداث هدایت می‌کنند و این حیوان به مدد سم‌ها، خرطوم و دندان‌هایش مشغول صاف‌کردن زمین می‌شود و با راه رفتن روی آن زمین را کاملاً صاف می‌کند.

زمین صاف‌کن از ریشه و شاخه و برگ درختان تغذیه می‌کند و جز یکی دو نوع حشره دشمن دیگری ندارد.

زندانیان گنش زمان (Laudatores Temporis Acti)

لویز داسیلویرا، ناخدای پرتغالی قرن هفدهم، در کتاب قبایل رو به زوال آسیا (لیسبون ۱۶۶۹) تقریباً ضمنی به یک فرقه شرقی - هندی یا چینی مشخص نمی‌کند - اشاره می‌کند که آن‌ها را با استفاده از این عنوان لاتینی Laudatores Temporis Acti زندانیان گنش زمان می‌نامد. ناخدای نیکوی ما نه متافیزیک می‌داند و نه متخصص علم ادیان است اما تا حدودی طبیعت زمان گذشته را نزد پیروان این فرقه معلوم می‌کند. از نظر ما گذشته صرفاً بخشی از زمان و یا مجموعه‌ای از اجزای زمانی است که موقعی زمان حال بود و اکنون تقریباً می‌توانیم آن را به مدد حافظه و یا تاریخ به یاد آوریم. روشن است که حافظه و تاریخ این اجزاء را به صورت جزئی از زمان حال درمی‌آورند. در نظر معتقدان به این فرقه گذشته مطلق است و هرگز زمان حال ندارد: نه می‌توان آن را به یاد آورد و نه حتی به حدس آن را دریافت. برای این گذشته وحدت و کثرت بی‌معناست زیرا این‌ها اعراض حال هستند. شاید چنین حکمی را در مورد رنگ، اندازه، وزن، شکل و دیگر صفات پیروان - البته اگر اطلاق جمع برای آن‌ها مجاز باشد - این فرقه بتوان صادق دانست. هیچ چیز را در مورد این موجودات پیشین هرگز نبود نه می‌توان تأیید و نه نفی کرد. به نظر سیلویرا پیروان این فرقه به یأس مطلق می‌رسند زیرا چنین گذشته مطلق نمی‌تواند از کسانی که او را پرستیدند کمترین اطلاعی داشته باشد و لاجرم از رساندن مدد و آرامش به آن‌ها قاصر است. اگر ناخدا اسم این قبیله غریب و یا نشانه‌هایی از آن ذکر کرده بود شاید آسان‌تر می‌توانستیم درباره آن‌ها تحقیق کنیم. فقط می‌دانیم که آن‌ها نه معبدی داشتند و نه کتب مقدسی. آیا هنوز هم پیروان این فرقه وجود دارند و یا همراه با کیش غریب خود به گذشته تعلق دارند؟

ساتیرها (The Satyrs)

ساتیر اسم یونانی این جانور بود. رومیان آن‌ها را فونوس، پان و یا سیلون می‌گفتند. پایین‌تنه این جانور به صورت بز و بالاتنه وی (بدن، دست‌ها و صوت) به شکل انسان بود. بدن ساتیرها از موی ضخیمی پوشیده بود و دارای شاخ‌های کوچک، گوش‌های سر بالا، چشم‌های تیز، و بینی سرکج بودند. ساتیرها علاقه خاصی به شراب و باده‌نوشی داشتند. آن‌ها در حمله سرخوشانه باخوس^۱ به هند و فتح بدون خونریزی آن‌جا همراه وی بودند. ساتیرها به نیمف‌ها شبیخون می‌زدند، عاشق رقص بودند و آلت موسیقی آن‌ها فلوت بود. روستاییان هوادار آن‌ها بودند و اولین محصول خرمن را برای آن‌ها می‌آوردند. هم‌چنین گوسفند نیز به افتخارشان قربانی می‌کردند.

در دوره رومیان، روزی تعدادی از سربازان سولا^۲ بر یکی از این ساتیرها یورش بردند و او را در غاری در کوه تسالی در خواب گرفتار کردند. سربازان ساتیر را نزد ژنرال خود بردند. ساتیر صداهای نامفهومی از خود درآورد و در نظر چشم و بینی به حدی نفرت‌انگیز بود که سولا فوراً فرمان داد او را به بیابان خود بازگردانند. در قرن وسطی خاطره‌ای از این ساتیرها در تصویر شیطان تجسم یافت. به نظر می‌رسد واژه Satire [هجو، سخره]، هیچ‌گونه پیوندی با ساتیر ندارد. ریشه‌شناسان ریشه Satire را Satira Lanx، صفحه مرکب، می‌دانند که مراد از آن ترکیبی از سبک‌های مختلف ادبی، مانند نوشته‌های ژوونال، است.

۱ - باخوس (Bacchus) یا دیونیسوس، خدای یونانی شراب و مستی است. وی زئوس را در جنگ خدایان با غولان یاری کرد.

۲ - Lucius Cornelius Sulla (138-78 B.C.) ژنرال و سیاستمداری رومی.

سانتور (The Centaur)

در جانورشناسی تخیلی سانتور موزون‌ترین موجود است. اووید در کتاب دگردیسی‌ها آن را «دو شکل» می‌خواند اما شخصیت متباین او چندان چشمگیر نیست و می‌توان آن را نادیده گرفت. می‌توان چنین پنداشت که در دنیای مثالی افلاطون از سانتور کهن الگویی نظیر کهن الگوی انسان و اسب وجود دارد. کشف این کهن الگو قرن‌ها به طول انجامید. در اولین تندیس‌های باستانی سانتور را به شکل مرد برهنه‌ای می‌بینیم که به پایین تنه آن دست و پای اسبی را به شکل نامطلوبی تعبیه کرده‌اند. در ضلع غربی معبد ژئوس در المپ، سانتور روی پاهای اسبی ایستاده و از آن‌جایی که گردن حیوان باید شروع شود، نیم‌تنه انسانی دیده می‌شود.

سانتورها فرزندان ایکسیون، شاه تسالی، و قطعه ابری بودند که به فرمان ژئوس به شکل هرا درآمده بود. به روایت دیگری از این افسانه این‌ها از وصلت سانتیوروس، پسر آپولو، و استیل بیا زاده شدند. و در روایت سوم می‌خوانیم که آن‌ها ثمرهٔ پیوند سانتیوروس با مادیان‌های مانیس^۱ بودند. (گفته‌اند که اصل سانتورها از گندهروه^۲ بوده است. در اساطیر ودایی گندهروه‌ها خدایان کوچکی هستند که اسبان خورشید را می‌رانند). از آن‌جا که یونانیان زمان هومر با هنر

۱- یکی از قهرمانان افسانه‌ای تسالی.

۲- گندهروه، یا در اوستا گندهرب، در اصل نام مطربان بهشتی بود که در پیشگاه فرشتگان آواز می‌خواندند. به گندهروه‌هایی که اسبان خورشید را می‌رانند گندهروه و شیواسو می‌گویند. (گزیدهٔ ریگ‌ودا، تحقیق و ترجمه دکتر سیدمحمدرضا جلالی نائینی، نشر نقره، ۱۳۶۸، صفحهٔ ۵۴۷).

سوارکاری آشنا نبودند ظن غالب بر این است که وقتی چشم آن‌ها به اولین سوارکار تورانی افتاد به نظرشان سوار و اسب یک موجود آمد. هم‌چنین می‌گویند وقتی چشم سرخ‌پوستان به سواره‌نظام مهاجمین افتاد آن‌ها را سانتور پنداشتند. این گفته از تارویخ پر اسکات^۱ است و نویسنده در ادامه چنین می‌نویسد:

«...یکی از سواران از اسب فروافتاد و سرخپوستان که تاکنون سوار و اسب را یکی می‌دیدند فکر کردند حیوان دو نیم شد و چنان ترسی در آن‌ها افتاد که برگشتند و پا به فرار گذاشتند و فریادکنان به رفقاییشان می‌گفتند برگردید حیوان دوتا شده و من از حکمت این کار متعجب هستم و می‌توان دست خدا را در این کار دید. زیرا اگر این چنین نبود آن‌ها می‌توانستند همه مسیحیان را قتل عام کنند.»

اما یونانیان برخلاف سرخپوست‌ها با اسب آشنا بودند. بنابراین بیشتر احتمال دارد که سانتور ابداع فکر بشر باشد تا زاده اشتباه و جهل.

جنگ سانتورها با لاپیت‌ها^۲ در یک ضیافت عروسی معروف‌ترین حکایت موجود درباره سانتورها است. پیرتیوس سانتورها را به جشن عروسی خود دعوت کرد و چون آن‌ها به نوشیدن شراب عادت نداشتند زود مست شدند و سانتور مستی در نیمه جشن به عروس [هیپودامی] توهین کرد [و خواست با وی درآمیزد] و ضیافت را برهم زد. فیدپاس، و یا شاگرد او، این صحنه را بر دیوار معبد پارتنون حکاکی کرد و اووید نیز در کتاب دگردیسی‌ها از آن یاد نمود و روبنس در نقاشی‌هایش از آن الهام گرفت. سرانجام لاپیت‌ها پیروز شدند و سانتورها را مجبور به ترک تسالی کردند. هرکول در دومین پیکار خود با آن‌ها با نيزه‌هایش نسل سانتورها را از زمین برکند.

گرچه سانتورها نماد خشم و توحش بیرحمانه بودند، اما کیرون (Chiron)، «صالح‌ترین سانتورها» (ایلپاد، کتاب یازدهم، صفحه ۸۳۲) این چنین نبود. وی معلم آشیل و اسکیلوپایوس بود، کسی که به آن‌ها هنر موسیقی، شکار، جنگ و هم‌چنین پزشکی و جراحی را آموخت. کیرون در کانتوی دوازدهم کتاب دوزخ مقام برجسته‌ای دارد، کانتویی که معمولاً به «کانتوی سانتورها» معروف است. ملاحظات دقیق مومیگلیانو (Momigliano)، در نسخه ۱۹۴۵ کمدی الهی،

۱- William H. Prescott (1796-1859) مورخ آمریکایی

۲- یکی از اقوام تسالی.

کنجکاوان را می‌تواند خوش آید.

پلینی (کتاب پنجم، بند سوم) می‌گوید اسب ماهی‌ای دیده است که آن را با عسل حنوط داده و در زمان کلادیوس از مصر به روم آورده بودند. پلوتارخ در کتاب ضیافت هفت حکیم، به طنز می‌گوید یکی از شبان‌های پریاندر، حاکم شهر کورنت، در خورجینی چرمی نوزادی برای ارباب خود آورد که آن را مادیانی زاده بود. صورت، گردن و دست‌های این نوزاد مانند انسان اما بدنش شبیه اسب بود. نوزاد مثل بچه‌ها گریه می‌کرد و همه فکر می‌کردند موجودی بدشگون و ترسناک است. پس از این‌که حکیم طالس او را خوب معاینه کرد با پوزخندی به پریاندر گفت واقعاً نمی‌تواند بی‌گناهی شبان را تأیید کند.

لوکرتیوس، در جلد پنجم دیوان خود، دربارهٔ طبیعت (De rerum natura)، اعلام می‌کند وجود سانتور ممکن نیست زیرا نژاد اسب زودتر از انسان بالغ می‌شود و در سه سالگی سانتور اسبی بالغ است و کودکی که هنوز به حرف نیفتاده. اسب پنجاه سال زودتر از انسان می‌میرد.

سربر [سگ هادس] (Cerberus)

اگر جهنم یک خانه است، خانهٔ اموات، طبیعتاً این خانه سگ پاسبان هم دارد. هم‌چنین طبیعی است که این سگ ترسناک باشد. هسیود در کتاب آفرینش جهان (Theogony)، این سگ را دارای پنجاه سر ذکر می‌کند. برای سهولت کار هنرهای تجسمی این تعداد کاهش یافته و اکنون همه برای این سگ به سه سر رضایت داده‌اند. ورژیل از سه حنجرهٔ او صحبت می‌کند و اووید از پارس او که سه برابر سگهای عادی است. باتلر تاج سه طبقهٔ پاپ را، که دربان بهشت است، با سگ سه‌سری که دربان جهنم است مقایسه می‌کند.^۱ دانه به این سگ خصایص انسانی می‌بخشد و با این کار بر طبیعت دوزخی وی می‌افزاید: ریش سیاهی تُنک، دست‌هایی چنگال مانند که به هنگام ریزش باران ارواح دوزخیان را می‌درد. او گاز می‌گیرد، پارس می‌کند، و دندان نشان می‌دهد.

آخرین مأموریت هرکول این بود که به عالم اموات برود و سربر را به روشنایی روز بیاورد (یا به قول چاسر، در قصهٔ صومعه‌نشین: «او سر بر سگ پاسبان جهنم را بیرون بیاورد.» زاکاری گری، نویسندهٔ انگلیسی قرن هیجدهم، در تفسیری بر کتاب Hudibras مأموریت هرکول را چنین تعبیر می‌کند:

«مقصود از این سگ سه سر گذشته، حال و آینده است: زمان که همیشه همه چیز را می‌گیرد و می‌بلعد. هرکول بروی قائق می‌آید، و این بدان معنا است که همیشه اعمال متهورانه بر زمان پیروز می‌شود زیرا این اعمال همیشه در خاطرهٔ آیندگان زنده است.»

1 - Hudibras, IV,2.

بر اساس قدیمی‌ترین روایت، سر بر سگی است که آن را بر دروازهٔ عالم اموات بسته‌اند و با آن دمش (که یک مار است) به استقبال کسانی می‌آید که وارد جهنم می‌شوند و هرکه را بخواهد فرار کند می‌درد. روایات متأخر فقط سخن از گازگرفتن می‌کنند و می‌گویند برای گول‌زدن وی یک کیک عسلی روی تابوت مرده می‌گذاشتند.

در اساطیر نروژ، گارمر (Garmr)، سگی آغشته به خون، موکل خانهٔ اموات است و آن‌گاه که گرگ‌های جهنم ماه و خورشید را ببلعند او نیز بر ضد خدایان خواهد جنگید. بعضی برای این سگ قائل به چهار چشم هستند. سگان یاما، خدای مرگ برهمنی، نیز چهار چشم دارد.

برهمنان و بوداییان قائل به دوزخی انباشته از سگ هستند، سگانی چون سربر دانه که شکنجه‌گران ارواح‌اند.*

* -گفتنی است آن‌چه بورخس دربارهٔ سگ سربر برایمان نقل کرد متأثر از نظرگاه‌های متأخر نسبت به این جانور است که او را عموماً جانوری پلید، منفور و نجس می‌دانند. اما در اغلب فرهنگ‌های کهن از جمله ایران و مصر باستان، اساطیر ژرمنی، نروژی و... سگ کلاً جانوری بود بار و همدم انسان در دو جهان. آقای دکتر یاحقی در فرهنگ اساطیر و اشارات داستانی در ادبیات فارسی دربارهٔ جنبه‌های اساطیری سگ چنین می‌نویسد:

«...در اساطیر مصری، سگ به عنوان پیک میان بشر و «چوکو» (خداوند) برگزیده می‌شود و از طرف آدمیان مأموریت می‌یابد که از خدا بخواهد تا مرگ را از جهانیان بازگیرد. اما هنگامی که سگ با تأخیر و درنگ نزد «چوکو» می‌رسد، در واقع، کار از کار گذشته است و قورباغه پیام انسان را وارونه به «چوکو» رسانده و او هم مرگ را بر جهانیان مقرر کرده است. بدین ترتیب، سهل‌انگاری سگ موجب مرگ بشر گردید...»

«همان‌گونه که سگ در این جهان بار و پاسبان آدمی است، در جهان دیگر هم دو سگ مینوی به پاسبانی پل چینود (صراط) گماشته شده‌اند که به روایت بندهش، روان درگذشتگان را راهنمایی می‌کنند. در ونیدیا آمده که یک دختر زیبا که به همراه او دو سگ هست، روان پارسا را تا بهشت راهنمایی می‌کند. هرکس در این جهان به سگ نیکی کند، سر پل چینود به او کمک خواهد کرد.» (صفحه ۲۵۰ کتاب فوق).

سرطان البحر^۱ (The Zaratan)

قصه‌ای که دامنه آن به سراسر گیتی رسیده و در همه ادوار از آن سخن گفته‌اند حکایت ملاحانی است که به محض پا گذاشتن بر جزیره ناشناخته‌ای آنان را در دریا غرق می‌کند زیرا نه جزیره بل یک موجود زنده است. این افسانه را در سفر اول سندباد^۲ و در سرود هفتم، قطعه سی و هفتم، منظومه اورلاندو فوریوسو^۳

۱- در این جا تذکر دو نکته ضروری است:

(۱) گرچه سرطان اصلاً به معنای خرچنگ است (و قزوینی در عجایب‌المخلوقات مشخصاً از خرچنگ دریایی سخن گفته است) اما در بسیاری از متون به معنای هیولا است.

(۲) آسین پالاکبوس، مترجم اسپانیایی کتاب‌الحيوان جاحظ سرطان‌البحر را به غلط «زاراتان» ترجمه کرده و بورخس نیز همان ضبط را بکار برده است.

* - روایت سندباد از این افسانه چنین است:

«...تا این‌که به جزیره‌ای رسیدیم که باغی بود از باغ‌های بهشت. ناخدا کشتی به کنار جزیره راند. هرکس که در کشتی بود به جزیره درآمد و کانون‌ها ساخته آتش بیفروخته و هر یک به شغلی جداگانه مشغول گشتند، یکی طبخ و یکی جامه می‌شست و یکی به نفرج می‌گرایید. من از جمله نفرج‌کنندگان بودم. الفرض، اهل کشتی به خوردن و نوشیدن و لهو لعب مشغول بودند که ناگاه ناخدا در کنار جزیره ایستاده به آواز بلند بانگ بر زد که ای ساکنان کشتی و ای طالبان نجات بشتابید و به کشتی اندرآید و آن‌چه مال دارید بر جای گذاشته جان‌های خویش را از هلاک برهانید که این نه جزیره بلکه این ماهی است بزرگ که از آب بیرون آمده و رنگ‌ها پرو جمع شده و درختان پرو رسته مانند جزیره گشته چون شما آتش بفروختید گرمی بدو اثر کرد. همین ساعت از جای خود جنبیده شما را به دریا فرو ریزد و همگی غرق خواهید شد. اکنون به سرعت برخیزید و خویش را از هلاک برهانید.»

به نقل از:

هزار و یکشب، شب چهل و ششم، داستان سندباد بحری، (سفر اول)، به ترجمه عبداللطیف طسوجی.

می‌توان یافت آن‌جا که می‌گوید: «ما می‌پنداشتیم که آن [نهنگ] یک جزیره کوچک است»؛ هم‌چنین در آثار دیگری مانند روایت ایرلندی افسانه قدیس برندان^۱ و در افسانه‌های جانوران اسکندریه در دوره یونانی به این جانور اشاره شده است. دو اثر دیگر یکی تاریخ موجودات شگفت‌انگیز خطه شمال (رم، ۱۵۵۵) تألیف واعظ کلیسا اولوس ماگنوس سوئدی است و دیگر این قطعه از بخش آغازین بهشت گمشده، که میلتنون شیطان را که «جثه‌اش را طویل و هیولوار می‌کند» با نهنگ مقایسه می‌کند (سطور ۲۰۸ - ۲۰۳):

«گاه این حیوان در روی دریای کف‌آلوده نروژ به خواب می‌رود، و در این هنگام رهنمای آن زورق کوچک، که در تاریکی ره گم کرده، آن‌گونه که ملاحان گویند، حیوان را به جای جزیره‌ای کوچک گیرد و قلاب لنگر را بر پوست پر فلسش افکند، و تا آن هنگام که شب بر دریاست در کنار او بیاساید...».

نقیضه این‌که در یکی از قدیمی‌ترین روایات موجود از این افسانه، راوی آن را به منظور ابطال این افسانه نقل کرده است. این افسانه را جاحظ، جانورشناس مسلمان در قرن نهم میلادی، در کتاب *الحيوان*، آورده است. ما این روایت را از ترجمه اسپانیایی آسین پالاکوس نقل می‌کنیم:

«و اما در مورد سرطان البحر من هرگز کسی را ندیدم که به چشم خویش این جانور را دیده باشد.»

ملاحانی هستند که می‌گویند در وسط دریا به جزیره‌ای پا گذاشتند و دره‌هایی پر درخت و مغاک‌هایی در دل کوه دیدند. پس آن‌جا اطراق کردند و آتش بیفروختند و آن‌گاه که گرمای آتش به عصب سرطان اثر کرد جانور از جای خود جنبید و با همه موجوداتی که بر پشت داشت و درختانی که برو رسته بودند به زیر آب رفت و فقط آنان که شنا کردن می‌دانستند از هلاکت برستند. این حکایت از متخیل‌ترین قصه‌ها فراتر است.»

اکنون بیایید به متن دیگری توجه کنیم که مربوط به قرن سیزدهم میلادی و اثر قزوینی است، کیهان‌شناس ایرانی که آثارش را به عربی می‌نوشت. آن‌چه را در این‌جا نقل می‌کنیم از کتاب عجایب المخلوقات انتخاب کردیم:

«و اما لاک‌پشت دریایی [اسلحفات] جانوری است بغایت بزرگ که ملاحان

۱ - St. Brendan (۵۷۷ - ۴۸۴)، قهرمان افسانه‌ای کتاب سفرهای دریایی قدیس برندان به سرزمین

قدیسان در جزایر غرب.

۲ - آریستو لودویکو آریستو (۱۵۳۳ - ۱۴۷۴)، شاعر ایتالیایی، خالق این اثر رمانتیک است.

پندارند جزیره‌ای است. حکایت کنند بعضی از تجار که در میان دریا جزیره‌ای یافتیم که در آن گیاه بسیار بود. کانون در زمین بکنندیم تا دیگ برنهم. چون آتش برافروختیم جزیره در حرکت آمد و ملاحان بانگ برکشیدند به کشتی بازگردید که این مقام جزیره نیست. این کشف است که حرارت آتش بدو رسیده و این ساعت در دریا فرو رود.»

این حکایت در سفرهای دریایی قدیس برندان تکرار شده است:

«... و آن‌ها در دریا به راه خویش ادامه دادند و طولی نکشید که به سرزمینی رسیدند که بعضی نقاط آن پست و پاره‌ای جاها کوه‌های مرتفعی بود. آن‌ها سرانجام به گمان این‌که مکان امنی است در آن اطراق کردند و بر آن بلندی آتشی افروختند تا محضری خویش را گرم نمایند. قدیس برندان، اما، هنوز در کشتی بود. و آن‌گاه که آتش درست گرم شد و به چمن‌ها رسید بلندی شروع به جنبش کرد. پس راهبان ترسیدند و آتش و محضری را به امان خدا رها کردند و به سوی کشتی گریختند. آنان آن‌قدر ترسیده بودند که تکان خوردن نمی‌توانستند. و قدیس برندان آنان را تسلی داد و گفت این نه جزیره بل ماهی بزرگی به اسم ژاسکون بود، آن ماهی که روز و شب تقلا می‌کرد دم خویش را به دهان ببرد اما بس که حجیم است نمی‌تواند.»

در کتاب اکستر، رساله جانورشناسی اقوام آنگلساکسون، جزیره خطرناک نهنگی است «آزموده در فریب» که عملاً دریانوردان را می‌فریبد. ملاحان برای این‌که دمی بیسایند و خستگی راه را از تن بدر کنند بر پشت او چادر می‌زنند. ناگهان میزبان دریا زیر آب می‌رود و ملاحان را غرق می‌کند. در جانورشناسی یونانی مقصود از نهنگ همان زن هر جایی ضرب‌المثل‌ها است (که «یک پایش به مرگ است و پای دگر به دوزخ»). این حیوان در جانورشناسی آنگلساکسون بر اهریمن و شیطان دلالت می‌کند. در کتاب موبی دیک، که ده قرن بعد نوشته شد، نهنگ هم‌چنان این ارزش‌های نمادین خویش را حفظ کرده است.

سلطان آتش و توسن او (A King of Fire and His Steed)

هراکلیت به ما آموخت که عنصر نخستین، یا اصل هر چیز، آتش است اما معنای این سخن دقیقاً این نیست که موجودات آتشین وجود دارند: موجوداتی بافته از شعله‌های گریزپای آتش. این خیال تقریباً تصورناپذیر به ذهن ویلیام موریس در قصه‌ای از قصه‌های بهشت زمینی (۷۰ - ۱۸۶۸) با عنوان انگشتر تقدیمی به ونوس رسید. حکایت چنین است:

بیشتر به سان سلطانی مقتدری می‌مانست او
تاج به سر با اقتداری شاهانه،

چهره‌اش چون شعله‌ای سفید می‌درخشید:
پرصلابت، خوش تراش همچو صورتی سنگی
چهره‌ای نه از گوشت بل شعله‌ای تابان
گذران بر آن نگاهی:

نگاهی از تمنای سرکش، آکنده ز درد و ترس
همچو تک‌تک چهره‌های رعیت خویش
ده‌ها بار خشماگین تر اّمّا.

بر توسنی غریب سوار بود ارباب
توسنی بی‌نام، بی‌نژاد:

نه اسب بود، نه هیپوگریف و نه اژدها
این‌ها همه بود و هیچ‌یک نبود:

سرکش و آشفته

همچون یک کابوس...

شاید در سطور فوق پژواکی از این تشخص مبهم اما سنجیده می‌بینیم، تشخصی از نوع مرگ در بهشت گمشده (بخش دوم، سطور ۶۷۳ - ۶۶۶):

«آن چهرهٔ دیگر،

- اگر بتوان آن چه را که از نظر اعضاء و مفاصل و رگ پی چیزی مشخص نداشت
چهره نامید - و یا اگر بتوان بدان چه سایه‌ای می‌نمود نامی نهاد،
- سایه از این رو که هم بود و هم نبود -

چون شب سیاه بود او،

چون ده فیوری^۱ درنده‌خوی،

دهشتناک چون خود دوزخ،

که گرز موحشی را برگرد خویش می‌گردانید،

و آن چه سر او می‌نمود:

آراسته به دیهیمی شاهانه.

سمندر (The Salamander)

سمندر نه تنها اژدهای کوچکی است که در آتش زندگی می‌کند، بل (به نقل از یک واژه‌نامه): «دوزیست حشره‌خواری است که پوستی بغایت سیاه و نرم با لکه‌های زرد دارد.» از دو ویژگی فوق، آن‌که بیشتر شهرت دارد تخیلی بودن این حیوان است و به همین لحاظ کسی از حضور سمندر در کتاب حاضر تعجب نخواهد کرد.

پلینی در کتاب دهم تاریخ طبیعی می‌نویسد: «سمندر بحدی سرد است که مثل یخ آتش را با تماس خود خاموش می‌کند.» اما در جای دیگری از کتاب با تجدیدنظر در گفته خود با تردید می‌نویسد اگر آن‌چه جادوگران درباره سمندر گفته‌اند حقیقت داشت از این حیوان برای خاموش کردن آتش‌سوزی خانه‌ها استفاده می‌کردند. وی در کتاب یازدهم از حشره‌بالداری به اسم *Pyrausta* یا *Pyralis* [آتش زیست] سخن می‌گوید که «در کوره‌های ذوب مس قبرس، درست وسط آتش، زندگی می‌کند.» این حشره اگر از کوره بیرون آید و در هوای آزاد کمی پرواز کند فوراً می‌میرد. سمندر در ذهن بشر با این حشره فراموش شده یکی شده است. متألّهین برای اثبات رستاخیز جسم قفس و برای اثبات زیستن جسم در آتش سمندر را شاهد می‌آورند. کتاب بیست و یکم شهر خدای آگوستین قدیس فصلی دارد که عنوانش چنین است: درباب این‌که آیا جسم خاکی امکاناً می‌تواند همیشه در آتش بسوزد، و چنین آغاز می‌شود: «آخر من به بی‌ایمانان چه بگویم تا ثابت کند این کالبد جسمانی و زنده می‌تواند در برابر مرگ و نیروی آتش ابدی تجزیه‌ناپذیر باقی بماند. آن‌ها از ما نمی‌پذیرند که این را به قدرت خداوند انتساب دهیم بل می‌خواهند نمونه زنده‌ای شاهد آوریم. پس باید در پاسخ بگویم موجوداتی را می‌شناسم که گرچه فناپذیرند و جسم آن‌ها فسادپذیر

اما در میان آتش سالم می‌زیند.»
همچنین شاعران برای تأکید و تلمیح شعری به سمندر و ققنس توسل
جسته‌اند. کوئودو، در یکی از قطعات کتاب چهارم مجموعه شعر پاراناس
اسپانیایی، که «تجلیلی است در فتح نمایان عشق و زیبایی» می‌نویسد:
«به حقیقت سوختن ققنس در شعله‌های آتش گواهم
زیرا من خود در آتش سوختم و سر برکشیدم از آن
آتش نرینه را من خود گواهم،
که می‌تواند چون یک پدر کودکی داشته باشد.

توانم هست که سمندر سرد را حمایت کنم،
آن‌که عالمان تکذیبش می‌کنند،
زیرا قلب من مأوایش آتش است
و من خود بی‌ذره‌ای احساس درد
می‌نوشم آن را عطشناک.»

در نیمه قرن دوازدهم نامه‌ای جعلی که ظاهراً آن را پرسترجان، شاه شاهان، برای
امپراطوری بیزانس فرستاده بود در سرتاسر اروپا انتشار یافت. این نامه که
می‌توان آن را فهرستی از عجایب دانست از غرایبی این چنین سخن می‌گوید:
«مورچه عظیم‌الجثه‌ای که طلا استخراج می‌کند، رودخانه سنگ، دریایی شنی با
ماهیان زنده، برج آینه‌ای که هر اتفاقی را در قلمرو پادشاهی منعکس می‌کند،
عصای سلطنتی که آن را از قطعه‌ای زمرد تراشیده بودند، بلوری که می‌تواند
انسان را نامرئی و یا شب تاریک را روشن کند. در یکی از بندهای این نامه آمده
است: «در کشور ما خزنده‌ای هست که اسمش سمندر است. این خزنده در آتش
می‌زید و پيله‌هایی می‌گذارد که بانوان دربار ما آن‌ها را می‌ریسند و از آن لباس و
جامه می‌بافند. برای شستن این جامه‌ها آن‌ها را در شعله‌های آتش می‌اندازند.»
در تاریخ طبیعی پلینی (کتاب نوزدهم، صفحه چهار) و در سفرنامه
مارکوپولو (جلد اول، صفحه سی و نه) از این جامه‌ها و پارچه‌های خراب
ناشدنی که با آتش تمیز می‌شوند سخن به میان آمده است. به گواهی مارکوپولو
سمندر حیوان نیست بلکه یک کالا است. ابتدا هیچ‌کس حرفش را باور نکرد زیرا
پارچه‌هایی که از پنبه نسوز می‌بافتند و به عنوان پوست سمندر می‌فروختند
خود گواه متقنی بر وجود سمندر بود.

بن ونوتو سلینی در شرح احوال خود می‌نویسد در سن پنج‌سالگی حیوان
کوچکی مانند مارمولک را دید که داشت در میان آتش بازی می‌کرد. سلینی این

موضوع را به پدرش گفت و او جواب داد این حیوان سمندر است و با زدن کتکی مفصل به او چنان درسی داد، رحمتی که کمتر نصیب انسان می‌شود، که تا ابد از ذهن پسر بیرون نرفت.

از لحاظ کیمیاگران سمندر روح عنصر آتش بود. از بحث سمندر به عنوان نماد آتش، و مباحثه ارسطو در این باب، مبحثی که سیسرو آن را برایمان در مجلد اول کتاب خود در باب طبیعت خدایان ضبط کرد، انسان درمی‌یابد که چرا مردم به سمندر افسانه‌ای اعتقاد داشتند. پیش از این‌ها انبیا قلس حکیم سیسیلی قضیه چهار «ریشه» یا عناصر اربعه ماده را صورت‌بندی کرده بود، عناصری که تضاد و یا قرابت آن‌ها، متأثر از محبت و بغض، منشأ همه فرایندهای کیهانی است. مرگی وجود ندارد. در جهان فقط اجزای ریشه‌ها وجود دارند، اجزایی که رومیان آن‌ها را «عناصر» می‌خواندند. این عناصر عبارتند از آتش، خاک، باد و آب. آن‌ها ابدی هستند و هیچ‌کدام از دیگری قوی‌تر نیست. اکنون ما می‌دانیم (اکنون ما فکر می‌کنیم می‌دانیم) این تفکر خطا است اما زمانی مردم آن را ارزشمند می‌دانستند و عموماً معتقد بودند این نظریه در مجموع سودمند است. ثو دور گمپرز می‌نویسد: «این عناصر چهارگانه که سازنده و مقوم جهان‌اند، عناصری که هنوز هم در شعر و تخیلات مردم زنده‌اند، تاریخی طولانی و شکوهمند دارند.» این نظام از قیاس بی‌بهره نبود: «از آن‌جا که حیوانات خاک و آب وجود داشتند، به حیوانات آتش نیز نیاز بود. شأن و مقام علم ایجاب می‌کرد سمندر وجود داشته باشد. به همین لحاظ ارسطو از حیوانات هوا صحبت می‌کند.

لئوناردو داوینچی معتقد بود سمندر از آتش تغذیه می‌کند و بدین صورت پوست خود را تازه و احیا می‌کند.*

* - سمندر مرغی است که در آتش بود و در تنورها رود و یک پراز وی سوخته نگردد. چنانکه مرغ آبی کی در آب بود و یک پراز وی تر نگردد و از پوست وی این را رها کنند و دست بدان پاک کنند و در آتش افکنند تا وسخ بسوزد و آن پاک گردد. و گویند جایی که هزارسال آتش بسوزد این مرغ پدید آید. چون پیغمبر علیه‌السلام بزاد، نسل این مرغ مقطع شد و ویرا کسی دیگر ندید.»
عجایب المخلوقات، محمدبن محمود بن احمد طوسی، به اهتمام متوجه ستوده، بنگاه ترجمه و نشر کتاب، ۱۳۴۵، صفحه ۵۳۵.

سیرن‌ها (Sirens)

با گذشت زمان تصویر سیرن‌ها هم تغییر کرده است. هومر، اولین مورخ آن‌ها، در سرود دوازدهم اودیسه، چیزی درباره شکل آن‌ها به خواننده نمی‌گوید. او ویس می‌نویسد آن‌ها مرغانی هستند با پره‌های سرخ‌رنگ و صورتشان به صورت دختران جوان می‌ماند. آپولونیوس^۱ معتقد است سیرن‌ها در بالاتنه زن و پایین تنه مرغ دریایی هستند. از دید نمایشنامه‌نویس اسپانیایی تیرزو دومولینا (و همین‌طور دانش‌نشان‌های نجابت خانوادگی) آن‌ها «نیمی زن و نیم دیگر ماهی» می‌باشند. طبیعت آن‌ها هم بحث‌انگیز بوده است. لانسپریه در واژه‌نامه کلاسیک سیرن را حوری دریایی [نیمف] می‌خواند. کوئی چرات آن‌ها را هیولا و فرهنگ اساطیر یونان و روم گرمال آنان را دیوهای دریایی می‌داند. سیرن‌ها در یک جزیره غربی، نزدیک سیرسه، ساکن بودند اما جسد یکی از آن‌ها به اسم پارتِه نُپ در ساحل شهر کامپانیا پیدا شد، محلی که شهر ناپل امروز قبلاً به این اسم خوانده می‌شد. استرابوی جغرافی‌دان قبر یکی از آن‌ها را دید و شاهد برگزاری بازی‌های دوره‌ای بود که به یاد او برپا می‌شد.

به روایت کتاب اودیسه سیرن‌ها دریانوردان را به سوی خود می‌کشیدند و غرق می‌کردند و اولیس برای این‌که آواز خوش آن‌ها را بشنود و زنده بماند به همراهان خود دستور داد تا گوش‌هایشان را با موم ببندند و خود نیز خویشتن را به دکل کشتی بست. سیرن‌ها برای تطمیع اولیس علم به تمام چیزهای جهان را به وی وعده دادند و گفتند: «هرگز کسی با کشتی سیاه خود از این‌جا نتواند

۱ - شاعر و نحوی اسکندریه در قرن سوم قبل از میلاد. مصنف منظومه آرگونوتان.

گذشت مگر آن‌که آواز خوشی را که از لبان ما بیرون می‌آید بشنود. هرکس از این جا بگذرد شیفته‌تر و آگاه‌تر از قبل بازمی‌گردد زیرا ما بر همه رنجی که مردمان آرگوس و تروا به امر خدایان در تروای پهناور متحمل شدند و به همه آن‌چه که بر این سرزمین پربار خواهد رفت آگاهیم.»

به روایت موجود در کتابنامه آپولو دوسر اسطوره‌شناس وقتی آرگونوت‌ها از جزیره سیرن‌ها می‌گذشتند اورفه که سوار کشتی آن‌ها بود چنان دلکش‌تر از سیرن‌ها آواز خواند که دیگر کسی هوس شنیدن آواز سیرن‌ها را نکرد و این‌ها خود را به دریا انداختند و به صخره‌ای تبدیل شدند زیرا تقدیر چنین بود که اگر افسونشان کارگر نیفتد هلاک شوند. ابوالهول نیز وقتی معمایش را حل کردند خود را از فراز کوهی پایین انداخت.^۱

در قرن ششم میلادی در ویلز شمالی سیرنی را شکار کردند و او را غسل تعمید دادند و در برخی از تقویم‌های قدیمی بیاد این سیرن روزی را به اسم روز قدیس مورژن اختصاص دادند. در سال ۱۴۰۳ میلادی در سرزمین هلند سیرنی به داخل شکاف خاکریزی خزید و تا روز مرگ در آن جا می‌زیست. کسی از سخن او سر در نمی‌آورد اما به او نخ‌ریسی یاد داده بودند و این زن صلیب را گویی غریزی می‌پرستید. یکی از وقایع‌نگاران قرن شانزدهم می‌نویسد این سیرن ماهی نبود زیرا نخ‌ریسی می‌دانست و زن هم نمی‌توانست باشد زیرا قادر بود در آب زندگی کند.

در زبان انگلیسی میان سیرن‌های باستان و پریان دریایی، که پایین تنه آن‌ها به شکل ماهی بود، تفاوت می‌گذارند. پریان دریایی را احتمالاً متأثر از شکل تریتون‌ها، که در دربار پوزئیدون از الوهیت کمتری برخوردار بودند، نیم انسان و نیم ماهی تصور می‌کردند.^۲

در کتاب دهم جمهوریت افلاطون هشت سیرن چرخش هشت آسمان متحدالمركز را به عهده دارند. واژه‌نامه‌ای خیلی مختصر و مفید آن‌ها را چنین تعریف می‌کند: «سیرن، موجود دریایی خیالی است.»

۱ - طبق روایات اساطیری اودیپ معمای او را حل کرد.

۲ - باید توجه داشت که طبق روایات اساطیری تریتون‌ها موجوداتی مذکر و سخت شیفته زنان بودند در حالی‌که پریان دریایی مونث بودند. شباهت آن‌ها فقط در نیم انسان و نیم ماهی بودن است.

سیلا (Scylla)

سیلا پیش از این که به هیولا و سپس به صخره تغییر شکل یابد، یک حوری دریایی بود که گلوکوس، یکی از خدایان دریا، عاشق او بود. گلوکوس برای به دست آوردن عشق سیلا از سیرسه که علمش از گیاهان دارویی و افسون شهره آفاق بود، یاری جست. اما سیرسه خود با یک نظر عاشق گلوکوس شد ولی هرچه کرد نتوانست خیال عشق سیلا را از ذهن گلوکوس دور کند، پس برای انتقام گرفتن از رقیب شیره گیاهی سمی را در چشمه ای ریخت که سیلا در آن آب تنی می کرد. در این هنگام، به روایت اووید (دگردیسی ها، فصل چهاردهم، صفحات ۶۷ - ۵۹):

«سیلا به قصد آب تنی تا کمر توی آب می رود. ناگهان متوجه می شود که پایین تنه اش به موجوداتی هیولاوار که مرتب پارس می کنند تبدیل شده است. ابتدا باور نمی کند این ها اعضای بدن خودش هستند و با وحشت می گریزد و می خواهد خود را از این موجودات پارس کننده دور کند. اما هرچه می گریزد این هیولا هم با او می آید. ران ها، ساق ها و پاهای خود را که لمس می کند می فهمد که به جای این ها سر سگ هایی دهن گشوده، هم چون سر سربر^۱ روییده است. او تسلیم سگ های حریص می شود و پایین تنه اش مَرخَم و شکم او مَدُور می شود و به صورت جانور درمی آید.»

۱ - سگ سربر یا هادس، هیولایی بود که حفاظت دنیای مردگان را به عهده داشت. این هیولا سه سر سگ و یک دم مار داشت و بر پشت او مارهایی بی شماری روییده بود. این سگ را دم دروازه اموات بسته بودند و موجب وحشت ارواح مردگان می شد.

سیلا سپس می‌بیند که بر دوازده پا ایستاده و شش سر دارد که هر یک مسلح به سه ردیف دندان است. او از این دگردیسی چنان می‌هراسد که خود را در تنگه‌ای [تنگه مسینا] می‌اندازد که ایتالیا و سیسیل را از هم جدا می‌کند: آن‌جا که خدایان او را به صخره‌ای تبدیل می‌کنند. ملوانان می‌گویند، هنگام توفان، وقتی امواج دریا بر حفره‌های ناهموار صخره می‌خورند غرش وحشتناکی می‌کنند. شرح این افسانه را می‌توان در آثار هومر و پوزانیاس^۱ نیز خواند.

۱. Pausanias، جغرافی‌دان یونانی قرن دوم میلادی.

سیمرغ* (The Simurgh)

سیمرغ پرنده نامیرایی است که بر شاخه‌های درخت علم^۱ آشیان دارد. بر تون این مرغ را با عقاب مقایسه می‌کند که به گفته ادای متأخر^۲ بر چیزهای بسیار علم دارد و در شاخه‌های درخت جهان، ایگ در اسیل، آشیان می‌سازد.

ساوئی^۳ در کتاب شعر Thalaba (۱۸۰۱) و فلوبر در وسوسه سن آنتونی (۱۸۷۴) درباره سیمرغ سخن گفته‌اند. فلوبر مقام او را تا حد یکی از ملازمان ملکه سبا تقلیل می‌دهد و او را چنین توصیف می‌کند: پرهایی دارد نارنجی که به پولک‌های فلزی می‌ماند، سری کوچک و نقره‌ای رنگ و صورتی مانند صورت آدمیان. سیمرغ چهار بال دارد، منقارش مانند منقار عقاب است و دمی بسیار بسیار بلند مانند دم طاووس دارد. در منابع اصلی اهمیت سیمرغ بسیار فراتر از این است. به روایت شاهنامه فردوسی، که افسانه‌های باستانی ایران را جمع‌آوری کرد و به نظم درآورد، سیمرغ مرغی است که زال، پدرو قهرمان شاهنامه، را با بچه‌های خود پرورد. فریدالدین عطار، در قرن دوازدهم، سیمرغ را

* - سیمرغ در اصل سین [مشته یا سین در زبان اوستایی به معنای شاهین و عقاب است] مرغ بوده است (در زبان پهلوی Sén - murv). برای اطلاعات بیشتر رجوع کنید به فرهنگ فارسی دکتر معین، جلد ۵، صفحه ۸۴۶.

۱ - بنابر روایات ایرانی سیمرغ بر بالای درخت هرویسپ تخمک، دارنده همه رستی‌ها، در وسط دریای فراخکرت، آشیان دارد.

۲ - Younger Edda یکی از دو مجموعه اساطیری مردم ایسلند.

۳ - Robert Southery (1774- 1843) نویسنده و ملک‌الشعراى انگلستان.

نماد الوهیت می‌دانست. ماجرای سیمرغ در کتاب *منطق الطیر* (مجمع مرغان) رخ می‌دهد. این قصه رمزی، متشکل از ۴۵۰۰ بیت، طرح جذابی دارد. سیمرغ، شاه غایب مرغان، یکی از پره‌های تابان خود را جایی در وسط سرزمین چین می‌اندازد. مرغان، خسته از کثرت خویش، تصمیم می‌گیرند او را بیابند. آن‌ها می‌دانند که معنای اسم شاه آن‌ها «سی مرغ» است. آن‌ها می‌دانند که قصر او در کوه قاف است: کوه و یا سلسله جبالی که دور تا دور زمین را می‌پوشاند. در وهله نخست بعضی از مرغان خود را قادر به ادامه سفر نمی‌بینند: بلبل عشق به گل سرخ را بهانه می‌کند، طوطی زیبایی خویش را بهانه می‌آورد و می‌گوید چون زیباست باید در قفس زندگی کند، کبک می‌گوید نمی‌تواند از کوه ماوای خود دل برکند و همین‌طور است حال بوتیمار که بدون باطلاق نمی‌تواند سرکند و بوف که برایش زندگی بدون خرابه معنا ندارد. اما سرانجام دسته‌ای از مرغان راهی این سفر مخاطره‌آمیز می‌شوند. آن‌ها از هفت وادی می‌گذرند: وادی یک به آخر حیرت و آخرین آن فنا نام دارد. در این سفر زائران بسیاری از پا درمی‌آیند و بقیه رنج سفر را به دوش می‌کشند. سی مرغ، پالوده از ریاضت خویش، به قلعه رفیع کوه قاف می‌رسند. سرانجام مرغان به سیمرغ می‌رسند. آن‌ها درمی‌یابند که خود سی مرغ هستند و سیمرغ هر یک از آن‌ها و همه آن‌ها است.

ادوارد فیتزجرالد چند بخش از *منطق الطیر* را با عنوان *دلکش مجمع مرغان؛ نگاهی از چشم پرنده بر مجمع مرغان فریدالدین عطار*^۱ به انگلیسی ترجمه کرد.

قزوینی کیهان‌شناس، در کتاب *عجایب المخلوقات* می‌نویسد سیمرغ عنقا هزار و هفتصد سال عمر دارد و چون بچه برآورد نر باشد ماده همیزم بسیار جمع کند و نر پر خود را بر آن همیزم‌ها زند و برافروزد تا سوخته شود او آن بچه جفت ماده شود. لین می‌نویسد: «این ما را به یاد قفس می‌اندازد».

1 -The Bird's Parliament; A Birds - eye view of Farid - Uddin Attar's Bird Parliament.

در این‌جا باید توجه داشت که *bird's eye view* هم به معنای از منظر پرنده‌ای است و هم چشم‌انداز هوایی و نمای دور (نظر اجمالی) معنی می‌دهد. فیتزجرالد، با ظرافت تمام، هر دو معنا را در نظر داشته است.

شیاطین سودنبرگ (Swedenborg's Devils)

در نوشته‌های عارف مشهور سوئدی قرن هیجدهم می‌خوانیم که شیاطین، مانند فرشته‌ها، نوع مستقلی نیستند بلکه از نژاد بشر گرفته شده‌اند. آن‌ها موجوداتی هستند که پس از مرگ دوزخ را برگزیده‌اند. گرچه آن‌ها در دوزخ، در آن وادی باطلاق‌ها، بیابان فقر، جنگل‌های درهم، شهرهای سوخته از آتش، عذب‌خانه‌ها و مغاک‌های تاریک چندان احساس خوشبختی نمی‌کنند اما در بهشت از این هم ناشادتراند. گاهی از آن بالا پرتوی از انوار بهشتی بر آن‌ها می‌تابد. شیاطین این انوار را شعله‌ای سوزان می‌یابند و در منخرینشان بوی تعفن می‌دهد. گرچه صورت بسیاری از آن‌ها چون صورت جانوران است و یا تکه‌هایی از گوشت به جای صورت دارند و بقیه اصلاً صورت ندارند اما هر یک از آن‌ها خود را زیبا می‌پندارد. آن‌ها در وضعیت نفرت متقابل و خشونت خونین می‌زیند و اگر با هم جمع شوند جز توطئه بر ضد یکدیگر و نابودی هم مقصودی دگر ندارند. اگرچه خداوند انسان و فرشته را از نقشه برداری دوزخ برحذر داشته اما می‌دانیم که شمای کلی آن شیاطانی و جلوه‌ای از خود شیطان دارد همان‌طور که شکل بهشت درست مانند خود فرشتگان و روحانی است. پست و منفورترین دوزخ رو به جانب غرب دارد.

شیمِر (The Chimera)

کتاب ششم ایلیداد قدیمی ترین متنی است که در آن از شیمِر سخن به میان آمده است. هومر در آنجا می نویسد شیمِر تخمه آسمانی داشت و حیوانی بود با سر شیر، پیکر ماده بز و دم مار که از دهانش آتش زیانه می کشید و سرانجام بلروفون خوش اندام، پسر گلوکوس، به اشاره خدایان وی را کشت. حیوانی با سر شیر، بدن بز و دم مار روشن ترین تصویری است که هومر برای توصیف شیمِر به کار برده است. اما هسیود در کتاب آفرینش جهان [تئوگونی]، شیمِر را جانوری سه سر توصیف کرد و مجسمه برنزی مشهور شهر آرتزو (Arezzo)، که قدمت آن به قرن پنجم باز می گردد، شیمِر را به همین صورت تصویر می کند. در این مجسمه از میان گرده حیوان سر بزی بیرون آمده درحالی که در یک انتهای بدن سر ماری دیده می شود و در انتهای دیگر سر شیری.

مکان دیگری که شیمِر در آن حضوری دوباره می یابد کتاب ششم انید است: «[جانوری] مسلح به شعله آتش.» سرویوس اوناراتوس، مفسر ورژیل، می گوید به اعتقاد همه صاحب نظران، این هیولا بومی شهر لیسسی^۱ بود، جایی که کوه آتشفشانی به همین اسم وجود داشت. پایین این کوه پر از مار بود، کمی بالاتر از دامنه آن از چمن و بز پوشیده بود و در نزدیکی های قله آن، که از آن شعله آتش بیرون می آمد، شیران مغروری خانه کرده بودند. گویی شیمِر استعاره ای بود در خدمت این کوه غریب. پیش از این، پلوتارخ گفته بود که شیمِر در اصل اسم فرمانده دزدان دریایی بود که کشتی خود را با تصاویر شیر، بز و مار تزیین

می‌کرد.

این فرضیه‌های غریب مبین این است که شیمِر آرام‌آرام حوصلهٔ مردم را سر می‌برد. بنابراین ساده‌تر از تجسم آن در ذهن این بود که آن را به چیز دیگری تبدیل کنند. شیمِر برای حیوان بودن موجودی هماهنگ و مناسب نبود: ترکیبی از شیر، بز و مار (در برخی متون: اژدها) نمی‌توانست راحت حیوان واحدی را رقم زند. پس با گذر ایام شیمِر معنای وسیع‌تری یافت و به صورت «شیمِری» درآمد. این لطیفهٔ مشهور رابله («شیمِری که بیهوده می‌چرخد، می‌تواند نیمهٔ دوم خود را ببلعد؟» نشانهٔ آشکاری بر این تغییر است. امروز دیگر تصویری از این حیوان مرقع باقی نیست اما خود واژه باقی و به معنای غیرممکن است. آنچه که باقی است تعابیر احمقانه‌ای است که واژه‌نامه‌های امروز برای این واژه تعبیر می‌کنند.

صد سر (The Hundred - Heads)

صد سر آن ماهی است که صد واژه نامطبوعی که در زندگی جز درشتی گناهی دیگر مرتکب نشدند او را به وجود آوردند. در زندگی نامه چینی بودا می خوانیم یکبار وی چند ماهیگیر را دید که داشتند توری را می کشیدند. آن ها پس از تقلاهی بسیار تور را از دریا به ساحل کشیدند. در تور یک ماهی بود که سرهای بسیار داشت: سر میمون، سگ، اسب، روباه، خوک، بپر و همین طور تا صد سر. بودا از ماهی پرسید:

«کاپیلا تو هستی؟»

صد سر پیش از مردن پاسخ داد:

«بله، خودم هستم.»

بودا برای شاگردان خود توضیح داد این ماهی در حیات پیشین خویش برهمنی بود که کاهنی پیشه کرد و علم وی به کتب مقدس بی مانند بود. گاهی وقتی شاگردانش واژه ای را اشتباه می گفتند آن ها را بوزینه سر، اسب سر و نظایر این ها می خواند. پس از مرگ آن دشنام هایی که به مردم داده بود باعث شدند که او در قالب هیولایی دریایی زاده شود و سر همه آن حیوانات را بر تن داشته باشد.

عنقای چینی (The Chinese Phoenix)

کتاب مقدس چینیان ممکن است برای ما به این سبب چندان خوشایند نباشند که در آن‌ها از عناصر احساسی معمول در تورات و انجیل اثری نیست. اما گاه در وسط آن کلام گزارش‌گونه صمیمیتی می‌بینیم که ما را تکان می‌دهد. برای مثال، به این نمونه که از کتاب هفتم گلچین کنفوسیوس (به ترجمه ویلی) انتخاب کردیم توجه کنید:

«استاد گفت: بین چگونه همه چیز بر من حرام شده است. براستی اکنون مدت زیادی است که دیگر دوک شهر جو را به رؤیا ندیده‌ام.»
و یا این یک را که از کتاب نهم برگزیدیم:

«استاد گفت: عنقا نمی‌آید. رودخانه هیچ نقشه‌ای نفرستاد. کار من تمام است.» مقصود از نقشه، یا نشانه (به توضیح کتاب‌های تفسیر) نوشته‌ای است که بر لاک سنگ پشت حک شده است. و عنقا پرنده‌ای است که رنگ‌های درخشانی دارد و رنگ و درخشش آن با رنگ قرقاول یا طاووس تفاوت دارد. در دوران ماقبل تاریخ عنقا به باغ‌ها و قصرهای پادشاهان عادل می‌آمد و این نشانه بارز لطف الهی بود. عنقای نر (فنگ)، که سه پا داشت، در خورشید می‌زیست. اسم عنقای ماده هوانگ بود. این دو با هم نشانه عشق جاودانی هستند.

در قرن یکم میلادی، وانگ چونگ، آن رافضی نابکار، اعلام کرد وجود نوع خاصی به اسم عنقا محال است. گفت همین‌طور که مار به ماهی و موش صحرايي به لاک‌پشت تبدیل می‌شود و گوزن نر در دوران وفور و کامیابی به صورت اسب یک شاخ درمی‌آید، غاز هم می‌تواند به صورت عنقا درآید. او برای اثبات نظریه خود «آن مایع مشهور» را شاهد آورد که در حدود ۲۳۵۶ سال قبل از میلاد، در دربار یائو - که در آن زمان امپراطور دوران بود - باعث شد که

علف سبز به رنگ سرخ بروید. همان طور که ملاحظه می‌کنید اطلاعاتش ناقص،
و یا در واقع بیش از حد گسترده بود.
در مناطقی از دوزخ ساختمانی خیالی است که به اسم برج عنقا معروف
است.

غول‌های اسکاندیناوی (The Trolls)

در انگلستان پس از ظهور مسیحیت و الکیری‌ها^۱ (یا «گزیبنده کشتگان») به روستاها تبعید و در آن‌جا به ساحره تبدیل شدند. در کشورهای اسکاندیناوی غول‌های وحشی که در جوتانهایم می‌زیستند و برعلیه خدای تور^۲ جنگیده بودند، به شکل‌های غول‌های خشن و بیرحمی درآمدند. در آغاز سفر پیدایش ادای متقدم^۳ می‌خوانیم که در «روز تیره خدایان»^۴ غول‌ها، به همراه یک گرگ و یک افعی از رنگین‌کمان پل لرزان^۵ بالا می‌روند و رنگین‌کمان از سنگینی آن‌ها در هم می‌شکند و بدین‌گونه جهان نابود می‌شود. در باورهای عامیانه غول‌ها موجوداتی احمق و شرور هستند که در شکاف کوه‌ها و یا در آلودگی‌های محقر و خراب سکنی دارند. این غول‌های به‌خصوص ممکن است دو یا سه سر داشته باشند.

۱ - در اساطیر اسکاندیناوی، و الکیری‌ها پیغامبران و دستیارهای اودین، خدای شعر، کشاورزی و جنگ، بودند. آن‌ها از سلحشوران داوطلب جنگ در رکاب اودین ثبت نام می‌کردند. جمع‌آوری اجساد سلحشوران از وظایف و الکیری‌ها بود.

۲ - Thor، بزرگترین پسر اودین، خدای قدرتمندی که در اساطیر مردم اسکاندیناوی خدای تندر است. ۳ - کتابی نظیر بندهشن که دربرگیرنده اساطیر مردم اسکاندیناوی است و دارای دو جزو متقدم و متأخر است.

۴ - Ragnarok، براساس اساطیر نروژی روزی است که Loki [دیو آتش] و همراهانش زنجیرهای خود را پاره می‌کنند و آماده نبرد با خدایان می‌شوند. این نبرد پیروز ندارد و همه نابود می‌شوند و دوباره زمینی دیگر، با خدایان و آدمیان دیگری، برپا می‌شود و همه در صلح می‌زیند.

۵ - رنگین‌کمانی است که چون پلی آسمان را به زمین متصل می‌کند و خدایان از آن به زمین می‌آیند.

هنریک ایبسن در نمایشنامه منظوم پیرگینت (۱۸۶۷) فناپذیری آن‌ها را ضمانت می‌کند. بالاتر از این، او غول‌ها را به صورت موجوداتی وطن‌پرست ترسیم می‌نماید. غول‌ها فکر می‌کنند، و یا سعی می‌کنند فکر کنند، چرک‌آبه‌ای که به اسم سوپ پخته‌اند خوشمزه است و دنگالی که در آن می‌زیند قصر است. از این رو غول‌ها به پیرگینت پیشنهاد می‌کنند حاضرند چشم‌هایش را درآورند تا دیگر فرومایگی محیط و زشتی شاهزاده خانمی را که باید با او ازدواج کند نبینند.

فرشته‌های سودنبرگ (Swedenborg's Angels)

امانوئل سودنبرگ (۱۷۷۲ - ۱۶۸۸)، فیلسوف و دانشمند برجسته، بیست و پنج سال آخر عمر پربرت و سرشار از علم خود را در لندن گذرانید. اما چون انگلیس‌ها مردم چندان پرحرفی نیستند سودنبرگ به جای صحبت با انسان‌ها عادت کرد که با شیاطین و فرشته‌ها سخن بگوید. پروردگار سعادت دیدار دنیای دیگر و زندگی در میان ساکنان آن را به وی ارزانی داشت. مسیح گفته بود فقط ارواح طیبه و راست‌کردارها می‌توانند به بهشت پا گذارند. سودنبرگ معتقد بود آن‌ها خردمند هم باید باشند. بعدها بلیک بهشت را فقط جایگاه هنرمندان و شاعران دانست. فرشته‌های سودنبرگ آن ارواحی هستند که بهشت را برگزیده‌اند. آن‌ها به واژه نیاز ندارند. فقط کافی است فرشته‌ای به فکر فرشته دگر بیفتد تا او را در کنار خود ببیند. دو نفر که در زمین یکدیگر را دوست داشته‌اند در این جا به صورت فرشته واحدی درمی‌آیند. بر جهان آن‌ها فقط عشق حاکم است. هر فرشته‌ای یک بهشت است. آن‌ها به شکل انسان کامل‌اند. بهشت هم به همین صورت است. فرشته‌ها به هر جهت که بنگرند - شمال، شرق، جنوب یا غرب - پیوسته رو به سوی خدا دارند. بالاتر از این، آن‌ها موجوداتی الهی هستند. بالاترین شادی آن‌ها عبادت و گشایش مسایل لاهوتی است. همه چیزهای زمینی نشانه‌ای از اشیاء سماوی است. خورشید نشانه الوهیت است. در بهشت زمان وجود ندارد. جلوه هر چیز تأثر از وضعیت روحی و اخلاقی او دارد. درخشندگی جامه هر فرشته‌ای وابسته به خرد اوست. روح اغتیا غنی‌تر از روح فقرا است زیرا ثروتمندان به غنا خو گرفته‌اند. همه اشیاء، لوازم، اثاثیه‌ها و شهرهای بهشت طبیعی‌تر و پیچیده‌تر از اشیاء و لوازم زمینی است. رنگ‌ها از درخشش و تنوع بیشتری برخوردار هستند. فرشته‌های انگلیسی بیشتر دلبسته

سیاست و فرشتگان یهود به تجارت تمایل دارند. فرشته‌های آلمانی کتاب‌های
قطر خود را همراه می‌آورند تا پیش از هر پاسخی به آن‌ها مراجعه کنند. از آن‌جا
که مسلمانان حضرت محمد را دوست دارند خداوند فرشته‌ای به آن‌ها ارزانی
می‌دارد که به صورت آن حضرت است. دلمردگان و زاهدان عزلت‌نشین از لذت‌ها
بهشت نصیب نخواهند برد زیرا نمی‌توانند از آن لذت ببرند.

فستی توکالون [بر دریا شناور] Fastitocalon

قرون وسطاییان به روح القدس تصنیف دو کتاب را نسبت می دادند. کتاب اول، همان طور که همه می دانند، کتاب مقدس بود و کتاب دوم همه گیتی بود که خداوند در هریک از مخلوقات آن درسی اخلاقی نهفته بود. برای تفسیر این تعالیم نوعی زیست شناسی یا جانورشناسی بوجود آمد که درباره کاربرد تمثیلی پرندگان، حیوانات و ماهیان بحث می کرد. ما از یک کتاب جانورشناسی انگلوساکسون که گوردون آن را ترجمه کرده متن زیر برگرفتیم:

«اکنون می خواهم با تمام احساس خود، شعرگونه و ترانه وار، از یک نوع ماهی، نهنگی پر عظمت، سخن گویم، او که با کمال تأسف اغلب مردان دریا وی را موجودی خطرناک و دهشتناک می دانند. او را فستی توکالون می خوانند: شناور بر جریانات دریایی. این نهنگ هم چون سنگ خارا یسی است: گویی بزرگترین جلبک دریایی از آب سر برآورده و در کنار شن های ساحل جا خوش کرده و ملوانان به گمان این که جزیره ای را با چشمان خویش دیده اند دماغه رفیع سفینه خود را به جزیره مصنوعی می بندند، افسار توسن دریایی را با طنابی سیمی به ساحل می بندند و بی پروا به جزیره پا می گذارند. سفینه را در کنار ساحل می گذارند و خود در کنار دریا چادر می زنند. آنان خسته از راه، چادر زده در کنار ساحل، از هر خطری فارغ هستند. در جزیره آتشی پر مایه برمی افروزند. مردان خسته اکنون شادند و می خواهند دمی بیاسایند. همین که او، آن ماهی خیره در خیانت، احساس کند که مردان دریا در خیمه های خود بر روی او کاملاً ماوا یافته و دارند از هوای لطیف لذت می برند، ناگاه با طعمه خود بر امواج آب شور فرو می رود و آنان را در اعماق آب، در تالار مرگ، غرق می کند....

او، آن مسافر مغرور دریا، رسم دیگری نیز دارد که کمی غریب تر از عادت

غرق کردن ملوانان است. وقتی در دریا، گرسنگی بر او غلبه کند، ولی دریا دهان خود را باز می‌کند و لبانش را از هم می‌گشاید. بوی مطبوعی از دهان او خارج می‌شود و ماهیان را اغفال می‌کند. ماهیان سریع به سوی بو می‌آیند. آن‌ها بی‌خبر در دهان سرازیر می‌شوند تا آن فراخنای از ماهی پر شود. سپس آن دهان مخوف بسته می‌شود و غنایم را در خود حبس می‌کند. و این عاقبت کسی است که... فریب رایحه مطبوعی را بخورد، خواستی غیرحقیقی، و بدین‌گونه وی مرتکب گناهانی بر علیه آن سلطان امجد شده است.

این قصه در هزار و یکشب، در افسانه سنت برندان^۱ و در بهشت گمشده میلتون (که در آن نهنگ «بر دریای کف‌آلود نروژ چرت می‌زد») هم آمده است. استاد گوردون می‌گوید «در روایات اولیه این قصه، به جای نهنگ لاک‌پشتی به اسم آسیبی دوکلون بود. به مرور ایام این اسم به فستی توکلون تحریف یافت و نهنگ جانشین لاک‌پشت شد.»

۱ - مقصود کتاب سفرهای دریایی سنت برندان است که نویسنده آن اسقف برندان (۵۷۷ - ۴۸۴ میلادی) بود. این کتاب شرح سفرهای دریایی قهرمانی افسانه‌ای به شهر قدیسان است.

فیلی که تولد بودا را پیش‌گویی کرد (The Elephant that Foretold the Birth of the Buddha)

پنج قرن پیش از میلاد مسیح، ملکه مایا، در نپال، به خواب دید که فیل سپید ساکن کوه طلایی وارد بدنش شد. این حیوان رویایی شش دندان دراز داشت. خوابگزاران شاه چنین تعبیر کردند که ملکه پسری به دنیا خواهد آورد که یا حاکم جهان خواهد شد و یا ناجی بشریت. عقیده عامه چنین است که پیش‌بینی دوم واقعیت یافت.

در هندوستان فیل حیوانی خانگی و اهلی است. رنگ سفید بر تواضع و افتادگی دلالت می‌کند و شش عددی مقدس و تقدس آن در پیوند با شش بعد فضا است: بالا، پایین، جلو، عقب، راست و چپ.

ققنس (The Phoenix)

مصریان باستان در ساختن پیکره‌های عظیم، اهرام سنگی و دفرینه‌های مومیایی شده ابدیت را می‌جستند. بنابراین غریب نیست که مملکت آن‌ها در پیدایش اسطورهٔ مرغ جاودان و ادواری (Cyclical) نقشی اساس به عهده داشت، گرچه تکامل استادانهٔ این اسطوره رهین کار مردمان دو مملکت یونان و روم بود. آدولف اِرمَن می‌نویسد در اساطیر مردم هیلوپولیس [شهر آفتاب] ^۱ ققنس (یا بنو (benu) خداوندگار روز شادی ^۲ یا سالار چرخه‌های دراز زمان بود. هرودت در بخش معروفی از تاریخنامهٔ خود (کتاب دوم، صفحهٔ هفتاد و سه) با تردیدی آشکار قدیمی‌ترین شکل این افسانه را روایت می‌کند:

«مرغ مقدس دیگر مسمی به ققنس ^۳ است. من شخصاً هرگز او را ندیدم اما تصویرش را مشاهده کرده‌ام. می‌گویند این مرغ بندرت به مصر می‌آید. به گفتهٔ مردم هیلوپولیس هر پانصدسال یکبار به آن‌جا می‌آید. می‌گویند وقتی پدرش می‌میرد می‌آید. اگر تصویر او اندازه و شکلش را درست نشان دهد پرهایش نیمی طلایی و نیم دیگر سرخ است. او در شکل و جثه بیشتر شبیه عقاب است. مصریان دربارهٔ فراست این مرغ قصه‌ای می‌گویند که من باور نمی‌کنم. می‌گویند

۱ - از شهرهای باستانی و مدفون مصر. شهر بعلبک در لبنان نیز زمانی به این اسم خوانده می‌شد.
 ۲ - Jubilee - روز شادی، یا سال آزادی = در تاریخ بنی‌اسرائیل پنجاهمین سالگرد تصرف کنعان که در آن همهٔ برده‌ها را آزاد می‌کردند و زمین‌های گرفته شده را به صاحبان اصلی آن‌ها برمی‌گرداندند روز شادی می‌گفتند.

۳ - در بعضی روایات به جای ققنس سیمرغ و به عوض جسد پدر از لاشهٔ مادر ققنس سخن گفته‌اند.

جسد پدرش را در میان تودهٔ مرمرگی از عربستان می‌آورد و جسد را در معبد خورشید دفن می‌کند. برای انجام این کار، پرنده مر را به صورت تخم مرغ بزرگی درمی‌آورد، خوب آن را بازرسی می‌کند تا از حمل آن مطمئن شود، سپس درون تخم را خالی می‌کند و پدرش را در آن جای می‌دهد و روی سوراخ و فضاها خالی را با مر می‌پوشاند. حال وزن تخم با لاشهٔ درون آن برابر با وزن سابق آن است و پرنده می‌تواند آن را با خود به معبد خورشید در هلیوپولیس ببرد. این بود حکایت کارهای این مرغ.»

حدود پانصد سال بعد، تاسیت و پلینی به این قصهٔ غریب توجه کردند. تاسیت به درستی معتقد بود که همه چیز دوران باستان مبهم است اما بنا به روایات سنتی ققنس هر ۱۴۶۱ سال یکبار ظاهر می‌شود (وقایع اتفاقیه، مجلد ششم، صفحهٔ بیست و هشت). سالشمار زندگی ققنس از چشم پلینی نیز دور نماند. پلینی (تاریخ طبیعی، مجلد دهم، صفحهٔ دوم) می‌نویسد به گفتهٔ مانیلیوس طول عمر این پرنده برابر با یکسال افلاطونی، یا سال کبیر است. هر سال افلاطونی برابر است با زمانی که خورشید، ماه و پنج ستارهٔ دیگر یک دور پیرامون خود بچرخند. تاسیت در کتاب مکالمهٔ خطیبان (Dialogus de oratoribus) این زمان را برابر با ۱۲۹۹۴ سال عادی می‌داند. مردم دنیای باستان معتقد بودند در پایان هر سال کبیر تاریخ جهان با همهٔ جزئیات آن زیر نفوذ دور کواکب دوباره از نو تکرار می‌شود. ققنس آینهٔ تمام‌نمای این دور است. برای درک بهتر شباهت میان کیهان و ققنس باید به این نکته توجه کرد که در نظر آیین رواقی جهان در آتش از میان می‌رود و دوباره از آتش زنده می‌شود و این چرخه را آغاز و پایانی نیست.

با گذر ایام شیوه تولید مثل ققنس ساده‌تر شده است. هردوت از تخم و پلینی از سفیره سخن می‌گویند اما کلودین شاعر در پایان قرن چهارم پرندهٔ جاودانی را به شهرت رساند که از خاکستر خود ققنس دیگری را به وجود می‌آورد: جانشینی برای خود و گواهی بر همهٔ ایام.

کمتر اسطوره‌ای مانند ققنس از چنین معرفیتی برخوردار بوده است. به جز صاحب‌نظرانی که از آن‌ها مطالبی را دربارهٔ ققنس نقل کردیم از این نویسندگان نیز نکاتی را می‌توان شاهد آورد:

اووید (دگرذیسی‌ها، فصل پانزدهم)، دانته (دوزخ، کانتوی بیست و چهارم)، پلیسر (ققنس و تاریخ طبیعی او)، کوئودو (پارناس اسپانیایی، فصل ششم)، و نمایشنامهٔ منظوم میلتن (سامسون پهلوان). شکسپیر در پایان نمایشنامهٔ هنری هشتم (بردهٔ پنجم، صحنهٔ چهارم) این اشعار زیبا را نوشت:

«در آن دم که می میرد ققنس باکره
آن مرغ غریب،

سر برمی کشد از خاکستر سرد او
جوجه هایش:
شگفت همچو خود باکره.»

درباره این پرنده هم چنین می توان از شعر لاتینی [Phoenice De Arte ققنوس قدرتمند]، منسوب به لاکتاتیوس شاعر، و شعری که در قرن هشتم میلادی شاعری به تقلید آن به زبان انگلیسی قدیم سرود، یاد کرد. ترتولیوس، قدیس آمبروز و کوریلوس اورشلیمی ققنس را گواهی بر درستی رستاخیز جسم دانستند. پلینی آن طیبیانی را به باد سخره می گیرد که حب هایی از خاکستر و سوخته ققنس تجویز می کردند.

کاتوبلیپاس (The Catoblepas)

پلینی در تاریخ طبیعی (کتاب هفتم، بند سی و دوم) روایت می‌کند که جایی در مرکز اتیوپی، نزدیک مصب رودخانه نیل:

«حیوانی وحشی یافتند که نامش کاتوبلیپاس بود. این حیوان متوسط‌القامه است اما از دیگر لحاظ اندام‌هایش با هم تناسب ندارند و کاهلانه حرکت می‌کند. سرش به شکل بارزی سنگین است و حیوان آن را به سختی تمام حمل می‌کند، سری که پیوسته به طرف زمین متمایل است. اگر این چنین نبود حیوان به راستی می‌توانست نسل بشر را از روی زمین بردارد زیرا هرکس به چشم‌های او بنگرد در دم هلاک می‌شود.»

کاتوبلیپاس در زبان یونانی به معنای «آن‌که به زمین می‌نگرد» است. کوهیه، طبیعی‌دان فرانسوی، حدس می‌زند که مردم دنیای باستان باید گوزن یال‌دار را (که از آفت باسیلیسک^۱ و گورگن ناقص شده بود) به جای کاتوبلیپاس گرفته باشند. فلویبر در آخر کتاب *وسوسه سن‌آنتونی* این حیوان را توصیف می‌کند و دربارهٔ او چنین می‌نویسد:

«ورزاو سیاهی است که سر خوک دارد، سری که به زمین می‌کشد و آن را گردن نازکی، دراز و شل مثل یک رودهٔ خالی، به سر متصل می‌کند. حیوان در لجن غوطه می‌خورد و پاهایش پنهان در زیر آن یال عظیمی از موی زیر است که صورتش را نیز می‌پوشاند.»

«فریه، دل‌شکسته، محتاط، در زیر شکم خود چیزی جز لجن گرم احساس

۱ - وصف کامل ابن هیولا، زیر عنوان باسیلیسک، در همین کتاب آمده است.

نمی‌کنم. سرم آن قدر سنگین است که وزنش را نمی‌توانم تحمل کنم. آن را آرام در اطراف بدنم می‌چرخانم، و با دهانی نیمه باز، با زبانم گیاهان سمّی را هورت می‌کشم، گیاهانی که از تنفس من ترمی شوند. یکبار بی این‌که خود بدانم پاهای جلویم را خوردم.

«آنتونی، کسی تاکنون چشم‌هایم را ندیده است، چون آن‌هایی که دیده‌اند مرده‌اند. اگر پلک‌هایم را بالا ببرم - آن پلک‌های صورتی و متورم را - در دم خواهی مرد.»

کاربونکل [لعل] (The Carbuncle)

در کان شناسی کاربونکل، که از واژه لاتینی carbunculus مشتق شده، و معنای آن «زغال سنگ خرد» است، نوعی یاقوت می‌باشد. مردم در قیاس با کاربونکل‌های دوران باستان فکر می‌کنند که این سنگ نیز لعل بدخشانی است.

در امریکای جنوبی قرن شانزدهم، یکی از سلحشوران اسپانیایی این اسم را بر حیوانی مرموز و ناشناخته گذاشت: مرموز به این علت که تاکنون کسی او را به اندازه کافی ندیده بود تا بداند پرنده است یا چرنده، پر دارد یا پوست. کشیش شاعر مارتین دل بارکو سن تنرا (Centenera) که مدعی است این حیوان را در پاراگوئه دیده، در کتاب آرژانتین (۱۶۰۲) او را فقط به صورت «حیوان کوچک الجئه‌ای که آینه درخشانی بر سر دارد، مانند زغالی افروخته...» توصیف می‌کند. سلحشور دیگری به اسم گونزالز فرناندز دل اویدو، که مدعی است در تنگه ماژلان چشمش به دو رأس از این حیوان افتاده می‌گوید این آینه و یا نور از دل تاریکی می‌درخشد و منبع نور از سنگی قیمتی است که همه می‌گویند در کاسه سر اژدهایی نهفته است. اویدو اطلاعات خود را از کتاب ریشه‌شناسی ایزو دوراشبیلی گرفته که در این باره چنین می‌نویسد:

«این سنگ را از سر اژدها می‌گیرند اما تا وقتی سر را از بدن حیوان جدا نکنند سنگ سخت نمی‌شود و به صورت جواهر در نمی‌آید. به همین دلیل جادوگران وقتی حیوان خواب است سرش را جدا می‌کنند. افرادی که جرأت می‌کنند به قلمرو اژدها پا بگذارند، روی زمین دانه‌های مخصوصی را پخش می‌کنند که برای خواب کردن حیوان مناسب است و همین که به خواب رود سرش را از بدن جدا می‌کنند و جواهرات را از آن بیرون می‌آورند.»

در این جا به یاد وزغ شکسپیر می‌افتیم (در نمایشنامه همان‌طور که دوست

داری، پردهٔ دوم، صحنهٔ اول) که گرچه «زشت است و زهراگین اما در سر جواهر
گرانمایی نهفته دارد...»
داشتن سنگ کاربونکل خوشبختی و اقبال می آورد. بارکوسن تنراد در
جستجوی موجودی موهوم رودخانه‌ها و جنگل‌های خطهٔ پاراگوئه را زیر پا
گذاشت و رنج‌های بسیار کشید اما هرگز او را پیدا نکرد. امروز هم ما چیزی بیشتر
از آن‌چه گفتیم دربارهٔ این جانور و سنگی که در سر نهان دارد نمی‌دانیم.»

کامی [ایزد، بگ] (The Kami)

در یکی از نوشته‌های سنکا^۱ می‌خوانیم بر اساس تعالیم طالس ملطی^۲ زمین در دریای پیرامون خود، چون سفینه‌ای بر دریا، شناور است و هرگاه توفان‌های سهمگین آب‌های زمین را متلاطم کنند زلزله به وجود می‌آید. مورخین یا اساطیرشناسان ژاپنی قرن هشتم برای زلزله‌شناسی نظامی کاملاً متفاوت ارائه کردند. در کتب مقدس [مردم ژاپن] آمده است:

«بدان که در اعماق خطه پر برکت دشت نیزار ایزدی [کامی] به صورت گریه - ماهی خسبیده بود و هر وقت به خود تکانی می‌داد زمین می‌لرزید تا این‌که ایزد بزرگ دیوایلند [گوزن جزیره] شمشیر خویش را تا دسته در زمین فرو کرد و سر گریه را به زمین دوخت. پس بدان وقتی کامی خشمگین است، ایزد بزرگ دست خود را دراز می‌کند و شمشیرش را برمی‌دارد و کامی فوراً ساکت می‌شود.»
هنوز این شمشیر که جایی نزدیک معبد کاشیما تا دسته در زمین فرو رفته وجود دارد؛ دسته شمشیری به طول چند پا که آن را از سنگ خارا تراشیده‌اند. در قرن هفدهم یک ارباب زمیندار حدود شش روز زمین را کند اما نتوانست به نوک تیغه شمشیر برسد.

مردم معتقدند جین شین - اوو یا زمین‌لرزه - ماهی یک مارماهی است به طول هفتصد میل که سرزمین ژاپن را بر پشت خود دارد. این مارماهی از شمال به جنوب حرکت می‌کند و سرش پایین شهر کیوتو و دم او زیر آو موری جای

۱ - Seneca، سیاستمدار، نمایشنامه‌نویس و فیلسوف رومی. معروف به سنکای [فیلسوف] روافی.

۲ - طالس ملطی - حکیم و دانشمند یونانی: ۶۲۴ - ۵۴۸ قبل از میلاد.

دارد. بعضی از مردم این را خلاف منطق و عکس آن را صادق می‌دانند و می‌گویند چون در جنوب ژاپن بیشتر از شمال زلزله می‌شود پس باید دم مارماهی در این منطقه باشد تا با یک تکان زلزله کند. این حیوان چندان هم بی‌شباهت به ماهی باهاموت در فرهنگ اسلامی^{۳۳} و میوگارو سورمر در اساطیر نروژی نیست.

در برخی مناطق زمین لرزه - ماهی جای خود را، بدون چندان امتیاز آشکاری، به زمین‌لرزه سوسک (جین شین موشی) داده است. این جانور سر اژدها، ده پای عنکبوت و تنه‌ای فلسی دارد. این سوک در زیرزمین، و نه زیردریا، زندگی می‌کند.

• در این باره به مقاله باهاموت، در همین کتاب، مراجعه فرمایید.

کراکن (The Kraken)

کراکن روایت اسکاندیناوی افسانهٔ سرطان‌البحر*، اژدهای دریایی (یا در میان عرب‌ها مار دریایی) است.

در خلال سال‌های ۵۴ - ۱۷۵۲ دین اریک پونتو پیدان، اسقف شهر برگن کتاب تاریخ طبیعی نروژی را منتشر کرد اثری که به واسطهٔ صمیمیت و گرم و گیرایی شهرت دارد. در صفحات این کتاب می‌خوانیم که گردهٔ کراکن به درازای یک و نیم میل است و شاخک‌هایش می‌تواند با بزرگترین کشتی برابری کند. گردهٔ عظیم وی از دریا چون جزیره‌ای بیرون می‌آید. اسقف شهر برگن این قانون را صادق می‌داند: «همواره باید جزایر شناور را کراکن دانست.» او هم‌چنین می‌نویسد کراکن عادت دارد آب دریا را با ماده‌ای که ترشح می‌کند غلیظ نماید. این گفته به این فرضیه دامن زد که کراکن نوعی هشت پای دریایی طویل است. در میان اشعار دورهٔ جوانی تنیسون شعر زیر را دربارهٔ این موجود دریایی

غریب می‌یابیم:

کراکن

دور از غریو امواج دریا

در دور دورای اعماق دریای ژرف

در خوابی باستانی، بی رویا، دور از مهاجم

کراکن به خواب است.

می‌چرخد آفتابی کمرنگ بر اطراف تاریکش

*- برای اطلاعات بیشتر به مبحث سرطان‌البحر مراجعه فرمایید.

بالابلند است کراکن چون اسفنجی عظیم:
متورم از رشدی هزاره.
و در گوشه‌ای ترک در کورسوی نوری
از مفاک و سلولی بس پنهان
مرجانی منفرد و عظیم
با دست‌هایی بزرگ بادافشان است آن سبز خواب‌آلوده را.
روزگاران است که خسییده آن‌جا و خواهد خسیید.
فریه از گرم‌های دریایی در خواب
تا که گرمای مرگ رسد در اعماق
پس آن‌گه طوری که انسان و فرشته بینند
با غرشی تمام به سطح می‌آید و می‌میرد

کروکوتا و لیوکروکوتا (The Crocotta and the Leucrocotta)

تیزیاس (Ctesias) پزشک اردشیر حافظه‌مند^۱، در قرن چهارم قبل از میلاد برای تصنیف تاریخ هند از منابع ایرانی یاری جست، اثری که برای کنجکاوانی که بخواهند بدانند ایرانیان زمان اردشیر حافظه‌مند چه تصویری از هند داشته‌اند بغایت ارزشمند است. نویسنده در فصل سی و دوم این کتاب شرحی دربارهٔ سی‌نولی‌کس، یا سگ-گرگ، نوشت: جانوری که پلینی ظاهراً کروکوتای خود را از آن اقتباس کرد. پلینی در تاریخ طبیعی (کتاب هفتم، بند سی‌ام) می‌نویسد: «این حیوان به گونه‌ای است که گویی از جفت‌گیری سگ و گرگ به وجود آمده چون می‌تواند هر چیز را با دندان‌های خویش پاره کند و به مجرد فروبلعیدن در معده، هضم نماید...» پلینی در ادامه جانور دیگری از سرزمین هند را به اسم لیوکروکوتا چنین توصیف می‌کند:

«حیوانی است وحشی و بغایت سریع، با جثه‌ای به اندازهٔ خر وحشی، با پاهای گوزن و گردن، دم و سینهٔ شیر، سرگورکن [شغار]، سم‌های شکافته با دهانی تا کنار گوش‌ها گشاد و به جای دندان استخوانی یکپارچه دارد. می‌گویند این حیوان می‌تواند صدای انسان را تقلید کند.»

به نظر می‌رسد که استنباط صاحب‌نظران بعد از پلینی این بود که لیوکروکوتای پلینی باید از امتزاج تدریجی نژاد بزکوهی هندی و کفتار به دست

1- Artaxerxes Mnemon ۳۵۹ قبل از میلاد، شاه‌ایرانی، اردشیر حافظه‌مند، شاه‌ایرانی، ۳۵۹ قبل از میلاد

آمده باشد. پلینی زیستگاه مناسب همه این حیوانات را طبیعت اتیوپی می‌داند جایی که به گمان وی نوعی گاو وحشی می‌زید که شاخ‌هایی متحرک، پوستی سخت چون سنگ چخماق و موهایی معکوس رویده دارد.

کرونوس یا هرکول (Chronos or Hercules)

رسالة معضلات و راه‌حل‌های مبادی نخستین نوشته متفکر نوافلاطونی داماسکوس (متولد حدود ۴۸۰ میلادی) از آفرینش شناسی در آیین اورفه روایت غریبی نقل می‌کند که در آن کرونوس - یا هرکول - یک هیولا است. وی در این باره چنین می‌نویسد:

«به‌گفته هیرونیموس و هلانیسوس (اگر این دو یک نفر نباشند) بر اساس تعالیم آیین اورفه در آغاز فقط آب و گل بود و زمین از این دو شکل گرفت. این دو عنصر، آب و خاک، مبانی اولیه پیدایش جهان بودند. از این دو موجود دیگری به وجود آمد: اژدهای بالدار که در جلو بدنش سر یک گاو و در عقب آن سر یک شیر و در میان تن صورت خدایی به چشم می‌خورد. این اژدها کرونوس جاودان و هم‌چنین هراکلس نام داشت که با او نسیسته [ضرورت - الزام]، که به «محتوم» نیز شهرت دارد، متولد شد و به همهٔ نقاط گیتی گسترش یافت... کرونوس اژدها، نطفهٔ سه لایه‌ای گذاشت که اثیر نمناک، کائوس [اغتشاش] بی‌مرز و ارب [ظلمت‌های جهنمی] لایه‌هایش بودند. اژدها در زیر این سه لایه تخمی نهاد که جهان از آن سر برون آورد. آخرین اصل اولیه‌ای که خلق شد خدایی بود به شکل مرد و زن که بر پشت دو بال طلایی داشت و در هر طرف بدنش سر یک گاو و در جلو بدن او سر اژدهای عظیمی بود و رفتاری جانورگونه و...»

شاید به این دلیل که هرچه موجودی هیولایی‌تر باشد بیشتر منشأ شرقی دارد تا یونانی، والتر کرانز (Kranz) معتقد است که این تخیلات ریشهٔ شرقی دارد.

کوتوله‌ها (The Pygmies)

طبق اطلاعات مردم دنیای باستان، این قوم کوتاه قد، که اندازهٔ قد آن‌ها به شصت و هشت سانتیمتر می‌رسید، در کوهستان‌های منتهی‌الیه سرحدات هند و اتیوپی می‌زیستند. پلینی می‌نویسد آن‌ها آلونک‌های خود را از گل مخلوط با پر و تخم پرندگان می‌ساختند. ارسطو مفاک‌های زیرزمینی را زیستگاه آن‌ها می‌دانست. کوتوله‌ها برای درو کردن گندم از تبر استفاده می‌کردند: انگار می‌خواستند درخت‌های جنگل را قطع کنند. هر ساله دسته‌ای از درناهایی که در استپ‌های روسیه می‌زیستند به کوتوله‌ها حمله می‌کردند. کوتوله‌ها به تلافی این حمله، سوار بر بز و قوچ به آشیانهٔ دشمنان خود حمله می‌کردند و تخم‌ها و لانه‌های آن‌ها را خراب می‌نمودند. این عملیات جنگی سه ماه از دوازده ماه سال کوتوله‌ها را به خود مشغول می‌کرد.

هم‌چنین پیگمی [کوتوله] اسم آن خدای قرطاجنه بود که صورتش را برای ایجاد وحشت در میان دشمنان در جلو کشتی‌های جنگی حک می‌کردند.

کوتوله‌ها | عبدالجنه | (The Elves)

کوتوله‌ها ریشه اسکاندیناوی دارند. در مورد شکل آن‌ها چیز چندانی نمی‌دانیم جز این‌که کوچک و منحوس‌اند. آن‌ها رمه‌ها و بچه‌ها را می‌دزدند و از شیطنت‌های کوچک لذت می‌برند. در انگلستان، واژه elf lock به معنای موی ژولیده است زیرا تصور می‌کردند ژولیدن مو کار کوتوله‌ها است. بر اساس یکی از طلسم‌های مردم انگلوساکسون، که تا جایی که می‌دانیم به دوران بت‌پرستی باز می‌گردد، این عادت شیطانی را به آن‌ها نسبت می‌دهد که می‌توانند از فاصله دور نیزه‌های آهنی کوچک پرتاب کنند که بی این‌که معلوم باشند بر پوست فرو می‌روند و فقط وقتی به ریشه پوست می‌رسند انسان ناگهان احساس خارش دردناکی می‌کند. ادای متأخر (Younger Edda)^۱ میان کوتوله‌های سفید و سیاه [روشن و تاریک] چنین تمایز می‌گذارد: «کوتوله‌های روشن سفیدتر از نور خورشیدند، کوتوله‌های تاریک سیاه‌تر از قیر.» در زبان آلمانی برای کابوس واژه Alp را بکار می‌برند، که ریشه آن به elf برمی‌گردد که معنایش کوتوله و جن است. از آن‌جا که در قرون وسطی عموماً تصور می‌کردند که هنگام خواب کوتوله‌های سیاه روی سینه فرد خواب بین می‌افتند و سنگینی می‌کنند از این رو این واژه معادل کابوس شد.*

۱- نام یکی از دو مجموعه اساطیری مردم ایسلند است که به نثر می‌باشد. ادای متقدم منظوم است.
*- در اساطیر و فرهنگ ایرانی کابوس و بخت نام دو سیاهی است که در خواب روی سینه انسان می‌افتند

کوجوتا [گاو ثری] (Kujata)

در نجوم اسلامی کوجوتا نام ورزائو عظیمی است که چهارهزار چشم، گوش، منخرین، دهان و پا دارد. برای رسیدن از یک گوش به گوش دیگر و یا یک چشم به چشم دگر کمتر از پانصد سال طول نمی‌کشد. کوجاتا بر پشت ماهی بهموت ایستاده، بر پشت ورزائو سنگ یاقوتی رنگ عظیمی است روی سنگ یک فرشته و روی فرشته زمین ما جای دارد. زیر ماهی [بهموت] دریای عظیمی است، زیر دریا و رطه‌ای از هوا، زیرا هوا آتش و زیر آتش افعی عظیمی که اگر به خواست خدا نبود این جانور همه موجودات را می‌بلعید.*

و سنگینی می‌کنند. استاد معین، در فرهنگ فارسی، واژه‌های زیر را مترادف کابوس دانسته‌اند: بخت، بختک، برخفج، استنبه، بوشاسب، گرشاسب، خورخجیون، فرنچک.

* - «در افسانه‌های آریایی گاو مقدس و نماینده قدرت و نیرو است. از این رو قدما معتقد بودند که زمین روی شاخ گاو قرار دارد و گاو بر پشت ماهی بزرگ، و او در دریاها شناور است. هرگاه که گاو خسته می‌شود، زمین را از روی یک شاخش به روی شاخ دیگر می‌نغزاند و همین کار موجب زمین لرزه می‌شود. در اساطیر یونانی زمین روی سراطلس قرار دارد. به وجود چنین گاری در تفسیر آیه «لَمَّا مَفَى السَّمَاوَاتِ وَمَا فِي الْأَرْضِ مَائِبًا مَّائِبًا وَ مَاتَحْتِ النَّوْرِ» (طه ۶) در روایات اسلامی نیز اشاره شده است.» دکتر محمدجعفر یاحقی، فرهنگ اساطیر و اشارات داستانی در ادبیات فارسی، (صفحه ۳۶۱). «... بعضی ذکر فرموده‌اند که زمین بر روی یک شاخ گاو است هر وقتی که آن شاخ خسته می‌شود آن گاو سر خود را حرکت می‌دهد و می‌جنباند و زمین را می‌اندازد و بر روی شاخ دیگر و هر موضع از زمین که بر روی شاخ گاو قرار می‌گیرد آن قطعه زلزله می‌شود...» (مجمع‌التورین، صفحه ۲۵۰).

گارودا [کلام بالدار] (Garuda)

ویشنو^۱ دومین خدا از مجموعه خدایان سه گانه^۲ هندوان است که یا بر ماری به وسعت همه دریاها سوار است و یا بر پشت گارودا نشسته است. ویشنو را معمولاً به رنگ نیلوفر آبی و با چهار دست تصویر می‌کنند که در دست‌هایش تبریزین، صدف، کره و نیلوفر آبی دارد.^۳ گارودا موجودی است نیم کرکس و نیم انسان که از کرکس بال‌ها، منقار و چنگال را نشان دارد و از انسان بدن و پاها را. صورتی سفید، بال‌هایی به رنگ قرمز روشن و بدنی طلایی رنگ دارد. صنم برنزی یا سنگی گارودا را در معابد هند می‌پرستند. یکی از این‌ها در معبد گوالیور موجود است که صد سال قبل از میلاد مسیح یکی از هواداران یونانی ویشنو به اسم هیلو دوروس آن را برپا کرد.

در رساله گارودا پورانا - یکی از چند پورانا (روایات شفاهی) هند - گارودا به تفصیل درباره پیدایش جهان، ذات خورشیدی ویشنو، آیین‌های کیش وی، پیدایش شاهان از خورشید و ماه، دسیسه رامایانا و هم‌چنین از موضوع‌های فرعی مانند هنر شاعری، دستور زبان و پزشکی صحبت می‌کند.

۱- گاوپست بر آسمان قرین پروین یک گاو دگر نهفته در زیرزمین

گر بینایی چشم حقیقت بگشا زیر و زبرد و گاو منشی خربس» خیام

۱- از ریشه «ویش»، به معنای گسترش یافتن و یا نفوذ کردن است.

۲- خدایان سه گانه هندی عبارتند از: برهمن، ویشنو و شیوا. برهمن اصل آفرینش و ایجاد، ویشنو اصل همبستگی موجودات و بقای آن‌ها و شیوا اصل فنا و بطلان موجودات و کائنات است.

۳- در بعضی روایات بوق، چرخ، گرز و کمان بر دست دارد.

در نمایشی با عنوان **نشاط مارها**، که در قرن هفتم میلادی نوشته شده و تصور می‌کنند باید اثر یک شاه باشد، گارودا هر روز ماری را می‌کشد و آن را می‌بلعد (احتمالاً یک مار کبرای تاجدار را) تا این‌که شاهزاده‌ای بودایی به وی ارزش تقوای او را می‌آموزد. در پردهٔ آخر، گارودای توبه‌کار استخوان‌های چند نسل از مارهایی را که بلعیده دوباره زنده می‌کند. **اِگلینگ** معتقد است که این نمایش در واقع هجوتامهٔ برهمنان بر علیه بوداییان است.

نیمبارکا، عارفی که تاریخ زندگی وی نامعلوم است، می‌نویسد گارودا، با آن نیمتاج، گوشواره‌ها و فلوتش، نشانهٔ روحی تا ابد نجات یافته است.

گره چستر و گره های کیلک نی (The Cheshire cat and the Kilkenny cats)

همه با عبارت «نیشخند گره چستر» آشنا هستند، عبارتی که البته معنای آن قیافه طعنه آمیز و کنایه به خود گرفتن است. بسیاری کوشیده اند ریشه این کنایه را پیدا کنند و آن را توضیح دهند. یکی گفته است روی حلب های پنیر شهر چستر عکس سر گره ای بود که نیشخندی بر لب داشت. توضیح دیگر این است که چستر زمانی شوالیه نشین بوده و چون گره هایش با نشاط بوده اند گره نیشخند زن را به عنوان نشانه این منطقه انتخاب کردند. ریشه شناس دیگری می گوید در زمان ریچارد سوم قمارخانه داری بوده به اسم کاترلینگ که وقتی با بازیگران متقلب دوئل می کرد زهرخندی بر لب داشت.

لوئیس کارول در کتاب آلیس در سرزمین عجایب، منتشر به سال ۱۸۶۵، گره چستر را موجودی توصیف می کند که به تدریج محو می شود تا جایی که فقط نیشخند او - بدون دندان و دهان - باقی می ماند. درباره گره های کیلک نی گفته اند که آن ها به جان هم می افتند و یکدیگر را می خورند و جز دم چیزی از آن ها باقی نمی ماند. این قصه مربوط به قرن هیجدهم است.

گریفون (The Griffon)

هرودت در روایت خود از ستیز مداوم^۱ میان پرندگان گریفون و آریماسپاین‌های یک چشم، گریفون را هیولایی بالدار توصیف می‌کند. پلینی هم تقریباً به همین اختصار درباره‌ی گوش‌ها و منقار عقابی آن‌ها صحبت کرد، اما آن‌ها را موجوداتی افسانه‌ای دانست؛ (کتاب دهم، صفحه ۷۰). شاید کاملترین توصیف درباره‌ی گریفون را بتوان در فصل هشتاد و پنجم سفرنامه‌ی سرجان ماندویل^۲ مجهول‌الهویه یافت:

«از این سرزمین می‌توان به ولایت بلخ رفت، آن‌جا که مردم سنگدل و شرور فراوان دارد. در آن ولایت درخت‌هایی هست که چون گوسفند پشم دارند و مردم از آن‌ها لباس درست می‌کنند. در این سرزمین اسب‌هایی یافت می‌شوند که گاه در آب و گاهی در خشکی می‌زیند و نیم انسان و نیم اسب هستند و اگر انسان به چنگشان بیفتد جز او چیزی دگر نمی‌خورند. در این سرزمین، بیش از ولایات دگر، گریفون یافت می‌شود و شمار آن‌ها بسیار است. برخی می‌گویند قبلاً جثه‌شان هم چون عقاب و خلف آن‌ها مانند شیر بوده و این گفته صحیح است

۱- در اساطیر یونان، گریفون‌ها به آپولون اختصاص داشتند و خزائن وی را از هجوم و دستبرد قوم وحشی آریماسپاین حفاظت می‌کردند.

۲- Sir John Mandeville نام مستعار نویسنده‌ای است که هویت وی نامشخص است و ظاهراً در سال ۱۳۷۲ میلادی درگذشته است. سفرنامه‌ی وی به شرق و بیت‌المقدس و توصیف حیوانات افسانه‌ای و غریب این دیار مشهور است. ظاهراً این سفرنامه مانند نویسنده‌ی آن مجعول و از منابع مختلف اقتباس شده است.

زیرا بدن آن‌ها به چنین چیزی بی‌شابهت نیست. اما جثه گریفون هشت مرتبه بزرگتر از شیر است و مقام او صدبرابر بالاتر از عقاب. این حیوان حتماً می‌تواند پروازکنان یک مرد و یک اسب، یا دو ورز او که آن‌ها را برای شخم‌زدن به هم بسته‌اند، بر پشت به آشیانه ببرد. بر پاهای این حیوان ناخن‌هایی به بزرگی شاخ‌های ورز او روئیده و مردم از آن‌ها ظرف‌های آبخوری درست می‌کنند و از دنده‌های وی کمان می‌سازند.»

هم‌چنین سیاح مشهور دیگری مارکوپولو، در ماداگاسکار سخنانی دربارهٔ رخ شنید و ابتدا تصور کرد که مردم از Uccello grifone، گریفون پرنده، صحبت می‌کنند (سفرنامهٔ مارکوپولو، جلد سوم، صفحهٔ ۳۶).

در قرون وسطی، نشانهٔ گریفون دارای معانی متضادی است. یک جانورشناس ایتالیایی می‌گوید آن نماد شیطان است. اما معمولاً نشانهٔ مسیح است. برای مثال ایزودوراشبیلی در کتاب ریشه‌شناسی در این باره می‌نویسد: «مسیح شیر است زیرا سلطان و قادر است و عقاب است زیرا بعد از مرگ دوباره زنده شد و به آسمان رفت.»

دائنه در کانتوی بیست و نهم کتاب برزخ، گردونهٔ باشکوهی (کلیسا) می‌بیند که گریفون آن را می‌کشد. نیمهٔ عقابی آن طلایی است و قسمتی که شیر است رنگ سفید آمیخته به قرمز دارد، رنگی که - به گفتهٔ مفسرین - بر طبیعت انسانی مسیح دلالت می‌کند (بشرهٔ آدمی به رنگ سفید متمایل به قرمز است). مفسرین در این باره به توصیف محبوب در غزل‌های سلیمان اشاره می‌کنند آن‌جا که می‌گوید (باب پنجم، سطر ۱۱ - ۱۰):

«محبوب من سپیدروی و گلگونه است... زرینهٔ کاکل و گیسویش نابترین زر...». به گمان برخی دائنه گریفون را نماد پاپ دانسته، که هم کشیش است و هم سلطان. دیدرون در کتاب راهنمای شمایل‌شناسی مسیحیان (۱۸۴۵) می‌نویسد: «پاپ، به عنوان اسقف اعظم یا عقاب، در کنار تخت خداوند جای دارد تا بتواند فرامین وی را دریافت دارد و چون شیر یا سلطان بر زمین با قدرت و صلابت گام بردارد.»

گنوم (The Gnome)

قدمت گنوم بیشتر از اسم اوست، که واژه‌ای یونانی است اما مردم دنیای باستان با آن آشنا نبودند زیرا تاریخ پیدایش این کلمه به قرن شانزدهم بازمی‌گردد. ریشه‌شناسان این واژه را به کیمیاگر سوئسی پاراسلسوس منسوب می‌دانند زیرا او اولین بار آن را در نوشته‌های خود به کار برد.

گنوم‌ها پریان زمین و کوه‌ها هستند. تخیل مردم آن‌ها را به صورت کوتوله‌های ریش‌دار با قیافه‌ای خشن و غریب تصویر می‌کند. آنان لباس‌های قهوه‌ای چسبان و ردای رهبانان را به تن دارند. گنوم نگاهبان گنج‌های پنهان است: مثل گریفون که در فرهنگ یونانی و شرقی، و اژدها در آیین مردم آلمان، عهده‌دار این وظیفه است.

گنوسیس در زبان یونانی به معنای دانش است و شاید پاراسلسوس به این دلیل این اسم را برای این موجود برگزید که محل دقیق دفن فلزهای قیمتی را می‌داند.

گوزن نر چینی (The Celestial stag)

ما مطلقاً دربارهٔ قیافهٔ گوزن نر چینی چیزی نمی‌دانیم (شاید به این دلیل که کسی تاکنون خوب او را ندیده است). فقط می‌دانیم که این حیوانات نگون‌بخت در زیرزمین، در معادن، زندگی می‌کنند و بالاترین آرزویشان این است که به روشنایی روز برسند. آن‌ها قدرت تکلم دارند و دائم به معدنچیان لابه می‌کنند کاری کنند که آن‌ها روی زمین بیایند. گوزن نر ابتدا می‌کوشد کارگران را با این قول بفریبد که می‌تواند به آن‌ها رگه‌های پنهان طلا و نقره را نشان دهد. اما چون این ترفند راه به جایی نمی‌برد حیوان مرتب در دسر ایجاد می‌کند و معدنچیان ناگزیر او را می‌گیرند و در دیوار یکی از تالارهای معدن می‌گذارند. هم‌چنین شایع است معدنچسانی که به چنگ این حیوان افتاده‌اند تا مرگ شکنجه شده‌اند.

در افسانه آمده که اگر گوزن نر چینی به هوای آزاد راه یابد چنان بوی عفوئتی پخش می‌کند که مرض و مرگ به وجود می‌آورد.

این قصه مربوط به سرزمین چین است و ج. ویلوبی مید آن را در کتاب *غول‌ها و دیوهای چینی* آورده است.

گولم [غلام] (The Golem)

در کتابی که از خرد مطلق ملهم است هیچ چیز، حتا تعداد واژه‌ها و تشکّل حروف، بر تصادف مبتنی نیست. مفسران تورات چنین می‌اندیشیدند و هم‌چنان‌که در شوق دست یافتن به اسرار خداوند می‌سوختند همه هم خود را وقف شمارش، ترکیب و تبدیل حروف تورات می‌کردند. دانتّه گفته هر عبارت کتاب مقدس دارای معانی چهارگانه است: معنای لفظی، تمثیلی، اخلاقی و روحی. پیش از دانتّه یوهان اسکات اریجن^۱ در کلامی به مفهوم لاهوت نزدیکتر گفته بود که معانی کتاب مقدس هم چون رنگ‌های دم طاووس بی‌شمار است. مفسران تورات این نظر را تأیید می‌کردند. یکی از رموز مورد جستجوی آن‌ها در تورات این بود که چگونه می‌توان موجود زنده‌ای را خلق کرد. آن‌ها از دیوهای سخن می‌گفتند که گرچه می‌توانستند موجودات دراز و درشتی چون شتر خلق کنند اما از آفرینش چیزهای ظریف و شکننده عاجز بودند. به اعتقاد خاخام الیزر آن‌ها نمی‌توانستند چیزی کوچکتر از دانه جو بیافرینند. کاهنان یهود مردی را که از ترکیب حروف آفریدند غلام اسم گذاشتند. این واژه، از نظر لفظی به معنای خاک بی‌جسم و روح است.

در تلمود (بخش سنهدرین^۲، بند ۶۵ ب) می‌خوانیم:

1 - Johannes Scotus Erigena (815-877)

فیلسوف و متأله ابرلندی، وی فردی اراده‌گرای بود، قضا و قدر را مردود و انسان را مختار می‌دانست.

۲ - Sanhedrin قوانین جزایی یهود.

«اگر صاحبان بخواهند جهانی خلق کنند می‌توانند چنین کنند. آبا اریکا^۱ با کوشش بسیار توانست اسم‌های ناگفتنی خداوند را با هم ترکیب کند و از آن‌ها مردی بیافریند، مخلوقی که وی را نزد خاخام ظرا فرستاد. خاخام ظرا با وی سخن گفت اما چون از او جوابی نشنید به وی گفت: «تو زاده افسونی به همان خاک بازگرد.»

دو عالم یهود، خاخام هانینا و خاخام اوشایا هر شب سبت [شنبه] کتاب آفرینش را مطالعه می‌کردند و بدین‌گونه توانستند موجودی بیافرینند که گوساله سه ساله‌ای بود که وی را ذبح کردند و به مردم خیرات دادند. شوپنهاور، در کتاب اراده در طبیعت (فصل هفتم) می‌نویسد:

«هورست در صفحه ۳۲۵ جلد اول کتاب کتابخانه جادویی، تعالیم جین لید عارف انگلیسی را چنین خلاصه می‌کند: هر که دارای قدرت جادویی باشد می‌تواند با اراده خود بر دنیای معادن، گیاهان، و حیوانات چیره شود و آن‌ها را تغییر دهد. بنابراین، چند افسونگر با کاری هماهنگ می‌توانند بهشت را دوباره به دنیای ما بازگردانند.»

در غرب شهرت غلام مدیون کتاب نویسنده اتریشی گوستاو میرینگ است که در فصل پنجم رمان تخیلی خود غلام (Der Golem) (۱۹۱۵) می‌نویسد: «گفته‌اند اصل این قصه به قرن هفدهم بازمی‌گردد. بنا به تقریرات گمشده قباله^۲ خاخامی [یهودا لوئوبن بزابل] یک مرد مصنوعی - همان غلام مذکور - ساخت که می‌توانست زنگ‌های دیر را به صدا درآورد و از عهده همه کارهای پست کنیسه برمی‌آمد.

او دقیقاً یک انسان نبود، بلکه فقط از وجودی مبهم، نیمه‌آگاه و نباتی برخوردار بود. به کمک قدرت حب جادویی که در زیر زبان او می‌گذاشتند انرژی جانبی آزاد در جهان را به خود جذب می‌کرد و به حیات خود ادامه می‌داد. این حیات در تمام ساعات روز وجود داشت.

یک شب قبل از نماز عشا خاخام فراموش کرد حب را از زیر زبان غلام بیرون آورد و موجود را جنون غریبی درگرفت و به کوچه‌های تاریک محله یهودیان سرگذاشت و دوان هر که را در سر راهش می‌آمد بر زمین می‌کوفت تا این‌که خاخام او را گرفت و حب را از زیر زبانش بیرون آورد.

1 -Abba Arika

خاخام بزرگ بابلی که در سال ۲۴۷ میلادی وفات یافت.

۲- قباله، از ریشه «قبیل» عبری به معنای گرفتن، به تفسیرهای عرفانی یهود از تورات گفته می‌شود که عمدتاً شفاهی و سینه به سینه بوده است.

موجود یکباره بی جان شد؛ و چیزی جز جسد گلی کوتوله‌واری از وی باقی
 نماند که آن را امروز در کنیسه جدید می‌توان مشاهده کرد.

العازار و رمزی دستورالعمل رمزی ساختن غلام را نزد خود نگاهداشت.
 دستورالعمل مذکور به حدود بیست و دو ستون یک صفحه‌ای نیاز داشت و
 انسان می‌بایست معنای «الفبای ۲۲۱ مدخل» را، که باید آن‌ها را برای هر یک از
 اعضای غلام می‌خواندند، می‌دانست. واژه ایمت (Emet) را که به معنای
 «حقیقت» است، باید بر پیشانی غلام می‌نوشتند. برای نابودکردن این موجود،
 باید اولین حرف این واژه را پاک می‌کردند تا واژه مت، مرگ، به دست آید.

لامِد [لام] و فَنیک‌ها (The Lamed Wufniks)

پیوسته چنین بوده و خواهد بود که در روی کرهٔ ارض سی و شش انسان عادل می‌زیند که مأموریت آن‌ها شفاعت زمینیان از خداوند است. اسم این‌ها لامدوفنیک یا سی و شش سفیر می‌باشد. آن‌ها یکدیگر را نمی‌شناسند و بسیار فقیرند. اگر هریک از این‌ها بفهمد که لامدوفنیک است فوراً می‌میرد و فرد دیگری، شاید در گوشهٔ دیگری از جهان، جانشین وی می‌شود. لامدوفنیک‌ها بی‌این‌که خود بدانند ستون‌های پنهان این جهان‌اند. اگر به واسطهٔ این‌ها نبود پروردگار همهٔ بشر را نابود می‌کرد. این‌ها ندانسته ناجی بشریت هستند.

این اعتقاد باطنی یهود را می‌توان در آثار ماکس برود یافت. و شاید ریشهٔ قدیمی این اعتقاد را بتوان در باب هیجدهم سفر پیدایش پیدا کرد که در آن‌جا این آیه آمده است: «و خداوند گفت اگر پنجاه عادل در شهر سدوم یا بام هر آینه تمام آن مکان را به خاطر ایشان رهایی دهم.»

مسلمانان شخصیتی نظیر لامدوفنیک دارند که اسم آن کُتیب^۱ است.

۱- این واژه در زبان عربی به معنای دست‌خط است و احتمالاً مقصود از آن دستخطی است که سفرا در دست دارند. روایات اسلامی از سفیران امام زمان سخن گفته‌اند.

لامیها (Lamias)

بر اساس اساطیر یونان و روم لومیها در افریقا زندگی می‌کردند. این موجودات از کمر به بالا به شکل زن زیبایی بودند و از کمر به پایین یک افعی. برخی از نویسندگان آن‌ها را جادوگر و بعضی هیولای شیطانی تصور کرده‌اند. آن‌ها قادر به تکلم نبودند. اما سوتی آهنگین می‌زدند که صدای آن در بیابان می‌پیچید و مسافران را فریب می‌داد و لومیها آن‌ها را می‌بلعیدند. لومیا در اصل الهه و یکی از عشق‌های چندگانه زئوس بود. رابرت برتون در قسمتی از کتاب کالبدشکافی مالیخولیا (۱۶۲۱) که درباره قدرت عشق است می‌نویسد:

«فیلولوستراتوس^۱ در کتاب چهارم حیات آپولون در این‌باره نمونه‌ای فراموش‌نشده‌ی ذکر کرده که من نمی‌توانم از آن بگذرم و آن حکایت مرد جوان بیست و پنج‌ساله‌ای است به اسم منی پوس لیسوس که وقتی داشت از شهر سن‌کرو، به کورنت می‌رفت شکل فریبایی دید که به زنی نجیب‌زاده می‌مانست. زنی که دست لیسوس را گرفت و او را به خانه‌اش در حومه شهر کورنت برد و به وی گفت که زاده فنیقیه است و اگر منتظر ماند می‌تواند شاهد آواز خواندن و هنرنمایی وی باشد و شرابی خواهد نوشید که هرگز کسی نظیرش را ننوشیده است و هیچ مردی متعرض وی نخواهد شد؛ و گرچه او زنی زیبا و دلرباست اما در مرگ و زندگی با وی شریک خواهد بود. چه سعادت‌ی بالاتر از این. مرد جوان که فیلسوف و انسانی موقر و با خرد بود توانست بر شهوت غلبه کند اما عشق را سخنی دیگر است. پس مدتی با رضایت کامل با زن به سر برد و سرانجام با وی

۱- عالم معانی و بیان یونانی در قرن اول میلادی

ازدواج کرد. در میان مهمانان بسیاری که به جشن عروسی او آمدند یکی هم آپولون بود. آپولون از بعضی شواهد متوجه شد که زن یک افعی، لامیا، است و تمام جهیزیه وی، مانند جهیزیه طلایی تانتالوس که هومر وصف آن را نوشت، حقیقی نیست بل توهم صرف است. زن وقتی دید رازش آشکار شد گریست و از آپولون خواست که ساکت بماند اما این حرف‌ها در آپولون اثر نکرد و بدین‌گونه زن، ظروف و خانه، و هرچه در آن بود، در دم ناپدید شدند. هزاران نفر از این واقعه خبردار شدند زیرا این حادثه در وسط یونان اتفاق افتاد.

جان کیتز، کمی پیش از مرگ به حدی این حکایت بروی تأثیر گذاشت که شعر مطولی به اسم لامیا تصنیف کرد.

لمورها (The Lemures)

مردم دنیای باستان تصور می‌کردند که ارواح انسان‌ها پس از مرگ در سراسر جهان سرگردان می‌شوند و آرامش ساکنان کرهٔ ارض را برهم می‌زنند. مردم آن روزگار ارواح طیبه را لارهای^۱ خانواده می‌گفتند و ارواح خبیثه به اسم لاروا یا لمورها^۲ معروف بودند. این ارواح خبیثه نیکان را می‌ترساندند و پیوسته با جادوگران و افراد خبیث نشست و برخاست می‌کردند. در میان رومی‌ها رسم چنین بود که جشنی به افتخار لمورها بر پا می‌کردند و آن را لموریا، یا لمورالیا، جشن مردگان، می‌نامیدند: جشنی که در ماه مه برگزار می‌شد. این جشن را رمولوس^۳ برای تسکین روح برادر خویش رموس برپا کرد و به همین دلیل ارواح خبیثهٔ [سرگردان] را رموریا می‌نامند، واژه‌ای که به تحریف لموریا شد. این مراسم سه شب به طول می‌انجامید و به هنگام برگزاری آن در معابد را می‌بستند و ازدواج ممنوع بود. رسم مردم بر این بود که بر گور متوفی لوبیای سیاه بریزند و آنها اورادی می‌خواندند و عقیده داشتند با کوفتن بر ظروف مفرغی و دهل ارواح

۱- لارهای خانواده، خدایان حامی خانواده بودند. لارها دسته‌ای از خدایان رومی بودند که مراقبت چهار راه‌ها و محیط خانوادگی به عهدهٔ آنها بود.

۲- لمورها، در اساطیر روم اشیاع مردگان بودند که مردم از آنها در عید مردگان مدد می‌خواستند.

۳- Romulus، بنیانگذار شهر رم. بنابه قول معروف شهر رم نام خود را از او دارد.

کتاب موجودات خیالی / ۱۸۳

می‌گریزند و دیگر برای ترساندن اقوام زمینی خود باز نمی‌گردند.
جان لانپریه: فرهنگ کلاسیک.

لیلیث (Lilith)

در یک متن قدیمی عبری می‌خوانیم: «چراکه قبل از حوّا لیلیث بود.» این افسانه چنان بر شاعر انگلیسی دانته گابریل روزتی (۱۸۲۸-۸۲) تأثیر گذاشت که شعر **آلاچیق باغ بهشت** را با الهام از آن سرود. لیلیث یک افعی و همسر اول آدم بود^۱ و خداوند او را:

پیکری داد پیچان در جنگل و دریا
پسران پرتللو، دختران تابان.

خدا حوّا را بعداً خلق کرد. لیلیث برای این‌که از حوّا انتقام بگیرد او را ترغیب کرد تا میوه ممنوعه را بخورد و قایل، برادر و قاتل هابیل، را آبتن شود. این شکل اولیه اسطوره‌ای است که روزتی آن را دستمایه شعر خویش قرار دارد و آن را متکامل کرد. در قرون وسطی واژه لیل عبری به معنای شب مفهوم تازه‌ای به این اسطوره بخشید. لیلیث [شب‌زده] دیگر افعی نیست بلکه تجسم شب است. او گاهی فرشته‌ای است موکل توالد و تناسل بشر و در پاره‌ای اوقات دیوی است که به کسانی که تنها می‌خوابند و یا در جاده‌های متروک سفر می‌کنند آزار می‌رساند. مردم لیلیث را زنی قدبلند و ساکت تصور می‌کنند که موهای بلند سیاه افشانی دارد.

۱- به گفته تفسیر طبری مار حیوانی بسیار زیبا و جزو خزنه بهشت بود اما چون با ابلیس در اغوای آدم همکاری کرد خداوند به جزای این کار وی را از بهشت اخراج کرد.

مادر لاک پشت‌ها (The Mother of Tortoises)

بیست و دو قرن پیش از میلاد، امپراطور نیک‌سرشت یوی کبیر به اکتاف چین سفر کرد و با گام‌های خویش نه کوهستان، نه رودخانه و نه مرداب را مساحت کرد و کشور را به نه استان مناسب برای هنر و فلاحت تقسیم کرد. بدین‌گونه وی آب‌هایی را مهار کرد که بیم می‌رفت همه جا را با طغیان خود درهم کوبند و برای ما شرحی از کار خود باقی گذاشت که قسمتی از آن چنین است (به ترجمه لگ): «به مدد چهار وسیله سفری خود (گاری، قایق، سورتمه، و کفش‌های میخ‌دار) از فراز تپه‌ها تا اعماق جنگل‌ها را درنوردیدم و هر جا می‌رفتیم به همراه یی به توده‌های مردم نشان می‌دادیم چگونه گوشت برای طعام بیابند. در همه نه استان برای انهار مسیرهای تازه‌ای کشیدم و آن‌ها را به دریا متصل کردم. آبراهه و ترعه‌ها را گود و به نه‌رها متصل کردم و همزمان با چنین کارهایی، به همراه چمی دانه می‌افشانیدم و به توده‌های مردم نشان می‌دادیم چگونه با زحمت علاوه بر گوشت از زمین نیز می‌توانند قوت به دست آورند.

مورخین می‌گویند طریقه تقسیم کشور را لاک‌پشتی ماوراء طبیعی یا مقدس که از بستر رودخانه بیرون آمده بود به امپراطور آموخت. کسانی ادعا کرده‌اند این موجود دوزیست، مادر همه لاک‌پشت‌ها، از آب و آتش درست شده بود. بعضی هم ذات او را از نوع غربی می‌دانند: از جنس اشعه برج قوس. می‌گویند از روی صدف لاک‌پشت می‌توان رساله کیهانی هونگ فن (قانون عام جهان) را خواند، و یا نموداری از نقاط سیاه و سفید یافت که نه فصل این رساله را مشخص می‌کنند. در نظر چینیان، آسمان مدور و زمین چهارگوش است، همان‌طور که دو لایه لاک سنگ‌پشت، یکی بالایی، مدور است و پایینی تخت که در واقع تصویری از شکل جهان است. لاک‌پشت در درازی عمر با جهان مشترک است. بنابراین

شایسته است که او را در زمره حیوانات فره‌مند (هم‌چون اسب تک شاخ، اژدها، ققنس و ببر) بدانند و پیشگویان آینده را از نقش روی لاک آن‌ها پیشگویی کنند. تان - کوئی (Than - Qui) [لاک پشت - روح] نام آن موجودی است که رساله هونگ فن را برای امپراطور آشکار کرد.

مانتی گُر (The Manticore)

پلینی (تاریخ طبیعی، مجلد هشتم، صفحه ۳۰) روایتی از تسیاس، پزشک یونانی اردشیر حافظه‌مند نقل می‌کند که در سرزمین اتیوپی:

«حیوانی دیدند که [تسیاس] آن را مانتی گُرا می‌نامد. این جانور دارای سه ردیف دندان است، که مانند دندانه‌های شانه به قاعده باهم جفت می‌شوند، صورت و گوش‌هایش مانند انسان و چشم‌های لاجوردی وی رنگی از خون دارد. هیکلی دارد همچون شیر و دُمی که به یک نیش، مانند نیش عقرب، ختم می‌شود. صدای او به ترکیبی از آوای فلوت و شیپور می‌ماند. این جانور بغایت سریع است و علاقه عجیبی به گوشت انسان دارد.»

فلوبر با عنایت به توصیف فوق در صفحات آخر کتاب *وسوسه سن آنتونی* می‌نویسد: «مانی گُر، شیری عظیم است سرخ‌رنگ با صورت انسان و سه ردیف دندان. سرخی رنگ به رنگ پوست من با روشنی پر تلتلو شن‌های بیابان درهم می‌آمیزند. از منخرین خود وحشت مکان‌های متروک زمین را بیرون می‌دهم. من ناخوشی [طاعون] خالی می‌کنم. قشونی را که جرأت کنند به بیابان من پا بگذارند، تلف می‌کنم. ناخن‌هایم، همچون مته‌ای به چنگال پیچیده، و دندان‌هایم به دندانه‌های اره می‌ماند. دم بیقرارم از خارهای نیزه مانند پوشیده است و آن‌ها را به اطراف، به چپ و راست، پس و پشت، پرتاب می‌کنم. مواظب باشید!»

مانتی گُر تیغ‌های دمش را پرتاب می‌کند که چون تبر بر دست می‌نشینند. قطره‌های خون می‌چکد و بر برگ‌های درختان می‌پاشد.

ماهی چسبنده (The Remora)

Remora در زبان لاتین به معنای «تاخیر» یا «مانع» است. این معنای اصلی واژه‌ای است و مجازاً به معنای ماهی Echeneis است که آن نوعی ماهی چسبنده است که می‌تواند خود را محکم به کشتی بچسباند و مانع حرکت آن شود. ماهی چسبنده به رنگ خاکستری است و در بالای سر خود صفحه‌ای غضروفی دارد که با آن خلأیی ایجاد می‌کند که به کمک آن می‌تواند به دیگر موجودات زیر آب بچسبد. پلینی به این صورت از قدرت چسبندگی او یاد می‌کند (تاریخ طبیعی، مجلد نهم، صفحه ۴۱):

«ماهی کوچک و آرامی وجود دارد که به‌ندرت می‌چرخد و مسمی به ماهی چسبنده است. می‌گویند این ماهی با چسبیدن به بدنه کشتی باعث کندی حرکت آن می‌شود و به همین دلیل اسمش را چسبنده گذاشته‌اند. هم‌چنین این ماهی دارای این شهرت شیطانی است که طلسم محبت دارد و در دادگاه می‌تواند جریان دادرسی را برهم زند. ناگفته نماند که همه این صفات منفی را یک ویژگی مثبت خنثی می‌کند و آن قدرت پسندیده اوست که مانع خونریزی ماهانه در زن حامله می‌شود تا جنین خود را سالم به دنیا آورد. این ماهی خوردنی نیست و اسم او جزو مواد خوراکی ثبت نشده است. بعضی معتقدند این ماهی پا دارد اما ارسطو نظر آن‌ها را رد می‌کند و می‌گوید این ماهی اعضایی پا مانند دارد.»

(پلینی در ادامه بحث خود به توصیف صدف ارغوان می‌پردازد و آن نوعی ماهی ارغوانی است که می‌گویند می‌تواند طوری کشتی‌ها را بگیرد که نتوانند حرکت کنند. «طول این ماهی یک پا و عرض آن ده سانتیمتر است و مانع حرکت کشتی‌ها می‌شود...افزون بر این اگر این ماهی را مدتی در نمک بگذارند می‌تواند طلاهایی را که در چاه خیلی عمیقی افتاده است بیرون آورد.»).

جالب است که ماهی چسبنده چگونه از موضوع توقف حرکت کشتی‌ها به مزاحمت در کار دادرسی و سپس در امر به تأخیرانداختن زایمان سر درآورده است. پلینی در جای دیگری از کتاب خود می‌نویسد سرنوشت امپراطوری روم را در جنگ آکتیوم ماهی چسبنده تعیین کرد، به این صورت که یک ماهی چسبنده ناوگانی را گرفت که مارک آنتونی از آن ناوگان‌های خود را هدایت می‌کرد و ماهی دیگر کشتی کالیگولا را علیرغم این‌که چهارصد مرد آن را پارو می‌زدند متوقف کرد. پلینی با شگفتی می‌نویسد: «باد می‌وزد و توفان بیداد می‌کند اما ماهی چسبنده بر خشم آن‌ها غلبه می‌کند و کشتی را محکم می‌گیرد، کاری که سنگین‌ترین لنگر و ضخیم‌ترین طناب فولادی هرگز از عهده آن بر نمی‌آید.» نویسنده خوب اسپانیایی دیگودوساود را فاخارو در کتاب علایم سیاسی (۱۶۴۰) با تکرار حرف پلینی می‌نویسد: «اغلب قوی‌ترین قدرت‌ها هم نمی‌توانند بر او فایز آیند. یک ماهی کوچک چسبنده می‌تواند مانع حرکت کشتی شود.»

مخلوق متصور سی. اس. لوئیس

(A Creature Imagined by C.S.Lewis)

آهسته، لرزان، با حرکاتی غیرطبیعی و غیرانسانی، موجودی به شکل آدمی، قرمز در نور آتش، از کف غار خزید و تو آمد. مسلماً او «غیرآدمی» بود: پای شکسته‌اش را به دنبال خود می‌کشید و همان‌طور که آرواره پایینی‌اش چون جسد نیمه‌باز بود، خود را به زحمت به حالت ایستاده درآورد. سپس، درست از پشت سرش چیز دیگری از سوراخ بیرون آمد. اول چیزی بیرون آمد که شبیه شاخه‌های درخت بود و بعد هفت یا هشت لکه نور، نورهایی نامنظم شبیه صورت فلکی بیرون آمدند. بعد از آن‌ها توده‌ای مدور بیرون آمد که گویی آن را جلا داده بودند از خود رنگ قرمز آتشی منعکس می‌کرد. و او وقتی چشمش به آن شاخه‌ها افتاد که ناگهان خود را به شکل شاخک‌های سیمی شکل درآوردند و لکه‌های نور تبدیل به چشم‌های بسیار آن سر شدند که کاسه‌اش از صدف بود و توده همراه آن‌ها صورت یک بدن استوانه‌ای را به خود گرفت قلبش شروع به تپیدن کرد. بعد چیزهای مهیب دیگری ظاهر شدند: پاهایی بندبند و قناس؛ و در آن دم که می‌پنداشت همه بدن در منظر اوست تنه دیگری پشت سر آن بیرون آمد و بعد تنه سوم. هرچه که بود سه جزء داشت: سه پاره‌ای که کمری موپین آن‌ها را به هم پیوند می‌داد: سه جزئی که گویی کاملاً به هم جوش نخورده بلکه آن‌ها را بر روی آن تنه عظیم فشرده بودند؛ تنه‌ای عظیم با پاهای بسیار، ناقص و لرزان که درست پشت آن «غیرآدمی» ایستاده بود: به طوری که سایه‌های مخوف

کتاب موجودات خیالی / ۱۹۱

آن دو بر روی دیوار سنگی پشت سرشان، عظیم و تهدیدکننده، با هم
می‌رقصیدند.

سی. اس. لوئیس، پرلاندرا

مرغ باران (Thee Rain Bird)

کشاورزان چینی وقتی به باران نیاز دارند به جز اژدها مرغی را در اختیار دارند که اسمش شانگ یانگ است. این پرنده فقط یک پا دارد. سال‌ها قبل، کودکان یک پایشان را بالا می‌گرفتند و لی‌لی‌کنان ابرو درهم کشیده می‌گفتند: «رعد میاد، بارون میاد، شانگ یانگ به شهرمون میاد.» چینیان معتقدند مرغ باران با منقار خود از رودخانه آب برمی‌دارد و آن را مانند باران روی مزارع تشنه می‌پاشد. یک جادوگر قدیمی مرغ باران را دست‌آموز کرد، آن را روی آستین‌اش می‌گذاشت و همه‌جا با خود می‌برد. مورخین می‌نویسند روزی این پرنده پر زد و در برابر تخت شاهزاده چی ظاهر شد و نمایش آغاز کرد: این سو و آن سو می‌پرید و بال‌هایش را بر هم می‌زد. شاهزاده غرق در تعجب وزیراعظم خود را برای مشورت با کنفوسیوس به دربار لو فرستاد. کنفوسیوس پیشگویی کرد مرغ باران چنان بارانی خواهد فرستاد که اگر فوراً نهر و کانال حفر نکنند سیل همه روستاها و مناطق اطراف آن را خواهد گرفت. شاهزاده اخطار قدیس را جدی گرفت و سرزمین خود را از بلا و خسارتهای بسیار نجات داد.*

* در علوم جانوری امروز پرنده‌ای به اسم مرغ باران وجود دارد. آقای دکتر محمد معین در فرهنگ فارسی (جلد سوم، صفحه ۴۰۲۱) درباره این پرنده چنین می‌نویسند: «پرنده‌ای است از راسته پابلندان که دارای دوگونه است و در اکثر نقاط زمین دیده می‌شود. این پرنده دارای جثه‌ای متوسط و گردن و منقاری کوتاه و سری قوی است. بال‌هایش نوک تیز و پاهایش به سه انگشت منتهی می‌شوند. زمبته پرهایش دارای رنگ خاکستری است و در زیر گردن و گونه و برخی نقاط بال‌ها دارای قسمت‌های سیاه رنگ است و برخی نقاط دیگر بدنش به رنگ‌های قرمز و زرد و خنایی می‌باشد. مرغ بارانی در کنار مرداب‌ها و دریاها می‌زید. گوشش نسبتاً مطبوع است.»

«با هر قطره باران یک فرشته همراه است. ملکی در آسمان است که هزار دست دارد و هر دستی هزار انگشت و آن ملک مأمور شمردن چکه‌های باران است.» صادق هدایت، تیرنگستان، صفحه ۱۷۳

مرمه گلیون (The Mermecolion)

مرمه گلیون حیوان نامتصورى است که فلوربر آن را چنین تصویر می‌کند: «در سر و سینه مانند شیر و پایین تنه‌اش مثل مورچه و جای اعضای تناسلی او اشتباه است.» سرگذشت این هیولا نیز غریب است. در کتاب مقدس (کتاب ایوب، باب چهارم، آیه یازدهم) می‌خوانیم: «شیر پیر از نابودی شکار هلاک می‌شود.» مترجم متن عبری کتاب مقدس واژه لی‌ئیش را به معنای شیر گرفت و این کلمه که معمولاً مترادف چندان دقیقی برای شیر نیست، خود به مخدوش شدن ترجمه دامن زد. در قدیمی‌ترین ترجمه تورات به یونانی، معروف به ترجمه هفتادی (Septuagint)، با توجه به این‌که الیانوس^۱ و استرابو شیر عبری را میرمکس ترجمه کرده بودند برای این جانور واژه مرمه کولینون را جعل کردند. میرمکس زبان یونانی به معنای مورچه است. بنابراین از جمله چیستان مانند «مورچه - شیر از نابود شدن شکار هلاک می‌شود» خیالی روید (ترجمه آن را به قلم تی. اچ. وایت در زیر می‌خوانید) که جانورشناسان قرون وسطی توانستند آن را تکثیر کنند:

«متخصص علم وظایف‌الاعضاء گفت: این جانور صورت (یا سر و سینه) شیر دارد و پایین تنه او مورچه است. پدر وی گوشت می‌خورد اما مادرش دانه جمع می‌کند. پس اگر این دو بچه‌ای درست کنند کودک آن‌ها طبیعتی دوگانه دارد که نه می‌تواند به واسطه سرشت مادر خویش گوشت بخورد و نه قادر است

۱- کلاودیوس الیانوس (Aelian)، نویسنده و خطیب رومی که در سال سوم میلادی می‌زیست.

متأثر از فطرت پدر خود دانه برگیرد. پس این جانور از نابودن قوت هلاک
می‌شود.»

موجودات حرارتی (Thermal Beings)

به رودلف استاینر (۱۹۲۵ - ۱۸۶۱) عارف و متاله چنین الهام شد که سیاره ما پیش از این که به صورت زمینی که امروز می‌شناسیم درآید یک دوره شمسی و قبل از آن یک مرحله زحلی را پشت سر گذاشت. انسان امروز دارای چند بدن است: بدن جسمی، اثیری [هورقلیایی]، ستاره‌ای، و نفسی. انسان در آغاز مرحله زحلی فقط دارای بدن جسمی بود. این بدن پیدا و ملموس نبود زیرا در آن زمان هنوز در روی زمین اثری از جامدات، مایعات و گازها وجود نداشت. زمین فقط از حالات و اشکال حرارتی برخوردار بود، اشکالی که در فضای کیهانی آن روز به منظم و نامنظم تقسیم می‌شدند. هر انسان، هر موجود، سازواره‌ای متشکل از حرارت‌های متغیر بود. به شهادت استاینر، بشر در دوران زحلی موجودی کر و کور بود که وجودش را شماری از حالات بی‌احساس گرم و سرد رقم می‌زدند. در یکی از صفحات کتاب شمایی از علوم خفیه (Die Geheimwissenschaft inumriss) می‌خوانیم: «پژوهشگران معتقدند حرارت به مراتب حساس‌تر و ظریف‌تر از گاز است.» پیش از مرحله شمسی، روح‌النار یا فرشته آتش، به ابدان «مردم» روح بخشید و از آن پس ابدان مردم شروع به درخشیدن و تابیدن کرد.

آیا استاینر همه این‌ها را در رؤیا دید؟ آن‌ها را در خواب دید زیرا قرن‌ها قبل اتفاق افتاده بودند؟ فقط نکته مسلم و غیرقابل انکار این که موجودات حرارتی وی به مراتب غریب‌تر از ارواح خبیثه، افعی‌ها و گاوان دیگر کیهان‌شناسان است.

موجودات یک چشم (One - Eyed Beings)

واژه Monocle [یک چشم] پیش از این‌که بر نوعی عینک [یک چشمه] دلالت کند برای موجودات یک چشم به کار می‌رفت. از این رو در غزلی که گنگورا آن را در آغاز قرن هفدهم سرود، وی از «یک چشمی که عاشق گالاته بود» سخن گفت؛ که البته مقصود از یک چشم همان پولی‌فم^۱ است که گانگورا قبلاً هم «در قصه پولی‌فم» از وی سخن گفته بود:

«این پسر ناقص پوزئیدون [نپتون]

سر آمد بود جمله معلولین را.

منورگردی پیشانی از تک‌چشمی:

درخشان‌تر از هر ستاره.

غولی یک چشم که در نظرش ستبرترین صنوبر

چوبدست سبکی را می‌مانست،

و در دستان عظیمش نی نحیفی:

چوبدستی که روزی عصا و روز دگر چماق شبانی بود.^۲

مویش یکدست سیاه، موج همچو آب‌های تیره لته

۱- پولی‌فم، در اودیسسه هومر غول یک چشمی است که اولیس و همراهان وی را در غاری محبوس کرد. اولیس با کوشش و ترفندهای فراوان او را کور کرد و خود و جمله یارانش از اسارت او گریختند. در اساطیر یونان به غول‌های یک چشم سیکلوپ می‌گفتند.

۲- طبق روایات اساطیری پیشه پولی‌فم شبانی بود.

وقتی باد با خشم مویش را شانه می‌کرد
افشان می‌کرد موی خود را در باد:
پریشان در هر سو.

سیلابی است ریشه‌کن ریش او
که بر سینه - این پسر عبوس پیر نه -
طغیان می‌کند:

سینه‌ای که انگشتان دست،

زشت و بیهوده و دیر، شیاری بر ریش کنده‌اند.

این سطور که از نظر زمانی بعد از اشعار کتاب سوم انید (که کوئیتیلان آن را ستود) سروده شدند از آن ضعیف‌تراند، انیدی که خود متأخرتر از سرود نهم کتاب اودیسه اما از آن ضعیف‌تر بود. این انحطاط ادبی پیوند مستقیمی با زوال ایمان نزد شاعران دارد. ورژیل، گرچه اعتقاد چندانی به پولی‌فم خود ندارد اما می‌خواهد که خواننده تحت تأثیر قرار گیرد و گونگورا تنها به واژه‌ها و تردستی کلامی باور دارد.

غول‌های یک چشم تنها نژاد یک چشم جهان نبودند. پلینی (تاریخ طبیعی، مجلد هفتم، صفحه ۲) از آریماسپی‌های [یک چشم] سخن می‌گوید:

«مردمی که به خاطر داشتن یک چشم، چشمی در وسط پیشانی، متمایزاند. نژادی که می‌گویند پیوسته با گریفون‌ها در نبرد هستند. و مقصود از گریفون هیولایی است که او را معمولاً با بالهایش مشخص می‌کنند و به خاطر طلاهایی که از معادن استخراج می‌کند و با آزمندی تمام در حراست آن‌ها می‌کوشد و به‌خصوص مراقب است که آن‌ها به چنگ آریماسپیهای مشتاق آن نیفتد متمایز است.»

پانصد سال پیش از این، اولین دائرةالمعارف‌نویس جهان، هردوت هالیکارناس در این باره چنین نوشت (تواریخ هردوت، مجلد سوم، صفحه ۱۱۶):

«این نکته روشن است که در شمال اروپا، طلا بیشتر از مناطق دیگر یافت می‌شود. در این مورد هم با اطمینان نمی‌توانم بگویم طلا چگونه به دست می‌آید. برخی گفته‌اند انسان‌های یک چشمی به اسم آریماسپی آن را از گریفون می‌ربایند. اما این موضوع برای من سخت غریب است که مردمی در همه چیز مانند دیگر انسان‌ها اما فقط دارای یک چشم باشند.»

مهر گیاه (The Mandrake)

مهر گیاه مانند بارومتز [یا گوساله تتری] از این رو در مرز دنیای حیوانات و گیاهان جای دارد که وقتی آن را می‌شکنند فریاد می‌کشد. این فریاد می‌تواند شنونده را دیوانه کند. در رمثو و ژولیت (پرده پنجم، صحنه سوم) شکسپیر می‌خوانیم:

«و جیغ‌هایی همچون غریو مهر گیاه از زمین بریده
که آدمیان فانی با شنیدن آن دیوانه شوند...»

فیثاغورث این گیاه را انسان‌نما خواند. متخصص علم فلاحت، لوسیوس کولوملای رومی مهر گیاه را نیمه انسان دانست و آلبرت کیپر^۱ نوشت مهر گیاه همانند خود انسان و دارای دو جنس است. پیش از او، پلینی گفته بود مهر گیاه سفید تر و سیاه آن ماده است. هم‌چنین اگر کسی می‌خواست این گیاه را از ریشه درآورد ابتدا باید با شمشیر سه دایره روی زمین می‌کشید و به طرف غرب نگاه می‌کرد. بوی برگ‌های این گیاه به حدی تند است که معمولاً می‌تواند انسان را از قدرت تکلم بیندازد. فردی که می‌خواست این گیاه را ریشه کن کند باید خطر مصائب وحشتناک را به جان می‌خرید. یوسف فلاوی^۲ در مجلد آخر تاریخ جنگ‌های یهود می‌نویسد برای کندن مهر گیاه سگی را پرورش دهد تا گیاه را از زمین بکند. البته خود سگ می‌میرد اما برگ‌های گیاه مخدر و ملین خوبی است و برای مقاصد جادویی مفید می‌باشد.

۱- آلبرت کیپر (۱۲۸۰- ۱۲۰۶ میلادی)، حکیم الهی آلمانی

تصور مهرگیاه به شکل انسان خرافاتی را دامن زده است که از پای چوبه دار رسته است. سرتوماس براون (در کتاب *غلظ‌های مشهور*، ۱۶۴۶) از روغن بدار آویخته‌شدگان سخن می‌گوید. هانس هاینر اِورز، نویسنده آلمانی که زمانی بسیار مشهور بود، رمانی (مهرگیاه، ۱۹۱۳) دربارهٔ مردی نوشت که نطفهٔ او را بعد از اعدام به فاحشه‌ای تزریق و جادوگر زیبایی تولید کردند. در زبان آلمانی Alraune به معنای مهر گیاه است. شکل قدیمی این واژه Alruna بود: مشتق از ریشهٔ rune به معنای نجوا یا وزوز. از این رو (به عقیدهٔ اسکیت) این واژه به معنای «راز... و خط است: زیرا مردم الفبا را رمزی می‌دانستند که فقط معدودی از آن سر درمی‌آوردند.» به عبارت ساده‌تر، شاید دلالت یک نشانه بر یک صوت در ذهن نورمان‌ها غریب و مشوب می‌نمود و بدین‌گونه معنای رمز و راز به خود گرفت.

در سفر پیدایش (باب سی‌ام، آیات ۱۷ - ۱۴) دربارهٔ قدرت باروری مهرگیاه این شرح غریب را می‌یابیم:

«و در ایام دروگندم رویین (Reuben) رفت و مهرگیاه‌ها در صحرا یافت و آن‌ها را نزد مادر خود لیه Leah آورد. پس راحیل به لیه گفت از مهر گیاه‌های پسر خود به من بده. و پراگفت آیا کم است که شوهر مرا گرفتی و مهرگیاه پسر مرا نیز می‌خواهی بگیری؟ راحیل گفت امشب به عوض مهرگیاه پسر تو بخوابد. و وقت عصر چون یعقوب از صحرا می‌آمد لیه به استقبال وی بیرون شد. گفت به من درآ زیرا که ترا به مهرگیاه پسر خود اجیر کردم. پس آن شب با وی هم خواب شد. و خدا لیه را مستجاب فرمود که آبستن شده پسر پنجمین برای یعقوب زاید.»

در قرن دوازدهم میلادی یکی از مفسران یهودی - آلمانی تلمود دربارهٔ مهرگیاه چنین نوشت:

«از دل خاک نوعی ریسمان [پیچک] از ریشهٔ گیاه بیرون می‌آید و در انتهای آن، چسبیده به ناف گیاه، مانند کدو یا خربزه، حیوانی است مسمی به یادآور که از همه نظر، صورت، بدن، دست و پا، شبیه انسان است. پیچک آن به هر چه بیچند ریشه کن و نابود می‌کند. برای کشتن حیوان باید پیچک آن را با نیزه‌ای قطع کرد.»
دیسقوریدس^۱ پزشک (قرن دوم میلادی) مهرگیاه را همان سیرسه، یا گیاه سیرسه، می‌داند که در سرود دهم اودیسه دربارهٔ آن چنین می‌خوانیم: «ریشهٔ آن

۱ - Dioscordis (۹۰ - ۴۰ میلادی) پزشک و داروشناس یونانی نویسنده کتاب *ادویه مفرد*.

سیاه و گل آن مانند شیر سفید بود. خدایان آن را مولی (Moly) می خوانند. برای آدمی زادگان فانی کردن آن دشوار است اما خدایان به هرکاری قادرند.»*

* - آقای دکتر محمد معین درباره مهرگیاه چنین می نویسند (فرهنگ فارسی، جلد چهارم): «گیاهی است از تیره بادنجانیان که علفی است و غالباً آن را یکی از گونه های گیاه یلا دون (بلادانه) محسوب می دارند. این گیاه دارای ریشه ضخیم و گوشت دار و غالباً دو شاخه است و شکل ظاهری ریشه شباهت به هیکل آدمی دارد (تنه و دو پا) و به همین جهت افسانه های مختلف در بین ملل در مورد این گیاه از قدیم رواج یافته است. برگ هایش نسبتاً بزرگ و مستقیماً از ریشه جدا می شوند. گل هایش به رنگ های سفید و صورتی و قرمز و بنفش دیده شده اند. گونه های مختلف گیاه در سواحل رودخانه های مناطق بحرالرومی به فراوانی می رویند خصوصاً در جزیره صقلیه [سیسیل] و کالابرا. اثر دارویی و درمانی این گیاه کاملاً شبیه گیاه بلادون است ولی با اثری شدیدتر. اسم های دیگر: یبروح، یبروح الصنم، سراج القطرب، نفاع المجانین، لفاع البری، لفاعه، سراج القطربل، سگ شکن، مندغوره، نفاع الجن، سابیژک، عبدالسلام، انسان کوکی، آدم کوکی، اشترنگ، سگ کش، منداغورس.

میمون دوات (The Monkey of the Inkpot)

این جانور که بومی شمال است چهار، پنج اینچ [ده سانتیمتر] طول دارد. چشم‌هایش سرخ و پوست بدنش شبنم سیاه و به لطافت یک نازبالش است. این حیوان غریزه غریبی دارد: عاشق مرکب هندی است. وقتی انسان برای نوشتن پشت میز می‌نشیند میمون می‌آید کنارش چمباتمه می‌زند، پاهایش را روی هم می‌اندازد و منتظر می‌ماند تا شخص از نوشتن فارغ شود. سپس باقیماندهٔ مرکب توی دوات را سرمی‌کشد. بعد گوشه‌ای ساکت و راضی بر نشیمن خود می‌لمد.

ونگ تای - های (۱۷۹۱).

مینو تور (The Minotaur)

فکر ساختن خانه‌ای که مردم در آن گم شوند شاید نامتعارف‌تر از انسانی با سر گاو باشد. اما این دو فکر خوب با هم عجین شده و لایبرنت [هزارتو] با مینو تور خوش ترکیب یافته‌اند. هم‌چنین دور از ذهن نیست که در مرکز این خانه عظیم هیولایی ساکن باشد.

مینو تور، هیولایی نیم گاو و نیم انسان، مخلوق شهوت و آمیزش دیوانه‌وار پازیفه، ملکه کرت، با گاو سفیدی بود که پوزئیدون [پتون] از دریا برای او هدیه فرستاده بود. ددال، هنرمندی که توانست دسیسه‌ای برای برآوردن خواست غیرطبیعی ملکه اختراع کند، برای وی قصری عظیم به صورت هزارتو ساخت تا بتواند در آن پسر هیولای خویش را زندانی و از انظار پنهان کند. مینو تور از گوشت انسان تغذیه می‌کرد و شاه کرت [مینوس] مقرر کرده بود که مردم شهر آتن به عنوان خراج سالیانه هفت دختر و هفت پسر جوان به او بدهند. نوبت به تزه که رسید تا قربانی گرسنگی مینو تور شود، تصمیم گرفت تا سرزمین خویش را از این بلا نجات دهد. آریان، دختر شاه به وی ریسمانی داد تا بتواند راه بازگشت را از میان تالارهای پیچاپیچ هزارتو پیدا کند. تزه قهرمان مینو تور را کشت و توانست از سرگردانی بگریزد.

او وید، بی‌این‌که بخواهد شوخی کند، در سطری از اشعار خود از «انسانی نیم گاو، گاوی نیم انسان» سخن می‌گوید. دانت، که گرچه با نوشته‌های مردم باستان آشنا بود اما درباره اختراعات و آثار تاریخی آن‌ها چندان چیزی نمی‌دانست، مینو توری مجسم کرد که سر انسان و بدن گاو داشت.

(دوزخ، کانتوی دوازدهم، سطور ۳۰ - ۱).

پرستش گاو و ورزاو دو سر (که لایبریس نام داشت و ممکن است واژه

لابیرنت از همین کلمه گرفته شده باشد) در مذاهب ماقبل عصر هلنیسم بسیار معمول بود و از این رو گاو‌بازی را امری مقدس می‌دانستند. موجوداتی که دارای تنهٔ انسان و سر گاو بودند، به شهادت نقاشی‌های دیواری، در دیوشناسی مردم کرت جایگاه مهمی داشتند. به احتمال بسیار زیاد افسانهٔ یونانی مینوتور روایت متأخر و ناپخته‌ای از اسطوره‌های بسیار قدیمی‌تری است: یعنی سایه‌ای از آن رؤیاهایی که هنوز هم آکنده از وحشت هستند.

ناگا (The Nagas)

ناگاها جزو اساطیر هند هستند. آن‌ها افعی‌اند اما گاهی به هیئت انسان ظاهر می‌شوند.

در یکی از کتب مهابهاراتا می‌خوانیم که اولویی، دختر ناگاشاه، به دنبال آرجونا^۱ افتاد و قهرمان جوان به اولویی با قاطعیت اما ادب پاکدامنی را یادآور شد. دوشیزه در جواب گفت وظیفه وی تسکین خاطر دل ناشادی است. قهرمان شبی را به او اختصاص داد. بودا در زیر درخت انجیری به انکشاف مشغول است که ناگاه در معرض باد و باران قرار می‌گیرد. ناگایی از روی شفقت به صورت اژدهای هفت‌سری در اطراف او حلقه می‌زند و هفت سر خود را مانند چتری روی سر بودا می‌گیرد. بودا او را به فیت^۲ تبدیل می‌کند.

کرن در کتاب راهنمای آیین بودایی هندی از ناگا چون افعی ابر مانند سخن می‌گوید. آن‌ها در قصرهای اعماق زمین سکنی دارند. معتقدان به چرخ برین (Greater Vehicle) می‌گویند بودا یک اصل را به بشر و دیگری را به خدایان تعلیم داد. اصل دوم رمزی بود و در آسمان‌ها و قصرهای افعیان نگاه‌داری می‌شد و آن‌ها قرن‌ها بعد این اصل را به راهب ناگا رجونا آشکار کردند.

در این جا یک افسانه هندی را نقل می‌کنیم که آن را سیاح چینی فا - هسین در اوایل قرن پنجم ضبط کرد:

۱- قهرمان حماسه مهابهاراتا.

۲- فیت علاوه بر این‌که یکی از اسم‌های زنان است الهه ایمان و عهد و وفا نیز هست.

«شاه آسوکا به ساحل دریاچه‌ای رسید که در نزدیکی آن بتکدهٔ مجللی برپا بود. شاه با خود اندیشید که این بتکده را خراب کند و بنای رفیع‌تری برپا دارد. راهبی او را به درون برج هدایت کرد و همین که به داخل برج رسیدند به او گفت: «هیئت انسانی من وهمی بیش نیست. من در واقع یک ناگّا، یک اژدها، هستم. جزای گناهانی که مرتکب شدم این بود که در این جسم دهشتناک ما واگزینم. اما من به اصلی که بودا ما را به آن موعظه فرموده گردن می‌نهم و به شفاعت امید دارم. اگر تصور کنی که می‌توانی معبد بهتری بسازی می‌توانی این را خراب کنی.»

ناگّا ظروف درون محراب را به شاه نشان داد. شاه با تردید به ظروف نگریست زیرا آن‌ها به اشیاء ساخت بشر نمی‌مانست و بدین‌گونه شاه بتکده را به حال خود رها کرد و رفت.»

نسناس (The Nasnas)

در میان موجودات هیولایی کتاب *وسوسه سن آنتونی* یکی هم نسناس است که «فقط یک چشم، یک گونه، یک دست، یک پا، یک طرف بدن و نصف قلب دارد.» ناقدی، ژان کلود مارگولین، امتیاز ابداع این جانور را به فلوبر می‌دهد، اما لین، در جلد اول کتاب *سرگرمی‌های شب‌های عربی* (۱۸۳۹) می‌گوید معتقدند که نسناس از نسل Shikk، که آن عفرتی بوده که هر یک از اجزای بدنش فرد بوده، و انسان است. به نظر لین نسناس (که آن را نسناس می‌نویسد) «به شکل نصف آدم است که نصف سر و بدن، یک دست و یک پا دارد، که با این پا تند جست و خیز می‌کند...» این جانور در جنگل‌ها و بیابان‌های یمن و خضر موت^۱ پیدا می‌شود و ناطق است. یک نوع نسناس هست که صورتش مانند بلمی (Blemy) در سینه است و دم کوچکی مانند گوسفند دارد. گوشت نسناس لذیذ است و خواهان بسیار دارد. نوع دیگری از نسناس هست که بال‌هایش شبیه خفاش و زیستگاه وی جزیره رانیج احتمالاً برنوا، در ساحل دریای چین است. اما نویسنده شگاک ما اضافه می‌کند: «اما حقیقت را فقط خدا می‌داند.»*

۱- شرق یمن

*- در چهار مقالهٔ عروضی، صفحات ۱۵ - ۱۴، دربارهٔ نسناس چنین آمده است:

جانوری است شبیه به انسان و به ماوراءالنهر آن را زغار کرمه خوانند. اول حیوان اوست و آخر نسناس، و او حیوانی است که در بیابان ترکستان باشد منتصب القامه، الفی القد، عریض الاظفار و آدمی را عظیم دوست دارد. هرکجا آدمی را ببند بر سر راه آید و در ایشان نظاره همی کند و چون یگانه از آدمی ببند برود و از او - گویند - تخم گیرد.»

قرینتی در صفحهٔ ۴۵۹ کتاب *عجایب المخلوقات* (ترجمهٔ فارسی) نسناس را چنین توصیف می‌کند:

نورن‌ها (The Norns)

نورن‌ها در اساطیر قرون وسطای نروژ خدای سرنوشت (فیت) هستند. اسنوری استورولسون^۱، که در آغاز قرن سیزدهم به اساطیر پراکنده شمال سامان داد و آن‌ها را جمع‌آوری کرد، می‌گوید نورن‌ها سه خدا هستند که اسم آن‌ها اورث (گذشته)، ورتاندی (حال) و اسکولد (آینده) می‌باشد. این سه خدای آسمانی بر سرنوشت جهان حاکم‌اند و در هنگام تولد هرکس این سه حضور دارند و سرنوشت وی را رقم می‌زنند. این نکته که واژه نورن از چنین بارکلامی برخوردار است موضوع قابل تأملی است زیرا قبایل باستانی ژرمن از چنین تفکر مجردی عاجز بودند. اسنوری سه باکره را به اسم ایگ دراسیل به تصویر می‌کشد که در کنار چشمه‌ای پایین درخت جهان ایستاده‌اند. آنها با سنگدلی سرنوشت ما را می‌بافند.^۲

زمان (که خالق آن‌ها بود) گویی آن‌ها را به کلی فراموش کرده است. اما حدود

«ایشان را نسناس گویند. هریک از اجزای ایشان فرد بود و در ارض یمن باشند و ناطق بودند. گویند یکی را در بیشه بگرفتند و بخوردند. صیاد گفت اگر او چیزی نگفتی به دست ما نیفتادی. دیگری گفت من چیزی نمی‌گویم. او را نیز بگرفتند در حوالی یمن.» قصه‌های عامیانه ایرانی نسناس را موجودی که به نیم سوار معروف است و یک دست و یک پا و یک گوش دارد و به زبان عربی حرف می‌زند، مثل میمون از درخت بالا می‌رود، از سگ می‌ترسد و انسان را بسیار دوست دارد توصیف می‌کنند.

1- Snorri Sturluson (1178-1241)

سیاستمدار و مورخ ايسلندی؛ گردآورنده مجموعه دوجلدی ادای متقدم و ادای متاخر که در واقع مجموعه اساطیر مردم اسکاندیناوی است.

۲- اساطیر اسکاندیناوی حرفه ایگ دراسیل‌ها را بافندگی ذکر می‌کند.

سال ۱۶۰۶ که ویلیام شکسپیر تراژدی خود مکبث را نوشت آن‌ها در اولین پرده نمایش ظاهر شدند. آن‌ها در این نمایش در نقش سه جادوگر ظاهر می‌شوند و پیشگویی می‌کنند که سرنوشت برای بن کوو و مکبث چه رقم زده است. شکسپیر آن‌ها را خواهران تقدیر می‌خواند (پرده اول، صحنه سوم):

«خواهران تقدیر

تیز تکان بر و بحر

دست در دست،

می‌چرخند و می‌چرخند این چنین...»

در میان انگلوساکسون‌ها ویرد Wyrđ [تقدیر] الهه خاموشی بود که ولایت تقدیر خدایان و آدمیان به عهده او بود.

نیمف‌ها (The Nymphs)

پاراسلس قلمرو آن‌ها را به دریا محدود می‌داند، اما مردم دنیای باستان تصور می‌کردند که جهان از نیمف پر است. مردم نیمف‌ها را با توجه به محل سکونت آن‌ها تقسیم‌بندی می‌کردند. دیریاد یا هامادیریاد بی این‌که کسی آن‌ها را ببیند در درخت‌ها زندگی می‌کردند و با خود آن‌ها از بین می‌رفتند. دسته دیگری که آن‌ها را نیمف‌های نامیرا می‌دانستند به روایت ناروشن پلوتارخ حدود ۹۷۲۰ سال زندگی کردند. نریده‌ها [نیمف‌های دریای آرام] و اوشنیده‌ها [نیمف‌های اقیانوس] جزو این دسته بودند و زعامت دریا را به عهده داشتند. نیمف‌های دریاچه‌ها و رودها را نایاد و نیمف کوهستان و غار را اورید می‌گفتند. هم‌چنین نیمف‌های دره‌های تنگ مسمی به ناپایی و نیمف‌های مخصوص بیشه‌زاران را السید می‌خواندند. شمار دقیق نیمف‌ها مشخص نیست. هسیود رقم سه هزار را ذکر می‌کند. نیمف‌ها زنان جوانی بودند بسیار زیبا و جدی. نیمف خیلی ساده به معنای «زن قابل ازدواج» است. یک نگاه به آن‌ها می‌تواند انسان را کور و اگر لخت باشند هلاک کند. پرو پرتیوس جمله‌ای دارد که مویذ این حرف است.

مردم دنیای باستان برای آن‌ها هدایایی مانند عسل، روغن، زیتون، و شیر می‌آورد. آن‌ها خدایان فرعی بودند و هیچ معبدی به افتخار آن‌ها به پا نمی‌شد.

والکیری‌ها (The Valkyries)

والکیری در زبان‌های قدیم ژرمنی به معنای «برگزیننده کشتگان» است. ما نمی‌دانیم مردم آلمان و اتریش چه تصویری از این‌ها داشتند. در اساطیر اسکاندیناوی آن‌ها باکره‌های زیبایی بودند که اسلحه حمل می‌کردند. تعداد آن‌ها معمولاً سه نفر بود اما در کتاب *اِداها*^۱ بیشتر از ده، دوازده اسم ذکر شده است. بر اساس اسطوره عامیانه والکیری‌ها ارواح کشتگان جنگ را می‌گرفتند و با خود به باغ باشکوه اودین^۲ می‌بردند. در این‌جا، در تالار کشتگان (Valhala) که سقف آن طلایی و درخشنده بود، درخشان نه از نور چراغ بل از شمشیرهای آهیخته، جنگجویان از طلوع تا غروب آفتاب می‌جنگیدند. سپس آن‌هایی که کشته شده بودند دوباره زنده می‌شدند و به افتخار آن‌ها ضیافتی الهی برپا می‌شد که در آن از گوشت خوک وحشی جاودان تناول می‌کردند و پیاله‌ای از نوشابه انگبینی ابدی می‌نوشیدند. اعتقاد به جنگ پایان‌ناپذیر به نظر می‌رسد که ریشه سلتی داشته باشد.

یک حرز انگلوساکسونی که آن را برای دفع درد ناگهانی کمر - یا قولنج - می‌خواندند، والکیری‌ها را بی‌ذکر اسم چنین توصیف می‌کند (این حرز را استاپفورد بروک ترجمه کرده است):

«پرشکوه بودند آن‌ها، پرشکوه وقتی بر فراز زمین می‌گذشتند
دل سنگ بودند آن‌ها، وقتی بر فراز کوه می‌گذشتند.

۱- به زیرنویس فول‌های اسکاندیناوی مراجعه کنید.

۲- به مأخذ فوق مراجعه کنید.

.....
زیرا باکره‌های قدرتمند همه قدرت خود را یک جا جمع کرده‌اند...»
در اثر نفوذ گسترده مسیحیت اسم والکیری‌ها رو به انحطاط گذاشت. در قرون
وسطی در انگلستان یک قاضی را در آتش سوزاندند، به همان دلیل که یک زن
بیچاره را به جرم والکیری بودن سوزانده بودند: به اتهام جادوگری.

هائوکاه، خدای تندر

(Haokah, The Thunder God)

در میان سرخپوستان داکوتای شمالی، هائوکاه باد را چون ترکه می‌گرفت و بر طبل تندر می‌کوفت. هم‌چنین شاخ‌هایی بر سر داشت که نشان می‌داد خدای شکار است. وقتی شاد بود می‌گریست و در دلتنگی می‌خندید. در گرما می‌لرزید و در سرما عرق می‌کرد.^{۳۳}

*- در روایات اسلامی رعد فرشته‌ای است که موکل بر ابر است و به امر خداوند آن را می‌راند. در بعضی از آیات کتاب مقدس صدای خداوند به رعد تشبیه شده است. برای مثال «در مزموں هفتم، آیه ۱۰۴، در این آیه صدای خداوند را به صدای رعد تشبیه نموده است. و آن‌چه در مزموں ۲۹ وارد است نیز مؤکد این مقال است که می‌فرماید: "آواز خداوند فوق آب‌ها است. خدای جلال رعد می‌دهد. خداوند بالای آب‌ها بسیار است. آواز خداوند با قوت است. آواز خداوند با جلال است. آواز خداوند سروهای آزاد را می‌شکند". صدای رعد در کتاب مقدس همواره دلیل بر حضور خدای تعالی بوده... یکی از سیاحان گوید "صدای رعد به طوری است که زمین را به لرزه درمی‌آورد." قاموس کتاب مقدس، تألیف و ترجمه هاکس، طهوری، ۱۳۴۹، صفحه ۴۱۶.

قرآن نیز سوره‌ای را به رعد اختصاص داده و در آیات ۱۳ و ۱۴ این سوره می‌خوانیم: «خدا است که می‌نماید شما را برق برای بیم‌دادن و امیدوار گردانیدن و پدید می‌آورد ابرهای گران را و تسبیح می‌کند

هارپی‌ها [ربایندگان] (Harpies)

در منظومهٔ تنوگامی [آفرینش جهان] هسیود^۱، هارپی‌ها فرشتگانی بالدار با موهای بلند و لخت مجسم شده‌اند که از پرنده و باد تندتر حرکت می‌کنند. انید (کتاب سوم) آن‌ها را کرکس‌هایی با سرزن با چنگال‌هایی تیز و پایین تنه‌ای زشت تصویر می‌کند، پرندگانی که همیشه گرسنگی سیری‌ناپذیری دارند. آن‌ها از جایگاه خود، ستیغ کوه‌ها، به پایین پرواز می‌کنند. و طعامی را که برای ضیافت چیده‌اند می‌ربایند. آنان پرندگانی سرسخت‌اند و بوی عفونت می‌دهند. هرچه را ببینند با هیاهوی بسیار می‌ربایند و همه چیز را با فضولات خویش آلوده می‌سازند.

سرویوس [سروه]^۲ شارح اشعار ورژیل می‌نویسد همان‌طور که هکات^۳ را در دوزخ پرسنونه^۴، در زمین دیانا^۵ و در آسمان لونا می‌خوانند و آن رب‌النوعی

بستایش او و فرشتگان از ترس او و می‌فرستند صاعقه‌ها را پس می‌رساند آن را به هرکه می‌خواهد و ایشان مجادله می‌کنند در خدا و او سخت عقوبت است.» قرآن کریم، سورهٔ سیزدهم.

۱ - Hesiod - شاعر یونانی قرن هشتم قبل از میلاد.

۲ - Servius - سرویوس ماریوس هونوراتوس، (معروف به سروه).

عالم و اسناد دستور زبان. وی در اواخر قرن چهارم و اوایل قرن پنجم میلادی می‌زیست. نقد و تفسیر وی بر آثار ورژیل معروف است.

۳ - Hecate - رب‌النوع جادو و اوراد که دارای سه سر است. وی نماد وحشت، تاریکی و شب است.

۴ - رب‌النوع عالم ارواح، دختر زئوس و مصاحب سگ هادس.

۵ - رب‌النوع شکار و ماه، معادل آرتیمیس یونانی.

سه سر است، پرندگان هارپی را در دوزخ فوری^۱، در زمین هارپیز و در آسمان دیرانه (یادمون = دیو، شیطان) می‌نامند و آن‌ها را اغلب با پارکائه^۲، یا فیت اشتباه می‌کنند.

هارپی‌ها به فرمان خدایان طعام یکی از پادشاهان تراس را که سرنوشت انسان‌ها را پیشگویی کرده بود غارت کردند. این پادشاه به بهای از دست دادن چشم‌هایش عمری طولانی یافت و خورشید این کار را توهینی به خود دانست، خشمگین شد و شاه را محکوم کرد. پادشاه تراسی جشنی برای درباریان خود برگزار کرده بود که هارپی‌ها به آنان حمله‌ور شدند، غذاهايشان را غارت و آلوده کردند. آرگونوت‌ها به مقابله با پرندگان هارپی برخاستند و آن‌ها را مجبور به فرار کردند. آپولونیوس ساکن جزایر اژه و ویلیام موریس (در کتاب زندگی و مرگ ژازون) از هارپی‌ها قصه‌های دلکشی تعریف می‌کنند. آریستو^۳ در منظومه آرلاندو فیوریوسو، شاه‌تراسی را به یوحنای کاهن^۴، پادشاه افسانه‌ای حبشه، تبدیل کرده است.

هارپی از واژه یونانی Harpazein به معنای غارت کردن یا ربودن گرفته شده است. پرندگان هارپی ابتدا رب‌النوع باد بودند، مانند ماروت در اسطوره وداپی، که با شمشیرهای طلایی (رعد و برق) حکمرانی می‌کردند و شیرۀ ابرها را می‌کشیدند.

۱- Furies، فوری‌ها اجنه و پریان دوزخ بودند.

۲- Parcae، نام رومی رب‌النوع فیت [سرنوشت]، نام سه دختران زئوس که حاکم بر اعمال و سرنوشت آدمیان هستند.

۳- آلدو ویچو آریستو (۱۵۳۵ - ۱۴۷۴)، شاعر ایتالیایی. سراینده منظومه چهل کانتوئی اورلاندو فیوریوسو.

۴- Prester John یا یوحنای کشیش

هانیل، کفزیل، آذریل و آنیل

(Haniel, Kafziel, Azriel, and Aniel)

حزقیال نبی در شهر بابل به چشم دل چهار حیوان یا فرشته دید که «هر یک از آن‌ها چهار رو داشت و هر یک از آن‌ها چهار یال داشت» و «شباهت روی آن‌ها این بود که آن‌ها روی انسان و روی شیر داشتند و آن چهار روی شیر به طرف راست داشتند و آن چهار روی گاو به طرف چپ داشتند و آن چهار روی عقاب داشتند.» آن‌ها هر کجا روح آنان را می‌برد می‌رفتند و «هریک از آن‌ها به راه مستقیم می‌رفتند.» و یا به کلام نخستین کتاب مقدس به زبان اسپانیایی (۱۵۶۹): «هریک از آن‌ها در جهت روی خود می‌رفت.»^۱ البته چنین چیزی به حدی نامتصور است که می‌توان آن را [مانند جمله زیر] وهمی دانست:

«چهار چرخ یا فلکه «به حدی بلند که مهیب بود» با فرشتگان می‌رفت و «فلکه‌های آن چهار از هر طرف از چشم‌ها پر بود...».

شاید یوحنا ی رسول وقتی در باب چهارم مکاشفه خود از حیوانات سخن گفت چیزی از مکاشفه حزقیال نبی در نظر داشت آن‌جا که گفت:

«... و در پیش تخت دریایی از شیشه مانند بلور و در میان تخت و گرداگرد تخت چهار حیوان که از پیش و پس پر از چشم بودند.

و حیوان اول مانند شیر بود و حیوان دوم مانند گوساله و حیوان سوم صورتی مانند انسان داشت و حیوان چهارم مانند عقاب پرنده.

و آن چهار حیوان که هر یک از آن‌ها شش بال دارد گرداگرد و درون به چشمان

1-Cada uno Caminaua enderecho de su rostro.

پر هستند و شبانه‌روز بازنمی‌ایستند از گفتن قدوس قدوس قدوس خداوند، خدای قادر مطلق که بود و هست و می‌آید.»

در مهم‌ترین کتاب عرفانی یهود، کتاب *زُهر* یا *صحیفه جلال*، می‌خوانیم که اسم این چهار پرنده هانیل، کفزیل، آذریل و آنیل بود و آن‌ها روی به جانب شرق، شمال، جنوب، و غرب داشتند. استیونسون گفته است اگر چنین موجوداتی در بهشت یافت شوند باید وجود آن‌ها را در دوزخ هم محتمل دانست. حیوانی پر از چشم بس دهشتناک است اما چسترتون در شعری با عنوان «دومین کودکی» از اینهم فراتر می‌رود:

«اما من بس نخواهم زیست تا ببینم:

آمدن شب جلیل را،

ابری بیکران‌تر از گیتی

و هیولایی ساخته از چشم.»

فرشتگان چهار روی حزقیال نبی را حایوث (Hayoth)، یا موجودات زنده، می‌خوانند. به گفته سفریت سیره [کتاب آفرینش]، یکی دیگر از کتب عرفانی یهود، آن‌ها ده عددی هستند که خداوند آنان را همراه با بیست و دو حرف الفبا برای خلقت جهان بکار برد. *زُهر* می‌گوید آن‌ها از آسمان در حالی که تاجی از حروف بر سر داشتند به زمین نزول کردند.

انجیلیون نماد خویش را از چهار روی حایوث گرفته‌اند: نماد انجیل متی صورت انسان است که در بعضی موارد ریش دارد. در انجیل مرقس صورت شیر، در انجیل لوقا گاو و در انجیل یوحنا ی رسول تصویر عقاب نماد هستند. سنت ژروم در تفسیر بر کتاب حزقیال نبی کوشید دلایل وجودی هر یک از این نمادها را بیان کند. متی صورت انسان را برگزید زیرا بر انسانیت مسیح تأکید داشت. مرقس صورت شیر را به دلیل این‌که مسیح را سلطان می‌دانست. لوقا گاو را زیرا این حیوان نماد قربانی است و یوحنا عقاب را به یاد روح پر فتوح مسیح برگزید.

یک عالم آلمانی به اسم دکتر ریچارد هنیگ (Hennig) در چهار حصه منطقه البروج که نود درجه از هم فاصله دارند به دنبال یافتن ریشه‌های کهن نمادهای پیش گفته است. شیر و گاو [اسد و ثور] با هم سازگار هستند و نحوست ندارند. طالع انسان با دلو است که به شکل انسان می‌باشد. و عقاب ظاهراً در اصل عقرب بوده که به خاطر بدبینی به عقاب تغییر یافت. نیکلاس دوور (Nicholas de Vore)، در *دائرة المعارف طالع‌بینی*، در تأیید فرضیه‌های فوق می‌نویسد ابوالهول حاصل جمع این چهار شکل است، هیولایی که سر انسان، بدن گاو، پنجه و دم شیر و بال‌های عقاب دارد.

همزاد (The Double)

اعتقاد به همزاد نزد بسیاری از ملل وجود دارد، مضمونی که القاء یا انگیزهٔ پیدایش آن عکس در آینه یا آب و یا بچه‌های دوقلو بوده است. محتمل است که جمله‌هایی همچون این جملهٔ فیثاغورث: دوست خود دیگر است و یا این سخن افلاطون خود را بشناس ملهم از آن باشد. در زبان آلمانی همزاد را Doppelgänger می‌گویند که معنای آن «همراه» است. در اسکاتلند، همزاد «جفتی» است که سراغ انسان می‌آید تا او را به سوی مرگ ببرد. علاوه بر این واژهٔ اسکاتلندی Wraith به معنای صحنه‌ای است که معتقدند فرد محتضر در ذهن خود درست پیش از مرگ می‌بیند. بنابراین خود را دیدن عملی شوم است. رابرت لوئیس استیونسون، در قصیدهٔ حماسی تیکان دروگا (Ticonderoga) از همزاد حکایتی نقل می‌کند. روزتی هم نقاشی غریبی کشیده («چگونه آن‌ها خود را دیدند») که در آن دو عاشق در جنگلی تاریک و غم‌انگیز با خودشان برخورد می‌کنند. هم‌چنین می‌توان از این نویسندگان نمونه‌هایی شاهد آورد: هاثورن (لال‌بازی «هو»)، داستایفسکی، آفرد دوموسه، جیمز گوشهٔ دنچ جولی)، کلايست، چسترتون (آینهٔ دیوانگان)، هورن (Hearn) (چند روح چینی).

مصریان باستان معتقد بودند همزاد، کا، جفت کامل انسان است، موجودی که درست شکل او راه می‌رود و لباس می‌پوشد. نه تنها انسان بل خدا و حیوان، سنگ و درخت، صندلی و چاقو همزاد خاص خود داشتند: همزادی که فقط برای برخی از کاهنان آشکار بود، یعنی آن‌هایی که می‌توانستند همزاد خدایان را ببینند و به یاری آن‌ها از اسرار گذشته و آینده باخبر شوند.

از لحاظ یهودیان دیدن همزاد نه تنها علامت شوم مرگ قریب‌الوقوع نبود، بلکه، بعکس، دلیل رسیدن به قدرت‌های پیامبرگونه بود. جرشوم شولم می‌گوید:

در تلمود افسانه‌ای داریم که آن قصه مردی است که در جستجوی خدا بود و خود را دید.

در داستان ویلیام ویلسون، نوشته ادگار آلن پو، وجدان قهرمان داستان همزاد اوست. مرد او را می‌کشد و خود می‌میرد. و به همین صورت است احوال قهرمان رمان تصویر دوریان گری، نوشته اسکار وایلد، که تصویرش را می‌کشد و خود می‌میرد. در شعرهای بیتز، جهت دیگر انسان همزاد اوست: یعنی جهت مخالف ما، آن‌که مکمل ماست، آن‌که ما نیستیم و هرگز هم نخواهیم شد. پلوتارخ می‌نویسد یونانیان اسم سفیر شاه را «خود دیگر» گذاشته بودند.*

*- آقای دکتر محمدجعفر یاحقی، در فرهنگ اساطیر و اشارات داستانی در ادبیات فارسی (صفحه ۴۵۳) مطالب زیر را درباره همزاد از منابع ایرانی گردآورده‌اند:

«همزاد موجودی است که گویند با شخص در یک زمان متولد می‌شود و در تمام حیات با او همراه است. عامه معتقدند که همزاد گاهی ممکن است به همزاد انسان خویش صدمه بزند و باعث زحمت او بشود؛ و گاه هم ممکن است او را به سعادت و ثروت برساند. برخی از مردم، خاصه جن‌گیران و غشی‌ها با همزاد خویش رابطه دوستانه یا خصمانه برقرار می‌کنند و گاه به مدد آن‌ها کارهای شگرف انجام می‌دهند.

اعتقاد به همزاد آسمانی از زمان‌های بسیار کهن نزد بسیاری از ملت‌ها وجود داشته است. عقیده به همزاد به اعتقاد برخی (بهرام فره‌وشی، جهان فروری، صفحه ۹) با عقیده کهن ایرانی به فرورها بستگی دارد و تصور نیم‌تنه بالدار انسان، که اغلب به فرور نسبت می‌دهند، می‌بایستی تصویر همزاد آسمانی باشد و چون این همزاد با مثال فروغی از خود اهورا و تجلی خود اوست، دارای قدرت و نیروهای مافوق انسانی خواهد بود (جهان فروری، صفحه ۱۲). در دینکرت هست که بچه نوزاد را باید از چشم زخم مردم ناپاک حفظ نمود. تصویر همزاد، یا چیزی مشابه آن، در میان ملت‌های دیگر نیز هست (در این باره رجوع کنید به: جهان فروری، صفحه ۱۰).

هوچیگان (Hochigan)

روزگاراها پیش، یکی از بیشه‌نشینان آفریقای جنوبی به اسم هوچیگان از حیواناتی که در آن دوره از موهبت سخن گفتن برخوردار بودند نفرت داشت. روزی این مرد پس از این‌که این موهبت خاص را از حیوانات ربود ناپدید شد. از آن روز به بعد، حیوانات دیگر نتوانستند سخن بگویند.

دکارت می‌گوید میمون‌ها اگر بخواهند می‌توانند حرف بزنند اما سکوت را ترجیح می‌دهند تا کسی نتواند آن‌ها را به کار گیرد.

لوگونس نویسنده آرژانتینی، در سال ۱۹۰۷ داستانی درباره شامپانزه‌ای نوشت که صاحب آن به وی یاد می‌داد حرف بزند و حیوان بیچاره زیر فشار یادگیری از میان رفت.

هومبابا (Humbaba)

آیا آن هومبابای عظیم، آن‌که سروهای کوهستانی را در آن منظومه به هم پیوسته آشوری، گیلگمش (حماسه‌ای به قدمت کهن‌ترین شعر جهان)، نگاهبان بود به چه می‌مانست؟ گشورک بورکه‌هارت کوشید او را بازسازی کند و ما از متن آلمانی کتاب وی که به سال ۱۹۵۲ انتشار یافت قطعه زیر را نقل می‌کنیم:

«انکیدو تبر خود را در بالای سر تابی داد و یکی از سروها را قطع کرد. از جنگل صدای خشمگینی به گوش رسید: «کیست آن‌که به جنگل من پاگذارده و یکی از درخت‌هایم را قطع کرد؟» آن‌ها سپس خود هومبابا را دیدند که می‌آمد: پاهای شیر را داشت و بدنی پوشیده از پوستی سفت چون چرم. پاهایش مانند پای کرکس و شاخ‌هایش به شاخ‌های ورزای وحشی می‌مانست. در انتهای دم و آلت نرینه‌اش سر ماری روییده بود.»

در یکی از آخرین کانتوهای گیلگمش با موجودی به اسم انسان - عقرب آشنا می‌شویم که نگاهبان دروازه کوه ماشو است. «کوهی به بلندی دیوار آسمان که یک طرف آن به آسمان سر می‌سایید و انتهای دیگرش به زیرزمین می‌رسید. (به نقل از ترجمه انگلیسی ن. ک. سنדרز) در همین کوه است که خورشید شب پایین می‌رود و صبح از پشت آن بالا می‌آید. انسان - عقرب در بالاتنه مانند انسان است اما پایین تنه او به دم عقربه ختم می‌شود.

هیپوگریف (The Hippogriff)

ورژیل هرگاه می‌خواست برای کاری ناممکن و ناهنجار مثال آورد جفت‌گیری اسب با گریفون را نمونه می‌آورد. چهار قرن بعد سروه، شارح آثار ورژیل، این نکته را روشن کرد که گریفون حیوانی است که بالاتنه عقاب و پایین تنه شیر دارد. سروه برای گیرایی موضوع اضافه کرد که گریفون از اسب بیزار است. به مرور ایام اصطلاح «نفرت گریفون از اسب» ضرب‌المثل شد. در آغاز قرن شانزدهم، لودو ویچو آریوستو، به یاد این ضرب‌المثل هیپوگریف را ابداع کرد. در دوره آریوستو از جفت‌گیری اسب با گریفون نسل دومی از این هیولای زاده خیال به وجود آمد که هیپوگریف اسم داشت. پیترو میشلی می‌نویسد، این جانور در مقایسه با پگاسوس یا اسب بالدار از تناسب بیشتری برخوردار است.

لودو ویچو آریوستو در کتاب *ارولاندو فیوریوسو* (کتاب هفتم، صفحه ۱۸) هیپوگریف را دقیق و مشروح چنین توصیف می‌کند:

«این توسن نه زاده ذهن بل واقعی است زیرا از جفت‌گیری گریفون با مادیان زاده شد. این جانور مانند پدرش پر و بال داشت و پاها، سر و منقار وی عیناً همانند او بود. او در بقیه اندام‌ها شبیه مادر بود و وی را هیپوگریف می‌گفتند. آن‌ها از کوه‌های ریفائن (Rhiphaen)، فراتر از دریا‌های یخ‌بسته، می‌آیند اما چنین چیزی بندرت اتفاق می‌افتد.»

نویسنده اولین جایی که از این جانور غریب سخن می‌گوید تصادفی با او برخورد کرده است (کتاب دوم، صفحه ۳۷):

«... و در کنار رون به جنگجویی برخوردیم که بر اسب بزرگ بالدار سوار بود.» نویسنده در برخی از قطعات شعری کتاب از عجایب این پرنده سخن گفته است. قطعه زیر (کتاب چهارم، صفحه چهارم) مشهور است:

«و زن دید مهمانخانه‌دار و اهل خانه‌اش همه
برخی در کنار پنجره، بعضی در خیابان
چشم و جبین همه به سوی آسمان
گویی به تماشای خسوفی، دنباله‌دار ستاره‌ای.
دید بانو بر فراز آسمان
عجایب خلقتی، اسبی بالدار
پروازکنان بر ستیغ آسمان
می‌برد با خود، شوالیه‌ای مسلح.»
شوالیه، استولفو، در یکی از آخرین کانتوها، از هیپوگریف زین و یراق برمی‌گیرد
و او را آزاد می‌کند.

هیدر دریاچه لرن (The Hydra of Lerna)

تيفون (پسر ناقص الخلقه تارتاروس و تِرا) و اکيدنا، هيولايي که نصف بدنش زني زيبا و نيم ديگر افعي بود، هيدر يا مار درياچه لرن را به وجود آوردند. لانپريه^۱ مي نويسد: «به روايت ديودروس اين مار صد سر، به گفته سسيمونه پنجاه سر و به نظر آپولودروس^۲، که نظر وي بيشتر از بقيه مورد استناد پژوهشگران بوده، نه سر داشته است.» اما وحشتناک تر اين که وقتی یک سر اين جانور را قطع مي کردند دو سر ديگر به جايش مي رويد. گفته اند که سرهاي اين جانور مانند سر انسان و سر مياني وي از قدرت ناميرايي برخوردار بود. نفس هيدر آب ها را سمی و مزرعه ها را قهوه ای می کرد. حتی وقتی خواب بود نفس وي چنان هوای مجاور را آلوده می کرد که می توانست انسانی را از پا درآورد. ژونون^۳ به خاطر اين که از شهرت هرکول بکاهد به هيدر شیر داد و وي را پيروانيد.

هيئت اين جانور نشان مي دهد که حيواني ازلي ابدی است. باطلاق های نزديک درياچه لرن ماواي هميشگي اش بود. هرکول با يولائوس^۴ به جستجوی وي رفتند. هرکول سرهاي اين جانور را برید و يولائوس آهن گذاخته ای را به

نويسنده و محقق انگليسي، مصنف فرهنگ کلاسيک. (John Lemprier 1765-1824) - 1

۲- Apollodorus، پژوهشگر، نحوی و مصنف يونانی قرن دوم ميلادی. کتاب وي درباره خدایان يونانی از مراجع مهم اساطيرشناسی يونانی است.

۳- مادر رضاعي تمام کودکانی بود که مادرشان از حقوق شهروندی برخوردار بودند. ژونون کهن الگوی

تمام زنان نیز محسوب می شد. -۴- پسر ايفيکلس و برادرزاده هرکول.

زخم‌های خونین وی گذاشت تا دیگر سر تازه‌ای نروید. هرکول آخرین سر این جانور را، که سری بیمرگ بود، زیر تپه بزرگی دفن کرد، جایی که تا به امروز مکانی منفور و وهم‌انگیز است.

در نبردهای آینده، هرگاه هرکول می‌خواست جانور درنده‌ای را از پا درآورد، نیزه خود را به مازوی هیدر آغشته می‌کرد و بر حیوان زخمی‌کاری می‌زد.

وقتی هرکول در دریا با هیولای بسیار سردست و پنبجه نرم می‌کرد، خرچنگی دریایی که با هیدر دوست بود پاشنه پای هرکول را گاز گرفت. ژونون به پاس این کار خرچنگ را در آسمان‌ها جایی که اکنون صورت فلکی سرطان است قرار داد.

یورو بوروها (The Uroboros)

از لحاظ ما اقیانوس دریا یا مجموعه‌ای از چند دریا است. در نظر یونانیان آن رودخانه مدوری بود که در پیرامون زمین می‌چرخید، همهٔ انهار از آن سرچشمه می‌گرفتند و مصب و مخرج نداشت. هم‌چنین این رودخانه خدا یا تیتان^۱ نیز محسوب می‌شد، قدیمی‌ترین تیتان‌ها، زیرا در سرود چهاردهم ایلیاد خداوندگار خواب او را سر منشأ همهٔ خدایان می‌داند. او در منظومهٔ آفرینش جهان هسیود پدر همهٔ رودخانه‌های سه‌هزارگانهٔ جهان است، سه هزار رودخانه‌ای که مهم‌ترین آن‌ها آلفه ثوس^۲ و نیل است. در روزگار باستان رود - اقیانوس‌ها را معمولاً به شکل پیرمردی با ریش‌های موج مجسم می‌کردند. پس از قرن‌ها انسان نماد بهتری یافت.

هراکلیت می‌گفت در محیط دایره آغاز و پایان یک نقطه واحد هستند. یک طلسم یونانی از قرن سوم میلادی، که در موزهٔ بریتانیا نگاهداری می‌شود، دارای تصویری است که به خوبی این بی‌پایانی را نشان می‌دهد و آن مار بزرگی است که دم خود را می‌خورد؛ و یا به کلام زیبای شاعر آرژانتینی ماتیئز استرادا: «آن‌که در پایان دم خویش آغاز می‌شود.» در قصه‌ای می‌خوانیم ماری کوئین اسکاتلندی در روی انگشتی طلای خود این جمله را حک کرده بود: «پایان من آغاز من است.»، جمله‌ای که شاید به این معناست که زندگی حقیقی من پس از مرگ آغاز

۱- Titan، نام عمومی شش فرزند ذکور اورانوس و گایا [آسمان و زمین] است. تیتان‌ها در واقع جزو خدایان اصلی بودند و خدایان فرعی متعددی از آن‌ها منشعب می‌شدند. تیتان به معنای غول هم هست.

۲- Alpheus، اسم باستانی رودخانهٔ دجله.

می‌شود. اسم علمی این ماربزرگ یورو بورو است (واژه‌ای که در زبان یونانی به معنای «آن‌که دم خود را می‌خورد» است)، واژه‌ای که در نظر کیمیاگران قرون وسطی یک نماد بود. علاقه‌مندان می‌توانند برای اطلاعات بیشتر دربارهٔ این نماد به کتاب روان‌شناسی و کیمیای یونگ مراجعه کنند.

ذکر آن افعی که پیرامون جهان حلقه زده در کیهان‌شناسی اسکاندیناوی نیز آمده است. اسم این جانور Miogarosormr است که معنای لفظی آن کرم وسط خانه می‌باشد. مقصود از وسط خانه میان زمین است. به روایت اسنوری استورلسون^۱ در کتاب ادای متاخر لوکی (Loki) [دیو آتش] از یک گرگ و یک افعی چون فرزندان خود مواظبت می‌کرد. کاهنی به خدایان هشدار داد این موجودات زمین را به سقوط می‌کشانند. پس گرگ، فن ریر، را به طنابی بستند که از این شش چیز خیالی بافته شده بود:

«صدای گام گربه، ریش زن، ریشهٔ سنگ، پی گراز، نفس ماهی، و تف پرنده».
 و افعی، جورمونگارد، را «به دریایی انداختند که پیرامون زمین را احاطه کرده بود و افعی در این دریا این قدر رشد کرد که اکنون او نیز دورتا دور زمین را می‌پوشاند و دم خود را می‌خورد».

در جوتانهایم، سرزمین غولان، اتگارد - لوکی خدای تور [خدای تندر] را به چالش می‌خواند که گربه‌ای را بلند کند. تور همهٔ قدرت خود را به کار می‌گیرد اما فقط به سختی می‌تواند یک پای گربه را از زمین بلند کند. گربه در واقع همان افعی بود. تور را با جادو دست انداخته بودند.

در روز تیرهٔ خدایان^۲ افعی زمین و گرگ خورشید را می‌خورد.

۱- Snorri, Sturluson، اسطوره‌شناسی که اساطیر پراکندهٔ مردم اسکاندیناوی را جمع‌آوری و در دو مجموعهٔ ادای متقدم و متاخر منتشر کرد. ۲- به زیرنویس غول‌های اسکاندیناوی مراجعه کنید.

یووارکی (Youwarkee)

سنتزبری (Saintsbury) در کتاب تاریخ مختصر ادبیات انگلیسی می‌نویسد یووارکی، دختر پرنده، یکی از جذاب‌ترین قهرمانان رمان قرن هیجدهم است. یووارکی موجودی است نیم زن و نیم پرنده - و یا به قول برونینگ (در وصف الیزابت بارت، همسر متوفای خود: نیم فرشته و نیم پرنده. وی می‌تواند دست‌هایش را از هم بگشاید و از آن‌ها بال‌هایی بسازد و پرواز کند. بدنش از پرهای ابریشمی ریزی پوشیده است. او در جزیره‌ای گمشده در دریا‌های قطب جنوب می‌زید و ملاح کشتی شکسته پیتر ویلکینز او را کشف کرد و با وی ازدواج نمود. یووارکی، زن پرنده، جزو نژاد انسان‌های پرنده (Glumms) است. ویلکینز آن‌ها را به آیین مسیح درآورد و پس از مرگ همسر خود توانست به خاک انگلستان پا گذارد.

داستان این عشق غریب را می‌توان در رمان پیتر ویلکینز (۱۷۵۱) نوشته رابرت پال تاک خواند.

Jorge Luis Borges
The Book of Imaginary Beings

Translation by Ahmad Okhovat

